قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قرشی

جلد پنجم

عشر - قرن

دار الکتب الاسلامیة

قاموس قرآن

۵

عشر قرن

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قرشی

جلد پنجم

عشر - ذوالقرنین

دار الکتب الاسلامیه

مرتضی آخوندی

«تهران - بازار سلطانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران ــ بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

شماره ثبت‌کتابخانه ملی ۵۲۸ مورخه ۱۳۵۴/۴/۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

بقية حرف عين

عشر : معاشرت بمعنی مصاحبت و مخالطه است «عاشَرَهُ مُعاشَرَةً: خالَطَهُ وَ صاحَبَهُ» «وَعاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» نساء:۱۹. با زنان بشایستگی زندگی کنید . این جمله شامل وظائف مرد بـا زن است اعم از وظائف واجب و مستحبّ .

عَشْر (بروزن فلس) از اسماء عدد است بمعنی ده «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها» انعام : ۱۶۰ . همچنین است عشرة (بفتح عین و سکون شین و فتح راء ایضاً بفتح هـر سه) مثل «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً» بقره: ٦٠. که بروزن اول است و مثل «تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ» بقره: ۱۹٦ .

ناگفته نماند: اصل آنست که عشرة با سه فتح باشد چنانکه در آیهٔ اخیر. ولی با سکون شین نیز جایز است در مجمع فرموده : عشرة را در «اِثْنَتا عَشْرَةَ ...» بالاجماع بسکـون شین خوانده‌اند کسر آن نیز جایز است . کسر لغت ربیعه و تمیم و اسکان لغت اهل حجاز است .

عشیر : معاشـر و رفیق . «لَبِئْسَ الْمَوْلٰى وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ» حج:۱۳. البته بد مولی و بد همدم و رفیقی است . عشیر بمعنی يك دهم نیز آمده ولی در قرآن مجید بکار نرفته است .

عشیره: خانواده . راغب گوید : عشیره اهل رجل و خانوادهٔ اوست که بوسیلهٔ آنها زیاد میشود و بـرای او بمنزلهٔ عدد کامل میشوند که عشره عدد کامل است دیگران آنرا اقوام نزدیك پدری یا قبیله گفته‌اند «عَشِيرَةُ الرَّجُلِ

بَنُوأَبِيهِ الْأَدْنَوْنَ أَوْ قَبِيلَتُهُ. «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» شعراء: ٢١٤.

باید دانست که پدران و فرزندان و برادران داخل در عشیره نیستند بقرینهٔ «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ...» توبه: ٢٤. مگر آنکه گفته شود «عَشِيرَتُكُمْ» ذکر عام بعد از خاص است.

معشر: جماعت. «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ» انعام: ١٣٠. این لفظ سه‌بار در قرآن بکار رفته و همه دربارهٔ جنّ وانس است: انعام آیهٔ ١٢٨ و ١٣٠ ـ رحمن: ٣٣.

مِعْشار (بکسر میم): یك دهم ($\frac{1}{10}$) «وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ» سباء: ٤٥. یعنی گذشتگان انبیاء را تکذیب کردند (و هلاك شدند) و اینان که تکذیب میکنند یك دهم آنچه بگذشتگان دادوایم نرسیده‌اند (آنها باآنهمه قدرت که ازبین رفتند اینهاکه در قدرت از آنها کمترند حتماً هلاك خواهند شد)

در اقرب الموارد گوید: بقولی معشار یك هزارم است که گفته‌اند معشار یکدهم عشیر و عشیر یکدهم یکدهم است. ($\frac{1}{1000}$).

ولی مراد از آن در قرآن ظاهراً دو یك است. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

«وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ. وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ» تکویر: ٣و٤. اهل لغت گفته‌اند: عشراء ناقه‌ایست که در دهمین یا هشتمین ماه حاملگی است و یا مطلق شتر آبستن است. و عِشار (بکسر اول) جمع عشراء است وچون آیه دربارهٔ قیامت است گفته‌اند: یعنی آنگاه که شتران آبستن (مورد علاقهٔ عرب) رها کرده شوند.

ولی بنظر من مراد از عشار مطلق حامله است، نه شتران ومراد از «عطّلت» خالی بودن است. در کتاب معاد از نظر قرآن وعلم ص ٣٧ چنین نوشته‌ام:

ابن اثیر درنهایه گوید: عشراء شتری راگویند که دو ماه از حاملگی آن گذشته باشد. سپس این کلمه عمومیت

یافت بهر حامله عشراء گفته شد؛ جمع آن عشار است. صاحب قاموس گفته: تعطیل بمعنی تفریغ و خالی کردن است بنابراین اگر گوئیم فلان اداره تعطیل شد یعنی از کارمندان خالی گردید؛ در آیهٔ دیگر در خصوص قیامت آمده: «وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا» حج:۲. یعنی: آنروز هر باردار بار خود را میگذارد. (تمام شد) و در آیهٔ دیگر هست: «إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتاً» نباء:۱۷. علی هذا ظاهر آنست که مراد از «وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ» خالی شدن حامله ها و گسیختن ذرّات موجودات از همدیگر است تا ذره‌ای در بطن ذره‌ای نماند.

عشو: «وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳۶. هر که از یاد خدا اعراض کند شیطانی برای او میاوریم که مصاحب اوست.

عشو چنانکه در مجمع گفته ضعف بینائی و اعراض است و عشاء کوری و از بین رفتن چشم میباشد در اقرب نیز اعراض را از جملهٔ معانی آن گفته است و عَشِيَ عَنْهَا: أَعْرَضَ عَنْهَا و راغب گوید: «عَشِيَ عَنْهُ: عَمِيَ عَنْهُ».

علی هذا چون قرائت مشهور «يَعْشُ» بضمّ شین است معنی آن اعراض و ضعف بصر میباشد؛ بعضی آنرا بفتح شین خوانده‌اند که در اینصورت از بباب علم یعلم بمعنی کوری است نگارنده در آیه قول سیّدی را اختیار میکنم که اعراض گفته است نظیر این آیه: آیهٔ «أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً» مریم: ۸۳. است.

عشاء: از اول مغرب تا وقت نماز عشاء (مفردات) «وَ جَاؤُ أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ» یوسف: ۱۶. وقت مغرب گریه کنان پیش پدر آمدند «وَ مِنْ بَعْدِ صَلٰوةِ الْعِشَاءِ» نور: ۵۸. عشاء را آخر روز و اول شب نیز گفته‌اند ولی قول راغب اقوی است و ظهور قرآن آنرا تأیید میکند طبرسی آنرا بلفظ «یقال» آورده است. آن فقط دوبار در قرآن آمده است.

عشّی: بعقیدهٔ راغب از اول ظهر است تا صبح روز بعد. ابن اثیر در نهایه و طبرسی ذیل آیهٔ ۱۶ سورهٔ یوسف آنرا بلفظ «قیل» آورده‌اند.

ولی طبرسی و زمخشری ذیل آیهٔ «وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ» آل عمران: ۴۱. عشّی را از اول ظهر تا غروب آفتاب گفته‌اند چنانکه ابکار را از طلوع فجر تا وقت چاشت و انتشار نور خورشید ذکر کرده‌اند.

ناگفته نماند: عشاء در قرآن تنها آمده ولی «عَشِيّ» اغلب با «إِبْكار ـ إِشْراق ـ غَداة ـ بُكْرَة» مقابل آمده است مثل آیهٔ فوق و آیهٔ «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» انعام: ۵۲. «يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ» ص: ۱۸. «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» مریم: ۱۱.

بنابر قول راغب مدت تسبیح و دعا در این آیات از طلوع فجر تا نزدیکی ظهر و از ظهر تا صبح روز بعد است و بنابر قول طبرسی و زمخشری دوطرف روزمیباشد. وقول آنها بنظر بهتر میاید.

عشیّه: همان عشّی است بقولی تاء آن برای وحدت است «كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحاها» نازعات: ۴۶. ضمیر «ضُحاها» به «عَشِيَّة» راجع است یعنی روزی که قیامت را می‌بینند گوئی در دنیا یادر قبرها توقّف نکرده‌اند مگر آخر یك روز و یا اول آنرا.

عَصَب: (بروزن فرس) رگ. معصوب: بسته شده با رگ. آنگاه بهربستن عصب (بروزن فلس) گفته‌اند «يَوْمٌ عَصِيبٌ» یعنی شدید (گوئی اطراف آن با مشکلات جمع و بسته‌شده‌است) عصبة: جماعت فشرده و کمك همدیگر (مفردات).

«لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» یوسف: ۸. یوسف وبرادرش پیدرمان ازمامحبوبتراست حال آنکه ما دستهٔ نیرومندیم در جوامع الجامع فرموده: جماعت را از آن عصبه گفته‌اند که کارها بوسیلهٔ آنها بسته و روبراه میشود.

« وَضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قالَ هٰذا يَوْمٌ عَصِيبٌ » هود : ۷۷ . لوط بوسيلهٔ فرستادگان بتنگی افتاد و گفت امروز روز سختی است .

عصيب يكبار و عصبة چهار بار در قرآن مجيد آمده است: يوسف: ۸ و ۱۴، نور: ۱۱، قصص: ۷۶ .

عصر: فشردن . « عَصَرَ الْعِنَبَ : اِسْتَخْرَجَ مائَهُ » «قالَ اَحَدُهُما اِنّى اَرانى اَعْصِرُ خَمْراً» يوسف: ۳۶. يكى از آندو گفت من خودم را در خواب مى‌بينم كه انگور ميفشارم بقولى انگور باعتبار مايؤل اليه خمر خوانده شده از زجاج و ابن انبارى نقل شده : عرب آنگاه كه معنى واضح باشد شیء را باسم مايؤل اليه ميخواند مثل آجر مى‌پزم حال آنكه خشت مى‌پزد تا آجر باشد .

« ثُمَّ يَأْتى مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عامٌ فيهِ يُغاثُ النّاسُ وَفيهِ يَعْصِرُونَ» يوسف: ۴۹. پس از آن سالى ميايد كه در آن مردم باران داده ميشوند و ميفشارند. آنچه احتياج بفشردن و آب گرفتن داشته باشد از قبيل انگور و زيتون و غيره . بعضى « يعصرون » را بصيغهٔ مجهول خوانده‌اند .

• «اَيَوَدُّ اَحَدُكُمْ اَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخيلٍ وَ اَعْنابٍ تَجْرى مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ ... فَاَصابَها اِعْصارٌ فيهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ» بقره: ۲۶۶. اعصار را گرد باد . باديكه غبار بلند ميكند گفته‌اند ولى بايد اعصار بمعنى فشار و بهم سائيدن باشد امروز در علل آتش سوزى جنگلها روشن شده كه شدت باد يا گردباد باعث بهم سائيدن درختان جنگل ميشود و در اثر آن آتش‌سوزى ايجاد شده و قسمت اعظمى از جنگل ميسوزد واين ازامتيازات قرآن مجيد است كه بعلت آتش سوزى اشاره كرده است يعنى : آيا يكى از شما دوست ميدارد كه باغى از خرما و انگور داشته باشد و نهرها از زير آن روان گردد ... پس فشاريكه توليد آتش ميكند بآن رسيده و بسوزد .

• « وَ اَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجاً » نباء : ۱۴ . از مجمع البيان

روشن میشود که «مُعْصِرات» را همه
بصیغهٔ فاعل خوانده‌اند ، ابن زبیر ،
قتاده و ابن عباس آنرا بـا باء
«بِالْمُعْصِراتِ» خـوانده‌اند . پس
معصرات بمعنی فشارنده هاست در
اینصورت آیا مراد از معصرات ابرهااند
که در اثر باد یا عامل دیگر ، همدیگر
را میفشارند ؟ و یا مراد از آن باد ـ
هاست که ابرها را میفشارند؟ واگر
مراد بادها باشد باید «مِن» در متن
المعصرات بمعنی بـاء باشد چنانکه
ابن عباس و غیره خوانده‌اند :

بنظر نگارنده «مِن» در معنی اصلی
خود میباشد و «معصرات» وصف
ابرهاست و ابرها یکدیگر را میفشارند
و تولید باران میکنند. آقای مهندس
بازرگان در کتاب بـاد و باران در
قرآن ص ۱۲۷ عالی علمی آنرا چنین
بیان میکنند: در ترمودینامیك و فیزیك
نشان داده شد که اشباع و تقطیر بخار
آب بالنسبة بسائر بخار ها یك وضع
استثنائی داشته انبساط آدیاباتیك آن
که عادتاً بایدسبب تبخیر گردد موجب
تقطیر میشود انبساط آدیاباتیك ... بنا
بمعادلهٔ اصل اول ترمودینامیك... از
خود ایجاد حرارت می‌نماید ... این
ایجاد حرارت با عمل تقطیر... انجام
میپذیرد :

«وَالْعَصْرِ. اِنَّ الْاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ.
اِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ...»
عصر: ۱ـ۳ :

عصر بمعنی فشردن ، روزگار و
آخر روز بکار رفته و چـون بمعنی
دهر و روزگار باشد جمع آن عصور
آید :

بنظر نگارنده مراد از عصر دهر و
روزگـار است و در اینصورت قسم
بـا مقسم به که خسران باشد کاملاً
متناسب‌اند زیرا تفکر در روزگار و
تغییر وگذشت آن روشن میکند کـه
انسان در کم شدن است رجوع شود
به «خسر» :

بعضی آنرا بمعنی وقت عصر گرفته
که وقت رسیدگی بسود و زیان روزانه
است. المیزان مناسب میداند که مراد
عصر رسول خدا ﷺ و عصر طلوع

اسلام باشد ولی نگارنده باحتمال خویش دلگرم هستم .

در صافی از کمال الدین از امام صادق علیه السلام نقل شده مراد از عصر، عصر ظهور المهدی علیه السلام است. شاید روایت از باب تطبیق باشد والله العالم.

عصف: شدت . برگ . کاه : «جاءَتْها رِیحٌ عاصِفٌ» یونس: ۲۲. آمد بآن بادی تند «أَعْمالُهُمْ کَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ فی یَوْمٍ عاصِفٍ» ابراهیم: ۱۸. اعمال کافران همچون خاکستری است که باد برآن در روز طوفانی بشدت وزیده. «رِیحٌ عاصِفَةٌ» یعنی باد طوفانی :

* «فیها فاکِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذاتُ الْأَکْمامِ. وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّیْحانُ» رحمن: ۱۱ و ۱۲: عصف را در آیه برگ، کاه و علف حبوبات گفته اند: المیزان آنرا غلاف حبوبات از قبیل غلاف عدس و لوبیا وغیره گفته است. قول المیزان از همه بهتر و درست تر است زیرا «ذُو الْعَصْفِ» مقابل «ذاتُ الْأَکْمامِ» است که درباره نخل آمده همانطور که از أکمام غلاف خرما مراد است از ذوالعصف نیز غلاف حبوبات مراد است در صحاح و قاموس در معنی «فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ» گفته شده «کَوَرَقٍ أُکِلَ حَبُّهُ وَ بَقِیَ تِبْنُهُ» مانند برگیکه دانه اش خورده شده و کاهش باقی مانده است :

علی هذا مراد از عصف در آیه غلاف دانه هاست و چون آنها بالاخره کاه خواهند شد برآنها عصف اطلاق شده است و چون ذوالعصف از صفات مخصوصه حب است لذا نمیشود آنرا برگ معنی کرد .

* «فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ» فیل: ۵. اگر مأکول بمعنی جویده شده باشد مثل «ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْکُلُ مِنْسَأَتَهُ» سباء: ۱۴ : که ظاهراً بمعنی جویدن است ، معنی آنست که خدا یاران فیل را مانند برگ و کاه جویده گردانید و گرنه باید عصف مأکول را همانطور که از صحاح و قاموس نقل شد بمعنی غلافیکه مغزش خورده شده و پوستش مانده است

بگیریم .

المیزان گفته : عصف مأکول برگی است که دانه‌اش خورده شده ویا پوستیکه مغزش خورده شده‌بقول بعضی مراد از عصف مأکول برگی است که اکال (کرم) آنرا خورده و فاسدکرده است .

ناگفته نماند عصف مأکول را سرگین معنی کردن درست نیست و از ساحت قرآن بدور است .

اگرمراداز عصف مأکول‌پوستیکه مغزش خورده شده باشد، مقصود از آیه‌آنست که خداوند شوکت و نیرو واقتدارآنها را بوسیلهٔ حجارهٔسجّیل گرفت و بی‌نیرو و ضعیف وپراکنده شدند همانطوریکه قشر پس‌از خورده شدن مغز بی‌فایده میشود .

بدرستی معلوم نیست که اصحاب فیل همه مرده‌اند یا عدّه‌ای متفرق و پراکنده شده و عدّه‌ای مرده‌اند وجه دوم درست است .

• «وَالْمُرْسَلاٰتِ عُرْفاً. فَالْعٰاصِفٰاتِ عَصْفاً» مرسلات: ۱و۲. ظاهرآمراداز عاصفات بادهای طوفانی است مثل «وَلِسُلَیْمٰانَ الرِّیحَ عٰاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ» انبیاء: ۸۱. مشروح سخن در « رسل » گذشت .

عصم: (برورن فلس) امساك و حفظ. راغب گفته : «العصم : الامساك» در صحاح گفته : عصمت بمعنی منع است «عَصَمَهُ الطَّعامُ» یعنی طعام اورا ازگرسنگی مانع شد. «وَاللّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النّٰاسِ» مائده: ۶۷ . خدا ترا حفظ میکند. آیه دربارهٔ جریان‌مقدّس‌غدیر خمّ است .

« مَنْ ذَا الَّذِی یَعْصِمُکُمْ مِنَ اللّٰهِ » احزاب: ۱۷. «سَآوِی اِلیٰ جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْمٰاءِ» هود: ۴۳. حفظ ومنع هردو در اینجا بیك معنی است .

«مٰالَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ عٰاصِمٍ»یونس: ۲۷. آنها را از عذاب خدا حافظی‌و مانعی نیست .

اعتصام: چنگ زدن. «وَمَنْ یَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هُدِیَ اِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ » آل عمران: ۱۰۱. « وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِیعاً» آل عمران: ۱۰۳ . گوئی

انسان بلطف خدا از گناه امتناع میکند لذا اعتصام که میبایست امتناع معنی شود چنگ زدن معنی شده است .

استعصام: امتناع یعنی طلب آنچه خویش را بـا آن حفظ کند «وَ لَقَدْ رٰاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ» یوسف: ۳۲. با او دربارهٔ کام گرفتن مراوده کردم امتناع نمود .

* «وَلاٰتُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوٰافِرِ وَ سْئَلُوا مٰا اَنْفَقْتُمْ وَ لْيَسْئَلُوا مٰا اَنْفَقُوا» ممتحنه: ۱۰ . عصم (بروزن عنب) جمع عصمة است مراد از آن در آیه نکاح و علقهٔ زوّجیت است طبرسی فرموده نکاح را از آن عصمت گویند که زوجه در حباله و عصمت(حفظ) زوج است یعنی نکاحهای زنان کافره را نگاه ندارید آیه دربارهٔ عقد ابتدائی باکافره نیست بلکه دربارهٔ نگهداری نکاح است یعنی اگر مردی مسلمان شده باید زن کافره را ازخود جدا کند ایضاً اگر زن یك مسلمان کافر شود. دربارهٔ این آیه در «طعام» ذیل عنوان «طعام اهل کتاب و زنـان آنها» مشروحاً سخن گفته‌ایم .

عصا : چوبدستی. اصل آن عصو و جمع آن در قرآن عِصِیّ (بکسر عین و صاد و تشدید یاء) آمده‌است در لغت بضم عین و کسر صـاد و اوزان دیگر نیز وارد است. «قٰالَ هِيَ عَصٰايَ اَتَوَكَّؤُا عَلَيْهٰا وَاَهُشُّ بِهٰا عَلٰى غَنَمِي وَلِيَ فِيهٰا مَآرِبُ اُخْرٰى» طه : ۱۸. در قـرآن مجید همهٔ موارد آن دربارهٔ عصای موسی عليه السلام است جز دومورد که در خصوص چوبدستیهای ساحران میباشد «فَاِذٰا حِبٰالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ اِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّهٰا تَسْعٰى» طه: ۶۶. ناگهان ریسمانها وچوبدستیهای آنها در اثر سحر بخیال موسی بتندی حرکت میکردند. ایضاً «فَاَلْقَوْا حِبٰالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ...» شعراء: ۴۴ .

دربارهٔ عصای موسی چند معجزه در قرآن آمده است :

۱ـ مار شدن آن در طـور وقت بعثت . «وَاَنْ اَلْقِ عَصٰاكَ فَلَمّٰا رَآهٰا تَهْتَزُّ كَاَنَّهٰا جٰانٌّ وَلّٰى مُدْبِراً» قصص: ۳۱ .

۲ـ اژدها شدن آن در پیش فرعون «فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ» شعراء: ۳۲. درباره اینکه چرا درطور متار و در پیش فرعون اژدها شده رجوع شود به «جان».

۳ـ بلعیدن وسائل سحرجادوگران «فَأَلْقَىٰ مُوسَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ» شعراء: ۴۵. ایضاً «أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ» اعراف: ۱۱۷. لَقف بمعنی قاپیدن و بلعیدن است یعنی عصایت را بیانداز آنگاه آنچه را که بباطل روی کار میاورند میبلعید. رجوع شود به «لقف».

۴ـ زدن عصا بدریا و ایجاد راه از میان آن و انجماد آب مثل سنگ «فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِب بِّعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳. بموسی وحی کردیم که عصایت را بدریا بزن پس دریا بشکافت و هرتکه‌اش مثل کوهی بزرگ (و بیحرکت) گردید. تا بنی اسرائیل از آن بگذشتند.

۵ـ شکافتن سنگ در صحرای سینا در اثر زدن عصا و جریان دوازده چشمه از سنگ «وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا ...» بقره: ۶۰.

معجزه

بعقیدهٔ نگارنده معجزهٔ انبیاء خارج از قوانین این عالم نیست بلکه بشر بآن راه ندارد و راه طبیعی آن فقط در دست خداست وبشر تا قیامت بآن راه نخواهد یافت وگرنه معجزه‌بودن از بین خواهد رفت مثلا اگر درآینده بتوانیم عصا را بمار مبدّل کنیم دیگر معجزه بودن آن برای موسی معنی نخواهد داشت و همچنین.

بسیار چیزها هستند که بشر راه و رسم و چگونگی و فورمول آنرا دانسته و بعضی چیزها هستند که بحقائق آنها واقف نشده‌ایم معجزات انبیاء از قسم دوم است.

فرق معجزه با غیر معجزه آنست که بشر دومی را مرتب دیده وطبیعی

نام گذاشته وگرنه هر دو معجزه‌اند توضیح آنکه ما پیوسته دیده و دانسته‌ایم که تخم مار بتدریج مبدل بمار میشود در اثر کثرت دیدن و تکرار عمل نام آنرا طبیعی گذاشته‌ایم و چون مبدّل شدن عصا را بمار ندیده‌ایم آنرا معجزه میگوئیم وگرنه در واقع مبدّل شدن تخم بمار و مبدّل شدن عصا بآن ، هر دو معجزه است و اگر مطلب از این قرار میبود که پیوسته مار از چوب بدست آید در آنصورت این را طبیعی و مبدّل شدن تخم بمار را معجزه میخواندیم .

همچنین مبدّل شدن یک سلّول نامرئی (نطفه) بیك شتر بزرگ و و مبدّل شدن سنگ بشتر ، هر دو معجزه است ولی بوجود آمدن شتر از سلّول را پیوسته دیده و نام آنرا طبیعی گذاشته‌ایم اما ناقهٔ صالح را که از سنگ بیرون آمده معجزه گفته‌ایم اگر با انصاف قضاوت کنیم خواهیم دید تبدیل سلّول بشتر در اعجوبه بودن کمتر از تبدیل سنگ بشتر نیست .

همچنین است معجزات دیگر :

امروز دانشمندان مسلّم داشته‌اند که مادهٔ اولیهٔ تمام اشیاء عالم یکی و خمیرهٔ همهٔ آنها یك چیز است و اختلاف اشیاء در اثر اختلاف ترتیب اتمها است مثلاً قلب من و نوك آهنین قلم من و میزیکه روی آن می‌نویسم و آب دریاها و سنگ کوهها و مغز آدمها و... همه از یك چیز و یك مادهٔ بوجود آمده‌اند و ریشهٔ همه یکی است آنکه قلب را قلب ، آهن را آهن ، آب را آب و سنگ را سنگ کرده فقط و فقط اختلاف ترتیب اتمها و اختلاف حرکات آنهاست .

پس مادهٔ اولیهٔ عصا و مار هر دو یکی است و خدا میتواند با تغییر ترتیب اتمها عصا را بمار و مار را بعصا تبدیل کند و نیز با آن تغییر ، آب را بسنگ و سنگ را بآب مبدل نماید چنانکه در گذشتن بنی‌اسرائیل از دریا چنان شد : بنظرم این تقریب درباره تفهیم معجزه بهترین تقریبها است .

عصیان : نافرمانی : خروج از

طاعت . « عَصیٰ عَصْیاناً : إِذا خَرَجَ عَنِ الطّاعَةِ » اصل آن از تمانع بوسیلهٔ عصا است . « وَکَرَّهَ اِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ » حجرات : ۷ . معصیت نیز بمعنی عصیان است «وَیَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ وَ مَعْصِیَتِ الرَّسُولِ» مجادله:۸ .

« فَعَصیٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَاَخَذْناهُ اَخْذاً وَ بیلاً » مزمل:۱٦ .

عَصِیّ (بروزن شریف) نافرمان و عاصی . « وَ بَرّاً بِوالِدَیْهِ وَلَمْ یَکُنْ جَبّاراً عَصِیّاً» مریم: ۱٤ . ایضاً آیهٔ ٤٤ یعنی : یحیی بپدر و مادرش نیکوکار بود وستمگرو نافرمان‌نبوده

« «وَعَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ » طه : ۱۲۱ . آدم به پروردگارش نافرمانی کرد و از زندگی در جنّت محروم‌و برکنار شدمراد ازعصیان آدم‌مخالفت اوست درخوردن از شجره و پیروی از وسوسهٔ شیطان. وغوایت اوبقرینهٔ آیات قبل و بعد محروم شدن از زندگی در جنّت است که اخراج گردید . گفته‌اند : این عصیان ترك اولی است نه معصیت عادی زیرا انبیاء معصوم‌اند و گناه‌نمیکنند. وامر « لاتَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ » ارشادی بود نه‌مولوی که مخالفت‌آن گناه معمولی باشد .

اینها همه در صورتی است که آدم اولی پیغمبر باشد و اگر پیغمبر نباشد اشکالی‌دربین نخواهد بودنظیر این است‌آیهٔ «وَلَقَدْ عَهِدْنا اِلیٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» طه: ۱۱۵. بعضی گفته‌اند: محل زندگی آدم که قبل از آمدن بروی زمین بود محل تکلیف نبود.وامر مولوی معنی‌ندارد.

ولی باید دانست‌که ظهور نهی در مولویّت است و ظنّ نزدیك بیقین آنست‌که‌آدم در روی این زمین‌بوده است و از جای دیگری نیامده‌است.

المیزان‌نیزآنرا نهی‌ارشادی‌دانسته و مخالفت ارشاد را دربارهٔ انبیاء بی‌اشکال میداند واللهُ‌العالم .

رجوع‌شود به «آدم» ناگفته نماند عصمت‌انبیاء علیهم‌السلام حتمی‌است ولی بحث در پیامبر بودن آدم‌است.

الله اعلم .

عضد: (بفتح عین و کسر ضاد) مابین آرنج تا شانه چنانکه ذراع از آرنج است تـا سرانگشتان . عضد بطوراستعاره به‌یار وکمك گفته‌میشود « وَ ماكُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلّينَ عَضُداً » کهف: ۵۱. من گمراه کنندگانرا یار ومدد نگرفته‌ام .

در آیهٔ « سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِاَخيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً » قصص: ۳۵. مراد آنست که دست تو را با برادرت‌قوی میکنیم یعنی او را یـار و شریك تـو میگردانیم : در نهج‌البلاغه نامهٔ ۴۵ فرموده: «وَاَنَا مِنْ رَسُولِ اللهِ كَالضَّوْءِ مِنَ الضَّوْءِ وَ الذِّراعِ مِنَ الْعَضُدِ) . این کلمه فقط دوبار درقرآن مجید آمده است .

عضّ : بدندان گرفتن. «عَضَّهُ عَضّاً امسکه باسنانه» . « وَاِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْاَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ » آل عمران : ۱۱۹ . چـون بخلـوت شوند از خشم برشما سرـ انگشتان بگزند. دندان گرفتن انگشت گاهی از خشم است چنانکه در آیه و گاهی از حسرت و تأسف است چنانکه در: « وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يالَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً » فرقان: ۲۷ : روزی ظالم از تأسف هر دو دست را بدندان گیرد و گوید: ایکاش راه رسول را میرفتم. و شاید «يَعَضُّ الظّالِمُ عَلىٰ يَدَيْهِ» کنایه از ندامت باشد نه‌آنکه واقعاً دستهای خویش را بدندان خواهدگرفت .

از ابن عباس نقل شده کـه آیه دربارهٔ عقبة بن ابـن معیط و ابیّ بن خلف نـازل شده . در اینصورت لام «الظالم» برای عهد است ولی ظهور آیه در عموم است و مورد مخصّص نیست . این کلمه فقط در دو مـورد فوق ذکر شده است .

عضل: بفشار گـذاشتن و منع . «عضل علیه عضلاً : ضیّق علیه» راغب گوید: عضله هرگوشت محکم رگدار است و مجازاً بهـر منع شدید گفته میشود: «لايَحِلُّ لَكُمْ اَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً وَلاتَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مـا

آتَیْتُمُوهُنَّ اِلاّ اَنْ یَأْتینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ» نساء:۱۹ :

گفته‌اند: مردم جاهلیت بزنان ظلم میکردند و اگر شخصی می‌مرد بعضی از اقوام او لباسی بروی زن وی میانداخت و زن را بارث می‌برد . لذا فرموده : «لا یَحِلُّ لَکُمْ اَنْ تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً» ولی ظهور آیه در آنست که انسان باجبار وارث زن باشد نه اینکه خود زن را ارث ببرد در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام درباره «لا یَحِلُّ ...» روایت شده که فرمود: دختر یتیمی در خانهٔ مردی میشود او وی را از تزویج باز میدارد و ضرر میزند در صورتیکه آن دختر یتیم از اقوام اوست (و میخواهد پس از مرگ وارث دختر باشد) .

آری ظهور آیه در این زمینه است یعنی: برشما حلال نیست که باجبار وارث زنان باشید و نیز زنان را بفشار نگذارید تا قسمتی از مهریکه داده‌اید ببرید (و آنها در مقابل طلاق از مهر خود صرف نظر کنند) مگر آنکه کار بدی مرتکب شوند. فاحشه را در آیه نشوز و بدزبانی و ایذاء گفته‌اند که در اینصورت میتوان زن را بفشار گذاشت و بطلاق خلعی وادار کرد .

* «وَاِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَلا تَعْضُلُوهُنَّ اَنْ یَنْکِحْنَ اَزْواجَهُنَّ اِذا تَراضَوْا بَیْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ...» بقره: ۲۳۲ .

این آیه یا خطاب بشوهران است که میگوید : چون زنان خویش را طلاق دادید و عدّه‌شان منقضی گردید دیگر آنها را (با تهدید یا عدم اخراج از منزل) منع نکنید که با مردان دیگر ازدواج کنند. و یا خطاب بکسان زن است (که مثلا پدر و مادر نگذارند باردیگر با مردانیکه طلاق داده‌اند ازدواج کنند) .

ناگفته نماند کلمهٔ «اَزْواجَهُنَّ» مخالف احتمال اول است زیرا بمردان آینده نمیشود ازواج گفت مگر باعتبار مایؤل الیه و جملهٔ «اِذا طَلَّقْتُمْ ...» خلاف احتمال دوم را میرساند که میرساند خطاب «لاتعضلوهن» بازواج

است نه باولياء و خطابات آية قبل نيز راجع بازواج است .

ولي باز احتمال دوم قوي است كه خطاب «لَاتَعْضُلُوهُنَّ» راجع بكساني باشدكه زن نتواند با آنها مخالفت كند . بسيار اتفاق ميافتد كه مرد پس ازطلاق نادم ميشود وميخواهد زن را بعقد جديد تزويج كند ولي اقوام زن روي عناد زن را از ازدواج مجدد باز ميدارند .

باز جاي گفتگو است كه شرط «اذا» خطاب بگروهي و جواب آن خطاب بگروه ديگر است بنظر بعضي مخاطب مطلق مسلمين است يعني : اين عمل درميان شما نباشد كه زنان راطلاق دهيد وسپس مانع از ازدواج مجدد آنها با شوهران اول شويد . در اينصورت هرچند طلاق دهنده غير از مانعين است ولي عمومي بودن خطاب اين اشكال را برطرف ميكند والله العالم .

عضين: «كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ. الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» حجر : ۹۰. عضو (بروزن فلس) بمعني متفرق و جزء جزء كردن است درلغت آمده : «عضا الشيء عضواً : فرقه» عضة (بروزن عنب) بمعني تكّه وقطعه است عضون جمع عضه است يعني قطعه‌ها و تكّه‌ها، اصل عضه عضو (بروزن علم) و جمع آن غير قياسي است مثل سنون . پس معني آيه چنين ميشود : آنانكه قرآن را پاره‌ها و تكه‌ها قرار دادند .

در جوامع الجامع و مجمع نقل شده : وليدبن مغيره در موسم حجّ شانزده نفر را مأمور كرد بدروازه‌هاي مكه رفته و واردين را از استماع كلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله منع ميكردند و ميگفتند بسخن او گوش ندهيد . بعضي ميگفت : او دروغگو است، بعضي ميگفت ساحر است و بعضي ميگفت شاعر است (تمام شد) بدينگونه آيات وحي را ميان سحر و دروغ و شعر و غيره قسمت كردند خداوند بر آنها عذاب فرستاد و يا بدترين وجهي ازبين رفتند. در تفسير عياشي ازامام

باقر و صادق علیهماالسلام نقل شده که: «اَلَّذِینَ جَعَلُوا الْقُرآنَ عِضِینَ» قریش‌اند.

معنی دو آیهٔ فوق باآیهٔ ماقبل که عبارت است از «وَقُلْ اِنّی اَنَا النَّذِیرُ الْمُبِینُ». چنین میشود: بگو من انذار کنندهٔ آشکارم شما را از عذاب خدا میترسانیم چنانکه عذاب را برتقسیم کنندگان نازل کردیم آنانکه قرآن را پاره پاره کردند و بآن دروغ، سحر، شعر و سخن مجنون نام گذاشتند. این کلمه فقط یکبار در کلام‌الله آمده است.

عطف: (بروزن علم) جانب. طرف. در لغت آمده: «عطفا الرجل: جانباه» دوطرف مرد از شانه تا زانو و چون کسی از چیزی اعراض کند گویند: «ثنّی عطفه: اعرض و جفا» «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لاهُدیً وَ لاکِتابٍ مُنِیرٍ. ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللهِ» حج: ۸و۹: بعضی از مردم دربارهٔ خدا مجادله میکنند بی آنکه دانشی و هدایتی و کتابی روشن داشته باشد، متکبرانه میخواهد مردم را از راه خدا گمراه گرداند. دربارهٔ آیه در «ثنی» توضیح داده شده است. این کلمه بیشتر از یکبار در کلام‌الله نیامده است.

عطل: عطالت بمعنی خالی‌شدن است در اقرب‌الموارد آمده: «عَطَلَ الرَّجُلُ مِنَ الْمالِ وَالْاَدَبِ: خَلا» تعطیل: فارغ و خالی کردن «عَطَّلَ الشَّیْءَ: فَرَّغَهُ وَ اَخْلاهُ» در صحاح و قاموس آمده: «اَلتَّعْطِیلُ: اَلتَّفْرِیغُ» و نیز در صحاح گوید: «عَطِلَتِ الْمَرْئَةُ وتعطلت» یعنی گردن زن از گردنبند خالی ماند در نهج‌البلاغه خطبه ۱۸۰ فرموده «وَاَصْبَحَتِ الدِّیارُ مِنْهُ خالِیَةً وَ الْمَساکِنُ مُعَطَّلَةً» خانه‌ها از سلیمان فارغ و مساکن از وی خالی ماند.

«وَ اِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ» تکویر: ۴. آنگاه که حامله‌ها خالی ماند. چنانکه در «عشر» گذشت «وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِیدٍ» حج: ۴۵. یعنی: ای بسا چاه متروك که آب برندارد و ای‌بسا قصر مرتفع یا گچکاری شده که از سکنه

خالی است از این ماده فقط دو لفظ فوق در قرآن مجید آمده است.

عطاء: عطاء و عطیّه هرچند مخصوص بصله و بذل و احسان است ولی در قرآن هم دربذل وهم در مطلق دادن چیزی بکار رفته است. مثل «حَتّٰی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَهُمْ صٰاغِرُونَ» توبه:۲۹. که در مطلق دادن است و مثل «هٰذٰا عَطٰاؤُنٰا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَیْرِ حِسٰابٍ» ص:۳۹. «إِنّٰا أَعْطَیْنٰاكَ الْكَوْثَرَ» کوثر:۱. «وَ مٰا كٰانَ عَطٰاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً» اسراء: ۲۰. که دربارهٔ عطیّه و بذل است.

• «فَنٰادَوْا صٰاحِبَهُمْ فَتَعٰاطیٰ فَعَقَرَ» قمر:۲۹. تعاطی بمعنی تناول و اخذ است یعنی رفیق خویش را ندا کردند پس ناقه راگرفت و پی کرد.

عظم: (بروزن فلس) استخوان. «قٰالَ رَبِّ إِنّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» مریم: ۴: جمع آن عظام است «أَیَحْسَبُ الْإِنْسٰانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظٰامَهُ» قیامة:۳.

عِظَم: (بروزن عنب) بزرگی. خلاف صغر. راغب گوید: اصل آن از «کبر عظمه» (استخوانش بزرگ شد) است سپس بطور استعاره بهر بزرگ گفته شد محسوس باشد یا معقول، عین باشد یا معنی.

«وَ مَنْ یُعَظِّمْ حُرُمٰاتِ اللّٰهِ فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ» حج:۳۰. هرکه محترمات خدا را تعظیم کند و بزرگ و محترم بدارد آن برای او پیش خدایش بهتر است. «وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یُكَفِّرْ عَنْهُ سَیِّئٰاتِهِ وَ یُعْظِمْ لَهُ أَجْراً» طلاق:۵. «یعظم» از باب افعال است یعنی مزد او را بزرگ میگرداند.

عظیم: بزرگ. خواه محسوس باشد مثل «فَكٰانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ» شعراء:۶۳. «وَأُوتِیَتْ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ وَ لَهٰا عَرْشٌ عَظِیمٌ» نمل: ۲۳. و خواه معقول ومعنوی نحو «وَنَجَّیْنٰاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِیمِ» صافات: ۷۶. «وَلَقَدْ آتَیْنٰاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثٰانی وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ» حجر:۸۷.

عظیم: از اسماء حسنی است «وَلٰا یَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ»

بقره: ۲۵۵ . مراد از آن قهراً عظمت واقعی و معنوی است نه مثل عظمت جسم. عظیم را عظیم‌الشأن و پادشاه معنی کرده‌اند ولی ظهور کلمه در عظمت معنوی است . مثل محیط و قادر بودن .

این کلمه در قرآن مجید شش‌بار وصف ذات باری تعالی آمده است یکی آیهٔ فوق ایضاً «وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ» شوری : ٤ . «اِنَّهُ کانَ لایُؤْمِنُ بِاللّٰهِ الْعَظِیمِ» حاقه: ۳۳. «فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِیمِ» واقعة: ۷٤و۹٦. و حاقه: ۵۲. ایضاً در وصف افعال خدا آمده‌است مثل «ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ» .

همچنین در وصف: عذاب، اجر فوز، عرش، کرب، کید زنان و غیره بکاررفته است .

عفریت : «قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَاآتِیكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ» نمل: ۳۹. در قاموس و اقرب‌الموارد گفته : «اَلْعِفْرِیتُ : اَلنّافِذُ فِی الْاَمْرِ المبالغ فیه مِنْ دُهاءٍ ـ والخَبیثُ الْمُنْكَرُ» در اقرب گفته: گویند «رَجُلٌ عِفْرِیتٌ وَ اَسَدٌ عِفْرِیتٌ» یعنی مرد قوی و شیر قوی. درمجمع فرموده: اصل عفریت از عفر بمعنی تراب است که او حریف خویش را بخاك میاندازد .

علی هذا بهتر است عفریت را در آیه قوی و زیرك معنی کنیم یعنی زیرك پرزوری از جنیّان گفت : من تخت ملکه را پیش ازآنکه ازجای برخیزی برایت میاورم و آنچه امثال راغب آنرا «العارم الخبیث» (موذی پست) معنی کرده‌اند مناسب نیست .

از نهایهٔ ابن اثیر روشن میشودکه تاء عفریت زائد و اصل آن عفری و آن بمعنی قوی و زیرك است و در نامهٔ ابوموسی آمده: «غَشِیَهُمْ یَوْمَ بَدْرٍ لیثاً عِفریاً» روز بدر در حالیکه مثل شیر قوی و زیرك بود برسر کفار آمد ظاهراً ابوموسی این کلمه رادر مدح علی عليه‌السلام گفته است . رجوع شود به «نهایه» .

عفف: عفّت بمعنی مناعت است در شرح آن گفته‌اند : حالت نفسانی است که از غلبهٔ شهوت بازدارد پس

باید عفیف بمعنی خود نگه دار و با مناعت باشد «یَحْسَبُهُمُ الْجٰاهِلُ اَغْنِیٰاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ» بقره: ۲۷۳ . بی‌خبر آنها را از مناعتشان غنی می‌پندارد .

«وَ لْیَسْتَعْفِفِ الَّذِینَ لٰایَجِدُونَ نِکٰاحاً حَتّٰی یُغْنِیَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ» نور: ۳۳ . آنانکه قدرت تزویج ندارند خود نگه‌داری و عفّت پیش گیرند تا خدا از کرم خویش آنها را بی‌نیاز گرداند. در نهج البلاغه حکمت ۶۸ آمده : «وَالْعَفٰافُ زِینَةُ الْفَقْرِ» تملك نفس و مناعت زینت فقر است .

عفو: گذشت . بخشودن گناه . راغب گفته : عفو بمعنی قصد گرفتن چیزی است گویند: «عَفٰاهُ وَ اعْتَفٰاهُ» او را قصد کرد برای اخذ آنچه نزد اوست . «عَفَا النَّبْتُ وَالشَّجَرُ» علف و درخت قصد زیاد شدن کردند . در المیزان ذیل آیه ۲۱۹ بقره پس از نقل قول راغب فرموده: «سپس عنایات کلامی باعث شده که این لفظ بمعانی عدیده بیاید از قبیل بخشودن گناه ، محو اثر و توسط در انفاق...» راغب عفو از ذنب را قصد ازالۀ گناه گفته است بنظر او تقریر «عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ» توبه: ۴۳. این است: «قَصَدَ اللّٰهُ اِزٰالَةَ الذَّنْبِ عَنْكَ» .

بهر حال معنی معمول آن همان گذشت و بخشودن و نادیده گرفتن است مثل «عَفَا اللّٰهُ عَمّٰا سَلَفَ وَ مَنْ عٰادَ فَیَنْتَقِمُ اللّٰهُ مِنْهُ» مائده : ۹۵ . «وَالْکٰاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعٰافِینَ عَنِ النّٰاسِ» آل عمران: ۱۳٤ . و چون پیوسته در قرآن با «عن» متعدی شده حتماً باید آنرا گذشت و چشم‌پوشی معنی کرد.

عفوّ : صیغۀ مبالغه است بمعنی کثیر العفو . «وَ اِنَّ اللّٰهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ» مجادله: ۲ . و آن مجموعاً پنج بار در وصف حق تعالی آمده است. اکنون لازم است بچند آیه نظر کنیم :

۱ـ «ثُمَّ بَدَّلْنٰا مَکٰانَ السَّیِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتّٰی عَفَوْا وَ قٰالُوا قَدْ مَسَّ آبٰاءَنٰا الضَّرّٰاءُ وَ السَّرّٰاءُ» اعراف :۹۵. دقت در آیه نشان میدهد که «عَفَوْا» بمعنی کثرت در اموال است یعنی : گرفتاریها را بفراوانی و راحتی و

امان مبدل کردیم تا آنها بفراوانی و وسعت رسیده و گفتند (وجود سرّاء وضرّاء امتحان نیست بلکه) پدرانمان نیز گرفتاری و راحتی دیده‌اند و قرار دنیا همین است آنگاه فرماید: «فَاَخَذْناهُمْ بَغْتَةً».

در آیهٔ زیر که عبارت اخرای آیهٔ فوق است جملهٔ «فَتَحْنا عَلَيْهِمْ اَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ» بجای «حَتّى عَفَوا» آمده است. «وَلَقَدْ اَرْسَلْنا اِلى اُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَاَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ... فَلَمّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ اَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّى اِذا فَرِحُوا بِما اُوتُوا اَخَذْناهُمْ بَغْتَةً ...» انعام: ۴۲ و ۴۴. بنابراین «عَفَوا» در آیه زیادشدن و بفراوانی رسیدن است. اهل تفسیر نیز آنرا کثرت معنی کرده‌اند المیزان بعید نمیداند که «عَفَوا» بمعنی محو باشد یعنی با حسنهٔ بعدی آثار سیئهٔ گذشته را محو کردند ...

ولی نگارنده با استناد بآیهٔ ۴۴ سورهٔ انعام که نقل شد معنی کثرت را ترجیح میدهم.

۲ـ «وَ اِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ اِلّا اَنْ يَعْفُونَ اَوْ يَعْفُوَ الَّذى بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ» بقره: ۲۳۷.

ظاهر آنست که مراد از «یعفو الذی ...» زوج است و مراد از عفو دادن تمام مهراست. یعنی درصورت تعیین مهر اگر قبل از دخول طلاق دادید نصف مهر را باید بدهید مگر آنکه زنان عفو کنند و نگیرند و یا مردیکه عقد نکاح در دست اوست عفو کند وهمهٔ مهر را بدهد. گفته‌اند: مراد از «یَعْفُوَ الَّذى...» ولیّ زن است ولی پس از نکاح که شوهر طلاق میدهد دیگر عقدهٔ نکاح در دست ولیّ نیست بلکه در دست شوهر است که میتواند طلاق بدهد و ندهد.

ولی در روایات کثیری از ائمه علیهم السلام نقل شده که مراد از «بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ» ولیّ زن است که او نیز میتواند از مهر صرف نظر کند در اینصورت مراد از آیه آنست که زوج باید نصف مهر را بدهد مگر آنکه

زوجه و یا ولیّ او گذشت کند در تفسیر عیاشی ۸ روایت در این زمینه نقل شده است.

بنقل المیزان در بعض روایات اهل سنت از رسول خدا ﷺ وعلی ؑ نقل شده که «اَلَّذی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ» زوج است.

ناگفته نماند: میشود «بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکاحِ» راشامل زوج و ولیّ هردو دانست النهایه باید گفت: روایات بشّق دوم ناظراند.

۳ـ «وَ یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ» بقره:۲۱۹. بقرینهٔ آیهٔ «وَالَّذینَ اِذا اَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذٰلِکَ قَواماً» فرقان: ۶۷. مراد از «اَلْعَفْو» حدّ وسط است یعنی تو را پرسند از چه انفاق کنند بگو: حدّ وسط و مناسب حال را انفاق کنید. گویا تعیین شیء انفاق شده مهم نبوده لذا در جواب از آن عدول و محل مورد لزوم بیان گردیده است. در روایات اهل بیت علیهم السلام نیز حدّ وسط و کفاف نقل شده است در تفسیر عیاشی چهار حدیث در این زمینه آمده و در روایت عبدالرحمن، امام صادق ؑ آیهٔ «اَلَّذینَ اِذا اَنْفَقُوا...» راکه نقل شد در جواب آیهٔ ما نحن فیه تلاوت فرموده‌اند.

عقب: (بفتح اول و کسر دوم) پاشنه. بطور استعاره بفرزند و نسل گفته میشود مثل «وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فی عَقِبِهِ...» زخرف: ۲۸. ابراهیم کلمهٔ توحید را در نسل خویش باقی گذاشت.

«اِنْقَلَبَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ» بصیغهٔ تثنیه یعنی بردو پاشنهٔ خویش بگردید مراد از آن رجوع بحالت اولیه است. راغب گوید: «رَجَعَ عَلیٰ عَقِبِهِ» یعنی برگشت «اِنْقَلَبَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ» یعنی بحالت اولی برگشت. جمع آن اعقاب است: «اَفَاِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلیٰ اَعْقابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلیٰ عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللّٰهَ شَیْئاً» آل عمران: ۱۴۴. یعنی اگر پیغمبر بمیرد یاکشته شود شما بحالت اول خویش (که بت‌پرستی باشد) برخواهید گشت؟! هرکه بحالت اولی

(و کفر) بازگردد ابداً بخدا ضرری نخواهد رساند. «وَنُرَدُّ عَلیٰ اَعْقابِنا بَعْدَ اِذْ هَدانَا اللهُ» انعام: ۷۱. همچنین است «نَكَصَ عَلیٰ عَقِبَيْهِ» انفال: ۴۸. یعنی براه اولی برگشت و فرارکرد. ولی در آیهٔ «فَكُنْتُمْ عَلیٰ اَعْقابِكُمْ تَنْكِصُونَ» مؤمنون: ۶۶. ظاهراً مراد از آن استکبار و عدم قبول است که آیه دربارهٔ کفّار گفتگو میکند یعنی: چون آیات من خوانده میشد بقهقری برمیگشتید و حاضر بقبول نبودید.

عُقْب وعُقْبیٰ: (بروزن قفل و کبری) بمعنی عاقبت است «هُنالِكَ الْوَلایَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَواباً وَ خَيْرٌ عُقْباً» کهف: ۴۴. یعنی آنجاست تدبیر و ولایت برای خدای حق او بهتر است ازحیث ثواب و بهتر است از حیث عاقبت. «اُولٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدّارِ» رعد: ۲۲. ظاهراً مراد از «الدّار» دنیاست و عاقبت دنیا آخرت است یعنی: عاقبت خوب دنیا (که آخرت باشد) برای آنهاست «تِلْكَ عُقْبَى الَّذينَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَى الْكافِرينَ النّارُ» رعد: ۳۵. عقبی در این آیه در ثواب و عقاب بکار رفته است علی هذا نظر راغب که گفته: عقبی مخصوص بثواب است درست نیست مگر آنکه مرادش از ثواب اعمّ باشد.

عاقبة: پایان. و آن در عاقبت خوب و بد هر دو بکار میرود مثل «وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقينَ» اعراف: ۱۲۸. «وَالْعاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ» طه: ۱۳۲. و مثل «فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبينَ» آل‌عمران: ۱۳۷. راغب گفته: عاقبة مجرد از اضافه مخصوص ثواب ودر صورت مضاف بودن گاهی درعذاب بکار رود. استعمالات قرآن مؤید اوست.

عقاب، عقوبت، معاقبه مخصوص بعذاب‌اند «وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللهَ شَديدُ الْعِقابِ» بقره: ۱۹۶. «وَ اِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» نحل: ۱۲۶.

تعقیب: کردن کاری است بعداز کاردیگر مثل تعقیب نماز که خواندن اذکار بعداز خواندن نماز است لذا

بالتفات و برگشتن نیز گفته میشود مثل: «وَلّٰى مُدْبِراً وَلَمْ يُعَقِّبْ يا مُوسٰى لاٰتَخَفْ ...» نمل: ۱۰ . یعنی گریزان برگشت و برنگردید و به پشت‌سرش توجه نکرد در جوامع الجامع نقل شده .

فَما عَقَّبُوا اِذْ قِيلَ هَلْ مِنْ مُعَقِّبِ
وَلاٰ نَزَلُوا يَوْمَ الْكَريهَةِ مَنْزِلاً

آنگاه که گفته‌شد: آیا برگردنده‌ای (پس از فرار) هست؟ برنگردیدند و روز سختی در منزلی نازل نشدند و لیاقت نشان ندادند . «وَاللّهُ يَحْكُمُ لاٰمُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ» رعد: ۴۱. خداحکم میکند و حکم او را تعقیب کننده‌ای نیست که او را در قبال حکم مسؤل دارد .

* * *

اعقاب: درپی آمدن. اثر گذاشتن. «فَاَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ اِلٰى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ...» توبه: ۷۷. این کارتاقیامت نفاق را در قلوب آنها گذاشت و در پی آورد .

عقبه: «فَلاَاقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَما اَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَكُّ رَقَبَةٍ» بلد: ۱۱-۱۳. عقبه بمعنی گردنه است وراهی درقلهٔ کوه. مجمع در علّت تسمیهٔ آن گفته : که لازم است درآن عقوبت تنگی‌وخطر را متحمل شد. وبقولی آن راه تنگی درقلهٔ کوه است که باید با تعاقب از آن گذشت .

در آیهٔ شریفه آزاد کردن بنده و غیره بورود درگردنه تشبیه شده است که درهردو مجاهدهٔ نفس لازم‌است.

• «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ لاٰيُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ ...» رعد: ۱۱ . علی عليه السلام و ابن عباس و زیدبن‌علی و قتاده «بِاَمْرِ اللّهِ» خوانده‌اند ضمیر «لَهُ ـ يَدَيْهِ ـ خَلْفِهِ ـ يَحْفَظُونَهُ» راجع‌اند بلفظ موصول در آیهٔ سابق که «مَنْ اَسَرَّ الْقَوْلَ...» باشد مراد از «مِنْ اَمْرِاللّهِ» حوادث است یعنی: برای انسان تعقیب کنندگانی و نگهبانانی است از پس و پیش که او را از امر خدا و از حوادث حفظ میکنند که خدا آنچه را که برای مردمی است

تغییر نمیدهد تاآنها خود تغییر بدهند.

این آیهٔ نظیر آیهٔ «وَ هُوَالْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً حَتّیٰ اِذا جاءَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَهُمْ لایُفَرِّطُونَ» انعام:۶۱. است .

ظهور آیه وروایات آنست که مراد از معقّبات ملائکه هستند اشکالیکه می‌ماند آنست که دراین کتاب مکرّر گفته‌ایم وصف ملائکه با الف و تاء جمع بسته نمیشود زیرا این جمع در صورتی است که موصوف آن مؤنث حقیقی باشد مثل مسلمات پیداست که ملائکه‌مؤنّث نیستند ویامذکّرلایعقل مثل مرفوعات و پیداست که ملائکه اولوالعقل‌اند و اگر بگوئیم مراد از معقبات نیرو هـای لایعقل اند در اینصورت نسبت «یَحْفَظُونَهُ» بآنهـا مشکل است و ایضاً بـا آیات دیگر نمیسازد. واللهالعالم.

عقد: بستن. گره‌زدن «عقدالحبل عقداً: شدّه» راغب گفته: عقد جمع کردن اطراف شیء است، دراجسام صلبه بکار میرودمثل بستن‌ریسمان... و در معانی بطور استعاره آیـد مثل عقد بیع و عهد و غیره .

«وَلاتَعْزِمُوا عُقْدَةَالنِّکاحِ حَتّیٰ یَبْلُغَ الْکِتابُ اَجَلَهُ» بقره:۲۳۵ . قصد بستن عقد زناشوئی نکنید تـا مـدت عدّهٔ وفات سرآید علقهٔ نکـاح را عقده گفته شده که آن نوعی گره زدن و ایجاد علقه بین زنان و شوهران‌است اهل لغت‌گویند: عقده اسم آنست‌که بسته وگره‌زده میشود نکاح باشد یا پیمان یا غیرآنها .

• «وَ لِکُلٍّ جَعَلْنا مَوالِیَ مِمّا تَرَکَ الْوالِدانِ وَ الْاَقْرَبُونَ وَ الَّذینَ عَقَدَتْ اَیْمانُکُمْ فَآتُوهُمْ نَصیبَهُمْ اِنَّ اللّهَ کانَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهیداً» نساء:۳۳. ظاهراً این آیه‌اجمال آیات ارث است،مراد از «وَالَّذینَ عَقَدَتْ اَیْمانُکُمْ» زوج و زوجـه است و آن عطف است بر «الْاَقْرَبُونَ» و مراد از موالی وراّث است یعنی برای هریك از شماوارثانی قـرار دادیم ارث می‌برند از آنچـه پدران ، مادران . اقربا و زنـان و شوهران گذاشته‌اند آنگاه فرموده :

نصیب هر یك را بدهید خدا براینکار و برهرکار شاهد است.

«وَالَّذِینَ عَقَدَتْ أَیْمَانُکُمْ» کنایه است و ایجاد علقهٔ زوّجیت بمعامله که‌درآن‌دست بهم میدادند. تشبیه‌شده است (استفاده از المیزان) اهل سنت آیه را به «عصبه» حمل کرده‌اند که انشاءالله در «ولی» تحقیق و ردّ آن خواهدآمد.

* «لَا یُؤَاخِذُکُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمَانِکُمْ وَلَکِنْ یُؤَاخِذُکُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَیْمَانَ» مائده: ۸۹. تعقید یمین بمعنی قصد در یمین و سوگند خوردن‌است وشاید مبالغه درآن منظور باشدیمین لغوآنست که از روی قصد نباشد مثل والله و بالله که نوعاً بدون قصد در محاورات جاری است این هر چند مکروه‌است‌ولی‌حکمی‌از قبیل کفّاره ندارد؛ تعقید یمین آنست که از روی قصد و ایجاد تکلیف باشد مثل آنکه بگوید: والله هرشب با وضو خواهم خوابید. والله سیگار نخواهم کشید، و نحو آن. پیداست که این نوع سوگند از روی اراده و برای ایجاد تکلیف است.

«ما» در «بما» ظاهراً برای مصدر است یعنی: خدابا سوگندهای‌بی‌قصد شما را مؤاخذه نمیکند لیکن بواسطهٔ سوگند های از روی قصد مؤاخذه میکند. رجوع شود به «لغو».

* * *

* «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» مائده: ۱. عقود جمع عقد است، ظهور «العقود» که جمع محلی بالف ولام‌است درجمیع‌عقود میباشد اعم از عقد نکاح، عقد بیع، پیمانها و تکالیف الهی. و اگر در سورهٔ مائده که با آیهٔ فوق شروع میشود دقّت کنیم خواهیم دید پر است از احکام و پیمانهای خدا، مثل حکم شکار، احرام، حرمت میته و غیره، حلّیت طعامها و زنان، احکام وضو و جنابت، عدالت، قبول اعمال از اهل تقوی، حکم سوگند و کفّارهٔ آن، حد سارق، اخذ پیمان از اهل کتاب، بدعت بودن بحیره، سائبه،

حام و... و غیر اینها. در اینصورت میشود گفت: «اُوفُوا بِالْعُقُودِ» عنوان و تیتر سورهٔ مائده است :

در مجمع چهار قول دربارهٔ عقود نقل فرموده :

اول : آنکه مراد پیمانهای اهل جاهلیّت است که برای یاری یکدیگر در مقابل ظلم می‌بستند .

دوم: پیمانهای خداست که نسبت بایمان و عمل از بندگان گرفته‌است.

سوم: عقود فیمابین مردم است از قبیل عقد نکاح و بیع و غیره .

چهارم: دستور باهل کتاب است که به پیمانهائیکه از آنها نسبت بعمل بدستورات تورات و انجیل گرفته‌شده است .

ناگفته نماند : قول دوم و سوّم داخل در عمومی است که گفتیم و قول اول و چهارم باطل است زیرا خطاب «یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» شامل اهل کتاب و اهل جاهلیت نمیشود .

در تفسیر عیاشی از عبدالله‌بن‌سنان از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده : «سَأَلْتُ اَبٰاعَبْدِاللهِ علیه‌السلام عَنْ قَوْلِ اللهِ یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَوْفُوا بِالْعُقُودِ قٰالَ: «اَلْعُهُودُ» مراد از عهود ظاهراً جمیع قراردادها است که گفته شد .

• «اِلاّٰ اَنْ یَعْفُونَ اَوْ یَعْفُوَ الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکٰاحِ ...» بقره : ۲۳۷ .

راجع باین آیه در «عفو» صحبت شده است .

• «قٰالَ رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی. وَ یَسِّرْلِی اَمْرِی . وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِی . یَفْقَهُوا قَوْلِی» طه: ۲۵ـ۲۸ .

آیات از ابتدای بعثت موسی علیه‌السلام گفتگو میکند که گفت: خدایا: سینه‌ام را وسعت ده، کارم را آسان گردان، عقده را از زبانم بگشا . تا سخنم را بفهمند .

آیا مراد از «عقدة» لکنت و گرهی بود در زبان موسی که در اثر گرفتن آتش بدهان، بوجود آمده بود ؟

بعضی تاء «عقدة» را برای وحدت گرفته و گفته‌اند یعنی : مقداری از عقدهٔ زبانم را بگشا که سخن بهتر بگویم ولی بهتراست عقده برای نوع باشد چنانکه در المیزان است یعنی

عقده‌ایکه‌مانع فهمیده شدن کلام‌است از زبانم بگشا .

طبرسی، زمخشری، بیضاوی، ابن کثیر وغیره نقل کرده‌اند که موسی در بچگی ریش فرعون را کند ، فرعون ناراحت شد و خواست او را بکشد، زنش آسیه گفت: موسی بچه است و از روی عمد اینکار نکرد ، برای امتحان وی مقداری خرما ومقداری اخگر حاضر کردند موسی چون خواست دست بسوی خرما ببرد جبرئیل دست او را بسوی اخگر برد تا آنرا گرفته و بدهان گذاشت دهانش سوخت و لکنت زبان پیدا کرد .

درصافی آنرا ازتفسیر قمی ازامام باقر علیه‌السلام نقل کرده ولی در تفسیر برهان بنظرم این قسمت حدیث را بامام باقر علیه‌السلام نسبت نداده است و سند روایت روشن نیست .

احتمال ظاهراً مراد از عقده گرفتگی زبان وکوتاهی منطق دراثر تنگی سینه باشد، چون موسی میخواست با فرعون صحبت کند احتمال داشت که مقام وقدرت فرعون او راهراسان کرده و قلبش بطپش و زبانش بتلجلج افتد چنانکه در جای دیگر گفته : «وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ» شعراء:۱۳. و اگر مراد عیب ولکنت زبان بود بهتر بود بگوید «وَاحْلُلِ الْعُقْدَةَ» با الف و لام عهد . وانگهی اگر اخگر را بدست گرفته دیگر بدهان گذاشتن بعید است این مطلب را در «بين» ذیل آیهٔ «وَلَا يَكَادُ يُبِينُ» مشروحاً گفته‌ایم .والله‌اعلم.

* « وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» فلق: ٤. عقد بروزن صرد بمعنی گره‌ها است یعنی از شرّ دمندگان بگره ها بخدای فلق پناه میبرم انشاءالله در «نفث» راجع باین آیه صحبت خواهد شد به «فلق» نیز رجوع شود .

عقر : بریدن. «عَقَرَ الْكَلْبَ وَالْفَرَسَ وَالْإِبِلَ: قَطَعَ قَوَائِمَهَا بِالسَّيْفِ» طبرسی و راغب گفته‌اند : عُقْر (بروزن قفل) بمعنی اصل است «عَقَرْتُ النَّخْلَ » خرمارا ازبیخش بریدم. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۷ فرموده: «وَاللهِ مَا غُزِيَ قَوْمٌ

«فِی عُقْرِ دارِهِمْ اِلاّ ذَلّوا» هیچ قومی در اصل و وسط دیارشان جنگیده نشدند مگر ذلیل شدند این حدیث در مفردات ونهایه‌نیز آمده است «فَعَقَرُوا النّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ اَمْرِ رَبِّهِمْ» پس‌شتر را پی کردند و بکشتند و از دستور پروردگارشان‌سرپیچی کردند«عَقَرُوا» ظاهراً اشاره است که کشتن شتر با قطع پاهایش بوده است .

عاقر: زن عقیم و مرد عقیم«قالَ رَبِّ اَنّی یَکُونُ لی غُلامٌ وَ کانَتِ امْرَأَتی عاقِراً» مریم:۸. عاقر درقرآن فقط در زن نازا بکار رفته نه در مرد وآن سه‌بار و همه دربارهٔ زن زکریا ﷺ آمده است. راغب‌گوید: گوئی زن نطفهٔ مرد را عقر و قطع میکند .

عقل: فهم. معرفت . درك . «ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ» بقره:۷۵. یعنی‌آنرا پس از فهمیدنش دگرگون‌میکردند درحالیکه میدانستند «وَهُمْ یَعْلَمُونَ» راجع بتحریف و «عَقَلُوهُ» راجع بفهم کلام الله است . «وَقالُوا لَوْ کُنّا نَسْمَعُ اَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فِی اَصْحابِ السَّعیرِ» ملك : ۱۰ . و گفتند: اگرگوش‌میدادیم و میفهمیدیم در میان اهل سعیر نمی‌بودیم «وَ ما یَعْقِلُها اِلاَّ الْعالِمُونَ» عنکبوت:۴۳ . جز دانایان آنرا درك نمیکنند. اگر آیات قرآن را تتّبع کنیم خواهیم‌دید که عقل در قرآن بمعنی فهم و درك و معرفت است .

طبرسی فرموده : عقل ، فهم ، معرفت‌و لبّ‌نظیرهم‌اند راغب‌گوید: بنیروئیکه‌آمادهٔ قبول علم است عقل گویند همچنین‌بعلمیکه بوسیلهٔ‌آن نیرو بدست‌آید .

عقل بمعنی اسمی در قرآن نیامده و فقط بصورت فعل مثل «عَقَلُوهُ ـ یَعْقِلُونَ ـ تَعْقِلُونَ ـ نَعْقِلُ» بکار رفته است، در روایات که‌آمده «اَلْعَقْلُ ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمنُ ...» «ما خَلَقَ اللهُ خَلْقاً اَکْرَمَ عَلَیْهِ مِنَ الْعَقْلِ» مراد ازآن‌ظاهراً همان نیروی‌فهم ودرك انسانی‌است.

عقم: (بروزن قفل) خشکیدن . راغب گفته: عقم خشك شدنی است که مانع از قبول اثر باشد گویند

«عقمت مفاصله» بند هـای بـدنش خشکید. وبدردیکه قابل صحت نیست گویند: «داء عقام» از زنان کسی را عقیم گویند که نطفهٔ مرد را قبول نکند. (نازا).

«فَاَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِی صَرَّةٍ فَصَکَّتْ وَجْهَهٰا وَقٰالَتْ عَجُوزٌ عَقِیمٌ» ذاریات: ۲۹. زنش صیحه زنان آمد و باتعجّب بصورتش زد و گفت: پیرزن عقیم می‌زاید ؟!

«وَ یَجْعَلُ مَنْ یَشٰاءُ عَقِیماً» شوری: ۵۰. هر که را خواهد عقیم میکند آیه شامل زنان و مردان است:

«حَتّٰی تَأْتِیَهُمُ السّٰاعَةُ بَغْتَةً اَوْ یَأْتِیَهُمْ عَذٰابُ یَوْمٍ عَقِیمٍ» حج: ۵۵. «یَوْمٍ عَقِیمٍ» روزی است که خیری و سروری در آن نیست و فـرح و شادی نمی‌زاید ظهور آن میرساند کـه مـراد عذاب دنیاست.

«وَفِی عٰادٍ اِذْ اَرْسَلْنٰا عَلَیْهِمُ الرِّیحَ الْعَقِیمَ» ذاریات: ۴۱. عقیم ظاهـراً بمعنی فاعل است گفته‌اند «ریح عقیم» بادیکه ابـر باران ده نیاورد و ابرها و درختان را تلقیح نکند یعنی خیری نزاید قرآن دربارهٔ بادها فرمـوده:

«یُرْسِلُ الرِّیٰاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ» اعراف: ۵۷. «وَاَرْسَلْنَا الرِّیٰاحَ لَوٰاقِحَ» حجر: ۲۲. «وَاللّٰهُ الَّذِی اَرْسَلَ الرِّیٰاحَ فَتُثِیرُ سَحٰاباً فَسُقْنٰاهُ اِلٰی بَلَدٍ مَیِّتٍ» فاطر: ۹.

و اگر بادی باشد که هیچ یك از فایده ها را نداشته باشد پس آن از زائیدن فایده عقیم است باد قوم عاد چنین بـادی بـوده است. گفته‌اند: «اَلْمُلْكُ عَقِیمٌ» یعنی حکـومت نازا است زیرا پدر برای پادشاهی پسرش را میکشد. این لفظ فقط چهاربار در قرآن مجیدآمده است.

عَکَفَ: عکوف و عکـف بمعنی ملازمت با تعظیم است. در مفردات آمده: «اَلْعُکُوفُ اَلْاِقْبٰالُ عَلَی الشَّیْءِ وَ مُلاٰزَمَتِهِ عَلیٰ سَبِیلِ التَّعْظِیمِ لَهُ» در قاموس گفته: «عَکَفَ عَلَیْهِ عُکُوفاً: اَقْبَلَ عَلَیْهِ مُوٰاظِباً». ایـن کلمه بمعنی حبس و منع نیز آمـده است چنانکه خواهدآمد، اکثر موارد آن درقرآن

مجید بمعنی مواظبت و ملازمت است. «وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذی جَعَلْناهُ لِلنّاسِ سَواءً الْعاكِفُ فيهِ وَ الْبادِ» حج: ۲۵. مراد از عاکف کسی است که در مکه ساکن و ملازم باشد، بادی آنست که ازکنار آید (و ظاهر شود چنانکه در بدء گذشت).

یعنی مسجد محترمیکه آنرا برای مقیم و مسافر یکسان کرده‌ایم.

«وَانْظُرْ اِلى اِلٰهِكَ الَّذی ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ» طه: ۹۷. بنگر بمعبودت که بدان ملازم شدی حتماً آنرا می‌سوزانیم یا ریزریز میکنیم. «قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفينَ حَتّى يَرْجِعَ اِلَيْنا مُوسىٰ» طه: ۹۱. گفتند: پیوسته ملازم گوساله خواهیم بود تا موسی پیش ما بازگردد.

«هُمُ الَّذينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ الْهَدْىَ مَعْكُوفاً اَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ...» فتح: ۲۵. معکوف بمعنی ممنوع است «وَالْهَدْىَ» عطف است بضمیر مفعول در «صَدُّوكُمْ» آیه‌درجریان حدیبیّه‌است که‌مشرکان رسول خدا صلّی الله علیه و آله را از انجام عمره مانع شده و نیز نگذاشتند قربانیهای مسلمانان بمکّه برسد یعنی: آنان همان کسانی هستند که کافر شدند و شما را از مسجد الحرام بازداشتند و قربانی را ممنوع و محبوس کردند از اینکه بمحل خویش برسند (محل ذبح آنها مکه بود چنانکه محل ذبح قربان حج منی است).

اعتکاف

«وَ لاتُباشِرُوهُنَّ وَ اَنْتُمْ عاكِفُونَ فِى الْمَساجِدِ» بقره: ۱۸۷. عاکف و معتکف کسی است که خود را بقصد عبادت در مسجد حبس کند و از آن بیرون نرود.

اعتکاف فقط ماندن در مسجد است بقصد تعبّد هرچند قصد عبادت دیگر نداشته باشد ولی احوط است قصد عبادت دیگر نیز. اعتکاف باصل شرع مستحب و با نذر و سوگند و غیره واجب میشود. روزه از شرایط آنست معتکف باید روزه باشد خواه واجب باشد یا مستحب. حدّاقلّ

آن سه روز است و از آن کمتر نمیشود و درکثرت حدّی ندارد ولی باید برابر هر دو روز روز سوم را تمام کند مثلا اگر پنج روز اعتکاف کرد باید روز ششم را نیز اعتکاف کند و اگر هشت روزکرد باید روز نهم را نیز اضافه کند و هکذا .

و باید در مسجد جامع شهر باشد نه مسجد محله و بازار (بعضی فقط بچهار مسجد مکه ، مدینه ، کوفه و بصره منحصر کرده وگفته‌اند درسایر مساجد بقصد رجاء آورند) و باید پیوسته در مسجد باشد و جز برای ضرورت خارج نشود اگر عمداً بدون ضرورت خارج شود باطل است ...

علق : وَاقْرَءْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» علق: ۱ و۲. علق بروزن فرس بمعنی زالو و یا جمع علقه است بمعنی خون منعقد که حالت بعدی نطفه است .

در مجمع فرموده: علق جمع علقه وآن خون منعقدی است که در اثر رطوبت بهرچیز میچسبد و علق کرم سیاه است که بعضو آدمی میچسبد و خون را میمکد. راغب گوید : علق کرمی است که بگلو میچسبد و نیز خون منعقد است و علقه مبدء آدمی ازآن میباشد. در قاموس و اقرب‌از جملهٔ معانی آن گفته «العلق دویبة سوداء تکون فی الماء تمتّص الدم» .

علی هذا اگرعلق درآیه جمع علقه باشد شاید مراد چنانکه گفته‌اند آنست خدا انسان‌ها را ازعلقه و خون‌منعقد آفریده مثل: « فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ » حج:۵. و اگر بمعنی زالو و کرم باشد مراد از آن مطابق کشف امروز همان اسپرماتوزوئید است که بشکل زالو است و در نطفهٔ مرد هزاران واحداز آنها شناور است و چون علق‌درآیه نکره آمده‌منظور زالو و کرم بخصوصی است که با اسپرماتوزوئید کاملاتطبیق میکند .

نگارنده احتمال قوی میدهم که قول دوم مراد است بنظر بعضی از محققین « عَلَق » در آیه بمعنی علائق

است که مراد صفات و آثار موجود در نطفه باشد و فرزندآنها را بارث خواهد بردولی اثبات آن خیلی مشکل است .

و امّا آیات «خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» که گذشت «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً ...» مؤمنون: ۱۴ . «ثُمَّ كانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّى» قيامة: ۳۸ . علقه را در این آیات خون منعقد گفته‌اند که اگر انسان بنطفه درآنحال نگاه کند آنرا بصورت خون بسته خواهد دید ، ولی جوهری در صحاح علقه را نیززالو معنی کرده وگوید: «العلقة دودة فی الماء تمّص الدم و الجمع علق» و نیزآنراقطعه‌ای از خون‌غلیظ گفته است. در اینصورت ممکن‌است علقه‌را نیز اسپرماتوزوئید معنی کرد .

* «وَلَنْ تَسْتَطيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَلَوْحَرَصْتُمْ فَلاتَميلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَةِ» نساء:۱۲۹. معلقه بمعنی آویزان است بنابروایت امام صادق عليه‌السلام مراد عدم استطاعت در محبت وعلاقهٔ قلبی است یعنی: هرگز نمیتوانید از لحاظ محبت میان زنان بعدالت رفتار کنید و همه را یکسان دوست بدارید هر چند که بدین‌کار حریص باشید . پس از زنیکه دوست ندارید بطورکلی منحرف نشویدکه‌او را آویزان و بلاتکلیف بگذارید که نه مثل زن شوهردار باشد تاازشوهر استفاده‌کند و نه‌مثل زن بی‌شوهر که بتواند همسر اختیار نماید .

علم: دانستن. دانش . «قَدْعَلِمَ كُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُمْ» بقره : ۶۰ . هرگروه محل‌آبخوردن خود را دانستند«قالُوا سُبْحانَكَ لاعِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا» بقره:۳۲ .

علم گاهی بمعنی اظهار و روشن کردن آید مثل «ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ اَيُّ الْحِزْبَيْنِ اَحْصى لِما لَبِثُوا اَمَداً» کهف: ۱۲. پیداست که‌خدا پیش‌ازبرانگیختن اصحاب کهف میدانست‌کدام گروه از آنها مدّت توقّف خود را بهتر میدانند و بعث آنها برای اظهار و روشن‌کردن‌آن بود .

طبرسی ذیل آیهٔ ۱۴۰ از آل‌عمران «وَلِيَعْلَمَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا ...» فرموده خدا قبل از اظهار میداند که آنها از حیث ایمان متمایز میشوند و پس از اظهار میداند که متمایزاند پس تغییر در معلوم است نه در علم. و بقولی معنی آنست: تا خدا معلوم را ظاهر سازد. در المیزان ذیل «لِنَعْلَمَ اَيُّ الْحِزْبَيْنِ» فرموده: مراد علم فعلی است و آن ظهور شیء و حضورش بوجود خاص نزد خداست، علم بدین معنی در قرآن زیاد است مثل «وَلِيَعْلَمَ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ» حدید: ۲۵. «لِيَعْلَمَ اَنْ قَدْ اَبْلَغُوا رِسٰالاٰتِ رَبِّهِمْ» جن: ۲۸.

علی هذا همهٔ آیات که در این سیاق‌اند مراد از علم در آنها اظهار است.

* * *

علم گاهی بمعنی دلیل و حجّت آید مثل «قٰالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً. مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلاٰ لِآبٰائِهِمْ» کهف: ۴و۵. یعنی دلیلی باین گفته ندارند «وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يُجٰادِلُ فِي اللّٰهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ» حج: ۳. یعنی بغیر دلیل مجادله میگند «وَاِنْ جٰاهَدٰاكَ عَلىٰ اَنْ تُشْرِكَ بِي مٰا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاٰ تُطِعْهُمٰا» لقمان: ۱۵. «وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنٰاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ» انعام: ۱۰۰.

دلیل اینکه علم در این آیات بمعنی دلیل و برهان است اولا لسان خود آیات است که علم بمعنی دانستن جور درنمیاید. ثانیاً لفظ سلطان است که در نظیر این آیات آمده است مثل «قٰالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً ... اِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطٰانٍ بِهٰذٰا» یونس: ۶۸. یعنی دلیلی براین گفته ندارید....

* «وَ اِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسّٰاعَةِ فَلاٰ تَمْتَرُنَّ بِهٰا وَ اتَّبِعُونِ...» زخرف: ۶۱. ضمیر «اِنَّهُ» راجع بعیسی عليه السلام است در معنی آیه گفته‌اند: چون آنحضرت بدون پدر بدنیا آمده این نشانهٔ آنست که در آفریده شدن روز قیامت احتیاجی بوجود پدر نیست و انسان از زمین که بحکم مادراست می‌روید علی‌هذا وجود عیسی یکی از نشانه‌هاو شواهد

قیامت است. «عالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ» از اسماء حسنی است و آن یازده مرتبه بلفظ فوق و دو دفعه بلفظ «عالِمُ الْغَیْبِ» در قرآن مجید آمده است «عالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ الْکَبیرُ الْمُتَعالِ» رعد: ۹ . « عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ اَحَداً» جنّ: ۲٦ .

علیم : بسیار دانا . صیغهٔ مبالغه است در مجمع از سیبویه نقل کرده: چون ارادهٔ مبالغه کنند بجای فاعل فعیل گویند مثل علیم و رحیم . «سُبْحانَکَ لاعِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ» بقره: ۳۲.

این کلمه صدو شصت و دو بار در کلام‌الله آمده است صدو پنجاه و شش بار دربارهٔ خدا و هشت بار دربارهٔ دیگران مثل «یَأْتُوکَ بِکُلِّ ساحِرٍ عَلیمٍ» اعراف : ۱۱۲ . «قالَ اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الْاَرْضِ اِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ» یوسف: ۵۵. ایضاً یونس: ۷۹ـ یوسف: ۷٦ـ حجر : ۵۳ ـ شعراء : ۳٤و۳۷ ـ ذاریات: ۲۸ .

علّام : بسیار دانا . صیغهٔ مبالغه است «اِنَّکَ اَنْتَ عَلّامُ الْغُیُوبِ» مائده: ۱۰۹. و آن چهار بار و همه بصورت «عَلّامُ الْغُیُوبِ» در قرآن آمده است مائده: ۱۰۹و۱۱٦ـ توبه :۷۸ـ سباء: ٤۸ .

علم: (بروزن فرس) نشانه. علامت. راغب گفته : علم اثر و نشانه ایست که شیء با آن معلوم میشود مثل علم لشکر و علم طریق (نشانهٔ راه) کوه را بجهت معلوم بودنش علم گفته‌اند جمع آن اعلام است .

« وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ کَالْاَعْلامِ» شوری: ۳۲. « وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْاَعْلامِ » رحمن: ۲٤. یعنی برای خداست نهرهای جاری که در دریا بوجود آمده‌اند و مانند نشانه ها و مرزهااند در « بحر » ذیل عنوان نهرهای دریائی مفصلاً توضیح دادیم که مراد از این آیات نهرهای دریائی است بآنجا رجوع شود. علم بلفظ مفرد در قرآن نیامده است .

عالَم : (بفتح لام) همهٔ مخلوقات. در صحاح گفته: « اَلْعالَمُ: اَلْخَلْقُ وَ

اَلْجَمْعُ اَلْعَوالِمُ وَالْعالَمُونَ» در قاموس و اقرب الموارد گوید: «اَلْعالَمُ: اَلْخَلْقُ كُلُّهُ».

طبرسی رحمه‌الله فرماید: عالم جمع است و از لفظ خود مفرد ندارد مثل نفر و جیش و اشتقاق آن از علامت است زیرا عالم علامت وجود صانع میباشد و آن در متعارف میان مردم عبارت است از جمیع مخلوقات.

پس عالم از علامت است و مخلوقات را از آن عالم گویند که علامت وجود خالق متعال‌اند بنظر نگارنده جمع آن برای افادۀ کثرت است و گرنه احتیاج بجمع بستن نداشت و در عرف بهریك از اصناف مخلوق عالم میگویند مثل عالم انسان، عالم نبات، عالم حیوان.

خلاصه آنکه عالم بمعنی همۀ مخلوقات است چنانکه از لغات معتبر نقل شد دیگر نباید خویش‌را در کلام فلاسفه گیج کنیم از قبیل فلك محیط و غیره.

باید دانست لفظ «عالم» در قرآن بکار نرفته و فقط «عالَمین» آمده، مراد از آن گاهی همۀ مخلوقات است مثل «اَلْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ» فاتحه: ۲. چنانکه آمده «وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَیْءٍ» انعام: ۱۶۴. و گاهی انسانهاست مثل «وَاَنّی فَضَّلْتُكُمْ عَلَی الْعالَمینَ» بقره: ۱۲۲. «وَاصْطَفاكِ عَلی نِساءِ الْعالَمینَ» آل‌عمران: ۴۲. ومثل «لااُعَذِّبُهُ اَحَداً مِنَ الْعالَمینَ» مائده: ۱۱۵. و كلمۀ عالمین هفتاد وسه بار در قرآن آمده است در «مریم» خواهد آمد که آیا «عالَمین» شامل همۀ انسانهاست یا مثلا «فَضَّلْتُكُمْ عَلَی الْعالَمینَ» فقط شامل انسانهای عصر بنی اسرائیل است. عالمون در معرب بحروف بودن لاحق بجمع مذکر سالم است.

علامات: «وَعَلاماتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ» نحل: ۱۶. علامات جمع علامت بمعنی نشانه است مثل یك تابلو كه مطب دكتر را نشان دهد. آیۀ ماقبل چنین است: «وَاَلْقی فِی الْاَرْضِ رَواسِیَ اَنْ تَمیدَبِكُمْ وَ اَنْهاراً وَ سُبُلاً لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. وَعَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ

هُمْ يَهْتَدُونَ» «عَلاٰمٰات» عطف است به «أَنْهٰاراً» تقدیر آن چنین است «وَأَلْقیٰ فِی الْأَرْضِ عَلاٰمٰاتٍ» خدا در زمین نشانه هائی قرارداد که بوسیلهٔ آنها مردم راه مییابند علامات شامل هر نشانه و هر امارهٔ طبیعی و وضعی است که مردم از آنها استفاده میکنند و چنانکه در المیزان آمده حتی بشاخصها، تابلوها، لغت‌ها، اشارات، خطوط و غیر آنها نیز شامل است. جملهٔ «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» نیزیکی از علامات است که در «نجم» خواهد آمد وجود علامات در زندگی بشر بسیار حائز اهمیت است چنانکه با تدبّر معلوم خواهد شد.

علن: و علانیه آشکار شدن. «عَلَنَ الْأَمْرُ عُلُوناً وَ عَلَناً و عَلاٰنِيَةً: ظَهَرَ وَ انْتَشَرَ» علانیه بمعنی آشکار نیز آمده است مثل «وَ أَنْفَقُوا مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ سِرّاً وَ عَلاٰنِيَةً» رعد: ۲۲.

اعلان: آشکار کردن. «ثُمَّ إِنِّی أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرٰاراً» نوح: ۹. «وَاللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا تُسِرُّونَ وَ مٰا تُعْلِنُونَ» نحل: ۱۹. افعال آن در قرآن مجید همه از باب افعال آمده است:

علا: علو (بروزن قفل) بلندی. علاء: برتری و رفعت شأن. اولی از نصر ینصر آید مثل «عَلاَ الشَّیْءُ وَالنَّهٰارُ يَعْلُوا عُلُوّاً: إِرْتَفَعَ» دومی از باب علم یعلم آید «عَلِیَ فُلاٰنٌ فِی الْمَكٰارِمِ يَعْلیٰ عَلاٰءً: شَرُفَ» این خلاصهٔ فرق آندو است وگرنه در جای همدیگر نیز بکار میروند.

* * *

علو بمناسبت معنی اولی درقهر و غلبه و تکبّر نیز استعمال میشود «إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِمٰا خَلَقَ وَ لَعَلاٰ بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ» مؤمنون: ۹۱. آنگاه هر خدا مخلوق خویش تصاحب میکرد و یکی بردیگری غلبه و برتری میکرد. «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاٰ فِی الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهٰا شِيَعاً» قصص: ٤. فرعون درزمین طغیان کرد و ظلم پیشه گرفت ومردم آنرا فرقه‌ها کرد.

«وَلِيُتَبِّرُوا مٰا عَلَوْا تَتْبِيراً» اسراء: ۷. وتا هلاک کنند آنچه را که غلبه کردند

هلاك وحشتناكى «لَتُفْسِدُنَّ فِى الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً» اسراء: ۴. حتماً حتماً دوبار در زمين فساد و طغيان بزرگ ميكنيد .

* * *

عالى : بالا و طاغى مثل «جَعَلْنٰا عٰالِيَهٰا سٰافِلَهٰا» هود : ۸۲ . بالاى ديارشان را پائين آن قرار داديم يعنى زيروزبر كرديم . ايضاً «عٰالِيَهُمْ ثِيٰابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ» انسان: ۲۱. و مثل «إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعٰالٍ فِى الْأَرْضِ» يونس: ۸۳ . فرعون طاغى است در زمين .

ايضاً بمعنى رفيع و برتر است نحو «فِى جَنَّةٍ عٰالِيَةٍ» حاقه: ۲۲. كه ظاهراً رفعت و برترى مراد است و مثل «وَ كَلِمَةُ اللّٰهِ هِىَ الْعُلْيٰا» توبه: ۴۰ كه بمعنى برتر است .

* * *

علي (بروزن جدا) جمع علياست يعنى مرتفع و بلند «تَنْزِيلاً مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّمٰوٰاتِ الْعُلىٰ» طه : ۴ : قرآن نازل شده است از جانب خدائيكه زمين و آسمانهاى بلند راآفريده. ايضاً «فَأُولٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجٰاتُ الْعُلىٰ» طه : ۷۵ .

* * *

علوّ : بمعنى ارتفاع است مثل عتوّ و در معنى تكبّر و طغيـان نيز بكار رود مثل «وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً» كه گذشت .

* * *

تعالى: «فَتَعٰالَى اللّٰهُ عَمّٰا يُشْرِكُونَ» اعراف : ۱۹۰ . تعالى فعل است از تفاعل يعنى برتر و بالاتر است خدا از آنچه شرك ميورزند. راغب گويد تفاعل در آن براى مبالغه است .

* * *

تعال (بفتح لام) فعل امر است از تفاعل يعنى بيا بالا اصلش آنست كه كسى از بالا كسى راكه درپائين است نداكند و بگويد: تعال. سپس در اثر كثرت استعمال بمعنى «بيا» بكاررفته اعم ازآنكه ندا شده در بالا باشد يا پائين يا مساوى با منادى چنانكه در اقرب الموارد و مفردات گفته است .

آن بلفظ جمع مذکر (تَعالَوْا) هفت‌بار و بلفظ جمع مؤنث (تَعالَیْنَ) یکبار در قرآن‌آمده است. «یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ» آل‌عمران: ٦٤. ای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه‌ایکه میان ما و شما یکسان است «فَتَعالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَراحاً جَمِیلاً» احزاب: ۲۸. و آن خطاب بزنان حضرت رسول ﷺ است.

* * *

علیّ: بسیار برتر. بسیار رفیع القدر. و آن صیغهٔ مبالغه است آن جمعاً یازده‌بار در قرآن مجید آمده است هشت‌بار در وصف خدای‌تعالی مثل «وَلا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ» بقره: ۲۵۵. یکدفعه دربارهٔ قرآن«وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ» زخرف: ٤. و یکبار دروصف نام نیك یا شریعت پیامبران «وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیّاً» مریم: ۵۰. ویکبار دربارهٔ مکان ادریس ؑ «إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیّاً. وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیّاً» مریم: ۵۷.
دربارهٔ این‌آیه در «درس ـ ادریس» صحبت شده است. اهل لغت آنرا در علوّ مقام وعلوّ مکان هردوگفته‌اند ولی ظهور همهٔ آیات در علوّ مقام است. غیرازآیهٔ فوق.

راغب گفته: معنی هُوَالْعَلِیُّ الْکَبِیرُ آنست که برتر است از اینکه وصف واصفین بلکه علم عارفین باو احاطه کند. در مجمع آمده: علیّ در اصل از علوّ است خدای سبحان بوسیلهٔ اقتدار و نفوذ سلطان برتر و بالاتر است.

* * *

اعلی: بالاترو برتر. در علوّمکان و مقام هردو آید مثل «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَی» اعلی: ۱. که در علوّ مقام است و مثل «ما کانَ لِیَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلیٰ» ص: ٦٩. «وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلیٰ» نجم: ۷. که ظهور هردو در علوّ مکان است نه مقام جمع‌آن در قرآن اعلون‌آمده «وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ

كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» آل عمران: ۱۳۹ .

* * *

متعالـی : رفیع المقام . طبرسی فرموده متعالی و عالی هـر دو یکی است، بقولی متعالی مقتدری را گویند که محال است کسی با آن مساوی باشد « عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» رعد: ۹.

علیون : « كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ. كِتَابٌ مَرْقُومٌ » مطففین : ۱۷ - ۱۹ . ظهور این دو آیه در آنست که اولاً علیّون محل نوشتهٔ ابرار است وثانیاً علیّون خـودش کتابی است نوشته شده. باید مراد ازکتاب ابراراعمال آنها باشد و چـون عمل نـوعی از نوشتن است (نوشته فعلی نه خطّی) ازآن کتاب تعبیر شده، از طرف دیگر اعمـال پیش خـدا مجسّم میشوند و مجسّم شده ها ردیف هم و رویهـم چیده شده علیّون را تشکیل میدهند پس اعمال ابرار در علیّین است و علیّون همان کتاب مرقوم و اعمال تجسم یافته است . در واقع مصالح ساختمان علیّون، اعمال ابراراست نظیر این سخن در « سجن - سجّین » گذشت .

گوئی آیه میگوید: اعمال نیکان در بهشت برین است و بهشت برین از اعمال نیکان تشکیل یافته است .

در مجمع فرموده: علیّون علوّ مضاعف (برتر چندبرابر)است وبرای اظهار تفخیم و عظمت شأن با واو و نون جمع بسته شده و باولوالعقل تشبیه گردیده است علیّون مراتب والائی است توأم با جلال . اهل لغت آنرا جمع علّی بکسر عین و تشدید لام و یاء گفته‌اند. ولی ظاهراً مفرد مضاعف است .

وصف آن « كِتَابٌ مَرْقُومٌ » مفرد آمده و ضمیر آن درآیهٔ بعدی «يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» مفرد بکار رفته است.

در اینکه مراد از علیّون بهشت است شکی نیست ولی آیا همهٔ بهشت علیّون است و یا آن قسمتی از بهشت است معلوم نیست از «يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ»

میشود دانست که آن همهٔ بهشت نیست زیرا چنانکه در «ثلّ» گذشت مقرّبون قسمتی از اهل بهشت‌اند.

بنظر نگارنده مراد از علیّون بهشت اصحاب یمین است. توضیح آنکه در سورهٔ واقعة اهل آخرت بسابقون و اصحاب یمین و اصحاب شمال تقسیم شده است و در «ثلّ» روشن کردیم که بهشت مقرّبون با اصحاب یمین متفاوت است. این تفاوت از اوائل سورهٔ دهر و از ذیل آیات «علّیین» نیز فهمیده میشود در سورهٔ دهر آمده: ابرار از شرابی میخورند که آمیخته بکافور است. و کافور چشمه‌ایست که عبادالله از آن میخورند باید عبادالله همان مقرّبون باشند که از خود چشمه میاشامند و ابرار اصحاب یمین‌اند که از شراب آمیخته بآن میخورند نه از خود آن.

درمطفّفین ذیل آیات علّیین آمده که ابرار از رحیق مختوم آمیخته بتسنیم میخورند و تسنیم چشمه‌ایست که مقرّبون از آن میخورند «عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» پس مراد از ابرار در هردو سوره، اصحاب یمین و مراد از «عباد» در سورهٔ دهر و «مقرّبون» در سورهٔ مطفّفین همان سابقون و مقرّبین‌اند آنگاه دربارهٔ علیّون آمده «کِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّینَ» پس میدانیم این ابرار همان اصحاب یمین‌اند و «یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» میرساند که مقرّبون علّیّین را می‌بینند و در آن حاضر میشوند ولی بهشت مخصوص آنها نیست و شاید منظور آنست که مقرّبون گواهی میدهند: علیّون مال ابرار است زیرا گواهان روز قیامت چنانکه در «شهد» گذشت حتماً از مقرّبین‌اند این است آنچه بنظر نگارنده آمده. والله العالم.

علی: حرف جرّ است، اهل لغت برای آن ۹ معنی گفته‌اند از جمله: استعلاء خواه حقیقی باشد مثل «وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ» مؤمنون: ۲۲. خواه معنوی مثل «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» بقره: ۲۵۳. ایضاً ظرفیت مثل «وَ دَخَلَ الْمَدِینَةَ عَلَى حِینِ غَفْلَةٍ مِنْ

اَهْلِها» قصص: ۱۵. رجوع شود بکتب لغت .

باید دانست که آن گاهی بمعنی ملازمت و مواظبت است مثل «یااَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ» مائده: ۱۰۵. یعنی «اَلْزِمُوا اَنْفُسَکُمْ» مواظب خودتان باشید . و نیز معنی عهده و مسؤلیت میدهد مثل «فَاِنَّما عَلَیْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَیْکُمْ ما حُمِّلْتُمْ» نور: ۵۴. برعهدهٔ اوست آنچه مأمور شده و برعهدهٔ شماست آنچه مأمور شده‌اید. ایضاً بمعنی ضرر که گویند: این برعلیه توست نه برله تو .

عمد: قصد . «عمد للشیء و الی الشیء: قصد» همچنین است تعمّد. «وَ لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ فیما اَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلکِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُکُمْ» احزاب: ۵ . در آنچه خطا کرده‌اید گناهی ندارید لیکن در آنچه قلوب شما قصد کرده خطاکارید. «وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها» نساء: ۹۳ . یعنی مؤمن را از روی قصد و دانسته بکشد .

عماد: ستون . ایضاً بمعنی ابنیهٔ رفیعه آمده در اینصورت مفردش عماده است رجوع شود به صحاح و اقرب. «اَلَمْ تَرَکَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ. اِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ. الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ» فجر: ۶ـ۸. احتمال قوی آنست که «الْعِماد» در آیه بمعنی کاخهای بلند است رجوع شود به «ارم» .

عماد بمعنی ستون جمعش عمد (بروزن فرس و عنق) است ولی در قرآن بروزن فرس آمده است «اَللهُ الَّذی رَفَعَ السَّمواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها» رعد: ۲ . ایضاً «خَلَقَ السَّمواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها» لقمان: ۱۰. ممکن است «تَرَوْنَها» جملهٔ مستقل باشد یعنی : آسمانها را بی‌ستون بالابردو آفرید. می‌بینیدکه بی‌ستون‌اند و ممکن است قید «عَمَد» باشد یعنی بدون ستونهای مرئی. در اینصورت فقط ستون‌مرئی نفی شده یعنی‌ستونهای نامرئی‌ازقبیل جاذبه و غیره هست (بنابر مفهوم مخالف) .

در تفسیر عیاشی ضمن خبری از

حضرت رضا عليه السلام نقل شده: «فَثَمَّ عَمَدٌ وَ لٰكِنْ لاٰ تُرىٰ» درآنجا ستونهائی هست و لیکن دیده نمیشوند.

ظاهراً مراد از آیه احتمال اول است و آن دراثبات قدرت خداقویتر است. یعنی: می‌بینید که آسمانها را بی‌ستون بالا برده. و این با روایت فوق منافی نیست زیرا روایت ناظر بنامرئیهاست گرچه احتمال دوم را تأیید میکند.

* «إِنَّهٰا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ. فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ» همزه: ۸و۹. آتش برآنها بسته شده در ستونهای کشیده. رجوع شود به «وصد».

عمر: عمارة بمعنی آباد کردن است «أَجَعَلْتُمْ سِقٰايَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جٰاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» توبه: ۱۹. «وَ أَثٰارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهٰا أَكْثَرَ مِمّٰا عَمَرُوهٰا» روم: ۹. زمین را زیررو و آباد کردند بیش از آنچه اینها آباد کردند.

عمر (بروزن عنق و فلس) دوران زندگی و مدت آبادی بدن بوسیله حیات و روح است. «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ» نحل: ۷۰. عمر درآیه بروزن (عُنُق) است و در آیهٔ «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» حجر: ۷۲. بروزن(فلس) است طبرسی و راغب گویند: هردو وزن بیک معنی است ولی قسم مخصوص بوزن(فلس) است. علت آن اخفّ بودن فتح میباشد.

در تمام قرآن فقط در این آیه بعمر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوگند یاد شده ابن عباس گوید: خدا احدی را گرامیتر بخود ازمحمد صلی الله علیه و آله نیافریده ونشنیدم خدابزندگی کسی قسم بخورد جز بحیات آنحضرت.

* * *

تعمیر: اعطاء زندگی. «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مٰا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ» فاطر: ۳۷. آیا زندگی ندادیم بشما آیا زنده نگاه نداشتیم شما رامدتیکه

پندشنو درآن متذکّر میشد ؟!

* * *

عمره : عملِ مخصوصی است از اعمال حجّ «وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ» بقره:۱۹۶ . وآن چنین است که شخص از میقات احرام بسته وارد مکّه میشود هفت‌بار کعبه را طواف کرده درمقام ابراهیم علیه‌السلام نمازطواف میخواند آنگاه میان دو تلّ صفا و مروه هفت بار سعی و رفت و آمد میکند سپس بنیّت تقصیر قسمتی از موی شارب (مثلاً) را میگیرد و با تقصیر آن، عمل تمام است. طبرسی فرموده عمره از عمارة است و آن بمعنی زیادت میباشد که آباد کنندهٔ زمین آنرا بوسیله عمارت زیادت میدهد .

نگارنده گوید: بنابراین علت‌تسمیهٔ عمره زاید بودن‌آن برحجّ است ویا آن، باعث‌آباد بودن بیت‌الله است .

• «اِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...» توبه:۱۸ .

آیا مراد ازتعمیر حفظ بناوترمیم آن است یا آباد نگاه داشتن بوسیلهٔ نظافت و چراغ روشن‌کردن و نماز خواندن و غیر اینهاست؟ ویا بوسیلهٔ اقامت در آنست ؟ که عماره مکان بهرسه معنی‌آمده است .

باحتمال قوی مراد حفظ بنا و ترمیم‌آنست که ظهور عمارت درآن است و آیهٔ ماقبل که فرموده : «ما كانَ لِلْمُشْرِكينَ اَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللّٰهِ...» ظهورش در ترمیم بناست نه زیارت و نماز خواندن . ایضاً آیهٔ «اَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَعِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ ...» که گذشت ظهورش در اصلاح بناست .

• «هُوَ اَنْشَأَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فيها...» هود:۶۱.استعمار بنابر استفعال طلب عمارت است یعنی‌خدا شما را از زمین‌آفریده واز شماآبادی آنـرا خواسته است و آن عبارت اخرای خلیفة الله بودن‌انسان است. بعضی‌هاآنرا عمردادن‌گفته‌اند ولی برخلاف ظاهر است .

• «اَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَعِمارَةَ

الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جٰاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لٰايَسْتَوُونَ عِنْدَاللّٰهِ ...» توبه:۱۹. آيهٔ شريفه گرچه مفهوماً اعمّ است ولی جهت نزول آن مبيّن فضيلت علی بن ابيطالب عليه السلام است. عيّاشی در تفسير خود از ابی بصير از امام صادق عليه السلام نقل كرده كه فرمود باميرالمؤمنين صلوات‌الله عليه گفتند: از افضل مناقب خويش ما را خبر ده. فرمود: آری من و عبّاس و عثمان بن ابی شيبه در مسجد الحرام بوديم. عثمان بن ابی‌شيبه گفت: رسول خدا كليد های كعبه بمن داد. عباس گفت: رسول خدا سقاية راكه زمزم باشد بمن داده (تأمين آب حاجيان) ولی يـا علی بتو چيزی نداده است سپس خدا نازل فرموده «اَجَعَلْتُمْ سِقٰايَةَ الْحٰاجِّ وَ عِمٰارَةَ الْمَسْجِدِالْحَرٰامِ كَمَنْ آمَـنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جٰاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لٰايَسْتَوُونَ عِنْدَاللّٰهِ».

درمجمع آنـرا بتعبير ديگری نقل كرده و بجای عثمان ، طلحة آورده و از تفسير طبری و غيره نيز نقل شده است .

* «وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ» طور: ۴ . رجوع شود به «رقّ» و روايات بيت المعمور دركتب روايات و تفسير .

عمران : «اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى آدَمَ وَ نُوحاً وَآلَ اِبْرٰاهِيمَ وَآلَ عِمْرٰانَ عَلَى الْعٰالَمِينَ» آل عمران: ۳۳. ظاهراً مراد از عمران پدر مريم است چنانكه در آيهٔ «اِذْ قٰالَتِ امْرَأَةُ عِمْرٰانَ» آل‌عمران: ۳۵ . و «وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرٰانَ الَّتِي اَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا» تحريم : ۱۲ . بعيد است آنرا عمران پدر موسی‌وهارون بدانيم .

عميق : «يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» حجّ: ۲۷. عمق در اصل بمعنی گودی است «بِئْرٌ عَمِيقٌ» چاهی است كه ژرف و عميق باشد. در راه دور نيز بكار رفته ، مراد از فجّ عميق راه دور است «عمق الطريق والمكان: بعد و طال» ايـن كلمه فقط يكبار در قرآن مجيد يافته است .

عمل: كار . اعمّ از آنكه خوب باشد يا بد . خـوب و بد بـودن آن

بوسیلهٔ قرینه معلوم میشود مثل «قالَ هٰذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ» قصص: ۱۵. و مثل «اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ» فاطر: ۱۰.

راغب گوید: عمل هرفعلی است که از حیوان روی قصد واقع شود، آن از فعل اخصّ است زیرا فعل گاهی بفعل حیوانات که لاعن قصد سرزند اطلاق میشود و بعضاً بفعل جمادات نیز گفته میشود ولی عمل خیلی کم بلاقصد و فعل جماد گفته میشود.

در اقرب الموارد گفته: عمل در کاری گفته میشود که از روی عقل و فکر باشد لذا با علم مقرون میشود ولی فعل اعمّ است.

پس فرق بین عمل و فعل اعمّ و اخصّ است. این فرق را از قرآن مجید نیز میشود استفاده کرد که عمل باعمال و کارهای ارادی اطلاق شده ولی فعل گاهی در افعال جماد نیز بکار رفته است مثل «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذا» انبیاء: ۶۳.

قبول عمل از غیر مسلمان

در قرآن مجید آیاتی هست که ظهور آنها قبول عمل از مسلمان و غیرمسلمان هردواست. و عمل صالح بهردو گروه مفید خواهد بود. اینك ما آنها را نقل و بررسی میکنیم:

۱ـ «اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ الَّذينَ هادُوا وَالنَّصارىٰ وَالصّابِئينَ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاهُمْ يَحْزَنُونَ» بقره: ۶۲. همچنین است آیهٔ ۶۹ از سورهٔ مائده.

«مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ» خبر اِنَّ است و چون باید از خبر بمبتدا ضمیر برگردد لذا تقدیر چنین میشود «مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ مِنْهُمْ» و ضمیر جمع راجع است بهمهٔ چهارگروه و اگر «مَنْ آمَنَ» مبتدا و «فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ ...» خبر آن باشد باز جمله خبر اِنَّ است و از تقدیر ضمیر ناگزیر هستیم. ظهور آیه در آنست که آن چهارگروه با حفظ اسم مؤمن و یهودی و نصرانی و صابی اگر ایمان بخدا و قیامت داشته و اعمال خوب

انجام بدهند پیش خدا مأجور و اهل بهشت‌اند و نیز میفهماند که ادیان و پیامبران همه طریق‌اند و آنچه موضوعیّت دارد فقط ایمان و عمل است. و اهل ایمان و نیکوکاران اهل همهٔ ادیان در بهشت‌اند .

٢ـ «وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ اِلاّ اَیّاماً مَعْدُودَةً قُلْ اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَاللهِ عَهْداً فَلَنْ یُخْلِفَ اللهُ عَهْدَهُ اَمْ تَقُولُونَ عَلَی اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ بَلی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ اَحاطَتْ بِه خَطیئَتُهُ فَاُولئِكَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ. وَالَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ اُولئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فیها خالِدُونَ» بقره: ٨٠-٨٢.

در این آیات پس از ردّ قول یهود که بیهوده بخود مزیّت قائل شده میگفتند عذاب جز اندکی بما نخواهد رسید ، بطور مطلق میفرماید هر که گناهکار و غرق در گناه باشد اهل عذاب و هر که اهل ایمان و عمل باشد اهل بهشت است و «سیّئة» ظاهراً برای نوعیّت است و کلمهٔ «اَحاطَتْ بِه خَطیئَتُهُ» آنرا تفسیر میکند یعنی سَیِّئه‌ایکه اورا احاطه کند و او در آن غرق شود و دیگر محلی برای ورود ایمان نماند .

پس ملاك بهشت ایمان و عمل و ملاك دوزخ سیئهٔ آنچنانی است .

٢ـ «وَقالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلاّ مَنْ کانَ هُوداً اَوْ نَصاری تِلْكَ اَمانِیُّهُمْ قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ. بَلی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ اَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ» بقره: ١١١-١١٢ .

این دو آیه نیز مانند آیات قبل است ابتدا ادعای یهود و نصاری را که هر یك مدّعی اهل بهشت بودن است ردّ میکند و میگوید: این صرف آرزوی بی‌جاست و اگر دلیلی دارید بیاورید آنوقت بطور عموم میفرماید : بلی هر که توجّه خویش را بخدا تسلیم کند و رو بخدا آورد و نیکوکار باشد پاداش او پیش خداست و چنین مردم نه ترسی بر آنها هست و نه محزون میشوند عمومیّت آیه و شمول آن محتاج ببیان نیست .

۴ـ لَيْسَ بِاَمانِيِّكُمْ وَلا اَمانِيِّ اَهْلِ الْكِتابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ وَلا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَلِيّاً وَلا نَصيراً. وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلا يُظْلَمُونَ نَقيراً» نساء: ۱۲۳-۱۲۴ .

در اینجا روی سخن با مسلمین است و فرموده: نه باآرزوهای شما کاری ساخته است نه با آرزو های اهل کتاب . حقّ واقع این است که هر که کار بدی انجام دهد بـا آن مجازات بیند و جز خدا برای‌خویش ولیّی‌وناصری نمیبابدو هر که کارهای نیکوانجام دهد مرد باشدیا زن‌بشرط ایمان ، آنها اهـل بهشت‌اند ظهور این آیات چنانکه گفته شد«قبول‌اعمال مسلمان و غیر مسلمان است.

دنبالهٔ سخن

ناگفته: نماند چنانکه‌در «ضعف» تحت عنـوان مستضعفین مشروحـاً گذشت ، باید ایـن آیات علاوه از مسلمین‌شامل‌حال آنعده ازغیرمسلمین باشند که مستضعف‌اند و یا قاصراند و حجت برآنها تمـام نشده است . بعبارت دیگر: خداوند همیشه پس‌از اتمام حجّت بنده را مسؤل میدارد «وَما كُنّا مُعَذِّبينَ حَتّى نَبْعَثَ رَسُولاً» اسراء: ۱۵ . آنعده از اهل کتاب که قاصراند و دین بآنها تبلیغ نشده و یا در وضعی قرارگرفته‌اندکه متوجه‌آن نشده‌اند چنین اشخاص اگـر در دین خود معتقد بخدا و آخـرت باشند و نیکوکاری‌کنند بمضمون‌آیات، پیش خدا مأجوراند .

اتفاقاً چنین کسان از روی جهل غیر مسلمان‌اند ولی واقعاً مسلمان میباشندکه اینان با حق و حقیقت‌عناد ندارند واگرحق‌را بدانند قبول‌میکنند النهایه‌حق‌را ندانسته‌اند، میان‌آنکه در اثرندانستن‌مسلمان نشده‌باآنکه‌ازعناد و لجاجت اسلام را قبول نمیکند از زمین تا آسمان فرق هست . رجوع شود به «ضعف ـ مستضعفین» .

اگر گویند ممکن است مراد از آیات‌آنان باشندکه پیش‌از اسلام‌در دین خویش‌مؤمن و اهل‌عمل‌بوده‌اند.

گوئیم: ظهور آیات بقدری برخلاف این سخن است که هیچ دانشمندی نمیتواند بآن صحّه گذارد.

اگر گویند: چه مانعی دارد که آیات شامل همه باشند اعم از قاصر و مقصّر، و یك نفر غیر مسلمان با دانستن اسلام و تمام شدن حجّت میتواند در دین خویش باقی بماند و عمل کند. بعبارت دیگر مردم درقبول هریك از ادیان آسمانی مختارندفقط باید ایمان و عمل داشته باشند آنهم مطابق هردین که باشد مانعی ندارد.

گوئیم: این سخن بی شك باطل است آنانکه تبلیغ شده‌اند پیش خدا معذور نیستند و باید از اسلام پیروی کنند خداوند فرموده: «اِنَّ الَّذینَ یَکْفُرُونَ بِاللهِ وَ رُسُلِهِ وَ یُریدُونَ اَنْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ اللهِ وَ رُسُلِهِ وَ یَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَکْفُرُ بِبَعْضٍ وَ یُریدُونَ اَنْ یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذٰلِكَ سَبیلاً. اُولٰئِكَ هُمُ الْکافِرُونَ حَقّاً وَ اَعْتَدْنا لِلْکافِرینَ عَذاباً مُهیناً. وَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رُسُلِهِ وَلَمْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ اَحَدٍ مِنْهُمْ اُولٰئِكَ سَوْفَ یُؤْتیهِمْ اُجُورَهُمْ وَ کانَ اللهُ غَفُوراً رَحیماً» نساء: ۱۵۰ـ۱۵۲.

بمضمون آیات فوق باید بهمهٔ پیامبران ایمان آورد و هرکه بگوید: بفلان پیامبر ایمان دارم و بفلان نه این شخص حقاً کافر است وبضرورت اسلام و قرآن انسان پس از اتمام حجّت جز بشریعت قرآن نمیتواند عمل کند برای نمونه بآیات ۱۵۷ و ۱۵۸ سورهٔ اعراف رجوع شود.

تجسم عمل

آیات بسیاری هست که حکایت از تجسّم عمل میکند و اینکه اعمال اعمّ از خوب و بد در روز قیامت مجسّم و مرئی خواهند بود از قبیل «یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النّاسُ اَشْتاتاً لِیُرَوْا اَعْمالَهُمْ. فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ. وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ» زلزله: ۶ـ۸. در این آیات اعمال و خیر و شرّ سه‌بار مفعول رؤیت واقع شده‌اند و مرئی و مجسّم بودن اعمال منطوق صریح آنها است.

و مثل «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ

مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً » آل عمران: ۳۰ .

در این مضمون روایات بسیاری از طریق ائمهٔ اهل بیت علیهم‌السلام و اهل سنت وارد شده که اگر آیات و روایات جمع آوری شود کتاب مستقلی خواهد بود . خوانندگان میتوانند بکتاب تجسم عمل یا تبدّل نیرو بماده تألیف آقای محمد امین رضوی رجوع کنند .

ناگفته نماند : ماده در اثر فعل و انفعال اتمی مبدّل بنیرو میشود مثلا نیروی حاصله از تشعشع اورانیوم و رادیوم و غیره ولی بشر قدرت آنرا ندارد که نیرو را مجدداً مبدل بماده کند ولی مسلماً چنین تبدیلی امکان پذیر خواهد بود .

اعمال اعمّ ازنیك و بد جزتبدّل ماده بنیرو نیست بشر در اثر اراده شروع بکار میکند و مقداری ازمواد بدنش مبدّل بنیرو میشود و ازبدن خارج میگردد خواه بصورت لااِلهَ اِلاّ اللهُ گفتن باشد یا بصورت فحش دادن بکسی . و بحکم آنکه موجود معدوم شدنی نیست آن نیرو در دنیا میماند و بقدرت خداوندی مجسّم‌شده روز قیامت تحویل عامل میگردد :

* * *

بعضی از آیات صریح‌اند دراینکه جزای آخرت خود اعمال دنیاست مثل: «هَلْ تُجْزَوْنَ اِلاّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» نمل: ۹۰. آیا جزا داده میشوید جز آنچه راکه میکردید «وَلا تُجْزَوْنَ اِلاّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » یس : ٥٤ . ایضاً آیات ۳۹ صافات، ۲۸ جاثیه، ١٦ طور، ۷ تحریم و غیره .

بعضی دیگر حکایت از آن دارند که جزای آخرت در اثر اعمال دنیا است و این میفهماند که اعمال سبب جزااند نه‌خودآن مثل «فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ » احقاف: ۲۰. «وَنُودُوا اَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ اُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» اعراف: ٤٣ .

در جواب باید گفت: گرچه تجسم

عمل در آخرت حتمی است ولی در کیفیّت فرق خواهد داشت مثلاجملهٔ «لاٰحَوْلَ وَلاٰقُوَّةَ اِلّاٰبِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظیم» بشکل گنجی در بهشت تحویل انسان میشود. دراینصورت اگر بگوئیم این نعمت یا عذاب همان است درست گفته‌ایم و اگر بگوئیم : این بواسطهٔ فلان عمل است باز درست گفته‌ایم زیرا در شکل وکیفیّت فرق دارند، این هردو تعبیر در آیهٔ ذیل بکار رفته است «کُلَّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قٰالُوا هٰذَا الَّذی رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ وَ اُتُوابِهِ مُتَشٰابِهاً» بقره: ۲۵. یعنی‌اهل بهشت وقتیکه میوه‌ای از بهشت بآنها داده شد گویند: این همان است که قبلا بما داده شده بود . بعد فرموده : «وَاُتُوابِهِ مُتَشٰابِهاً» یعنی میوهٔ آخرت بآنها داده میشود در حالیکه شبیه‌میوهٔ دنیا است لفظ «هٰذَا الَّذی رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ» حاکی از عینیّت عمل و جزا است و «مُتَشٰابِهاً» اشاره باختلاف کیفیّت است .

این درصورتی‌است که مثلاشخصی سیبی را دردنیا بخورد سپس‌ازنیروی حاصلهٔ‌آن دو رکعت نماز بخواند و آن سیب بشکل نماز از بدنش بیرون بریزدآن نیرو درآخرت بسیب مبدّل شده‌و تحویل عامل گردد. واللّٰه‌العالم.

حبط اعمال

از جملهٔ احکام اعمال ، حبط و بی‌اثر شدن آنهاست که در «حبط» بطور مشروح توضیح داده شده و همچنین اسباب حبط روشن گردیده است .

انتقال اعمال

از جملهٔ احکام عجیب اعمال انتقال آنهاست که از عامل گذشته بحساب دیگران نوشته میشود ، عمل خیر را یکی انجام میدهد ولی‌پاداش آنرا دیگری میبرد و عمل بد که فاعلش انجام داده از شخص دیگر بازخواست میشود . رجوع شود به «بوء» ذیل آیهٔ«اِنّی اُریدُ اَنْ تَبُوءَ بِاِثْمی وَ اِثْمِكَ» مائده: ۲۹ .

در روایات غیبت نیز دلالاتی برانتقال اعمال هست .

تأثیر اعمال در یکدیگر

در «حبط» روشن شد کـه اعمال نیك در اثـر بعضی از عوامل حبط و بی اثر میگردند، در مقابل اعمال بد نیز در اثـر اعمال نیك ازبین میروند «وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ اِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ...» هود: ۱۱۴. آیه صریح است در اینکه حسنات سیّئات را از بین میبرند و ظاهراً توبه هم شرط نیست کـه توبه بتنهائی مکفّر و از بین برندهٔ گنـاه است ایضاً «اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ» نساء: ۳۱. کـه ظهورش در مکفّر بودن اجتناب از کبائر است نسبت بصغائر بی‌آنکه توبه شرط باشد ایضاً رجوع شود به «بوء» و روایاتیکه ذیل آیهٔ اول نقل شده است.

مراعی بودن اعمال

از احکام دیگر اعمال آنکه اعمال تـا دم مرگ مراعی و مشروط‌اند. آنانکه کارهای نیك انجام داده‌اند در صورتی عامل آنها اهل بهشت میشود که تاآخر عمر و از اهل ایمان باشد و اگر کافر و مشرك گردید یا بعوامل دیگر اعمالش حبط شد دیگـر سودی بحال وی نخواهند داشت.

ظاهـراً اعمال نیك مرتدّ بحالت نیمه حبط درمیایند که اگر بعداً ایمان آورد زنده شده وعامل را اهل بهشت میکنند.

تبدّل اعمال

بموجب «فَاُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ» فرقان: ۷۰. تبدّل اعمال بیکدیگر از جملهٔ احکام اعمال است کـه در «توبه» مقداری دربارهٔ آن بحث شد:

* * *

• «اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ» هود: ۴۶. آیه دربارهٔ پسر نوح علیه‌السلام است که غرق گردید، خدا وعده کرده بودکه اهل نوح را نجات دهد پس‌از نشست طوفان‌نوح بخدا عرض کرد «اِنَّ ابْنِي مِنْ اَهْلِي وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» پسرم از اهل‌من‌است مطابق وعدهٔ تو میبایست غرق نشود:

خدا در جواب فرمود: او از اهل تو نیست . بعضی از بزرگان گفته‌اند : یعنی او از اهل تو که مشمول وعدهٔ نجات‌اند نیست. ولی ما در این باره تحقیقی داریم که در « اهل » گذشته بآنجا رجوع شود .

جملهٔ «اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ»میشود گفت از باب مبالغه است مثل « زَیْدٌ عَدْلٌ» و « فَاِنَّما هِیَ اِقْبالٌ وَ اِدْبارٌ » دنیا یکپارچه اقبال و ادبـار است . این جمله دلیل خروج پسر نـوح از اهل نـوح ﷺ است . روایات نیز مؤید آنست ولی بنظرم مبالغه نیست بلکه در منطق الهی سنجش انسان فقط عمل است نه گوشت و پوست و انسان دو قسم است عمل صالح و عمل فاسد و جز ایندو نیست .

عم : عمو . « وَ ما مَلَکَتْ یَمینُکَ مِمّا اَفاءَ اللّٰهُ عَلَیْکَ وَ بَناتِ عَمِّکَ » احزاب: ۵۰: جمع آن در قرآن اعمام است «اَوْبُیُوتِ اِخْواتِکُمْ اَوْبُیُوتِ اَعْمامِکُمْ» نور: ۶۱ .

عمة: خواهر پدر. «وَبَناتِ عَمِّکَ وَ بَناتِ عَمّاتِکَ ...» احزاب : ۵۰ . جمع آن عمّات است «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ اُمَّهاتُکُمْ وَ بَناتُکُمْ وَ اَخَواتُکُمْ وَ عَمّاتُکُمْ » نساء: ۲۳ .

• «عَمَّ یَتَساءَلُونَ. عَنِ النَّبَإِ الْعَظیمِ» نباء: ۱ و ۲ . «عَمَّ» در اصل عن ما است و ما بمعنی شیء میباشد یعنی از چه چیز سؤال میکنند . از خبر بزرگی . این لفظ از مانحن فیه نیست .

عمه : (بروزن فرس) سرگردانی. در قاموس گوید : « العمه محرّکة: التّردد فی الضلال والتحیّر فی منازعة او طریق اوان لایعرف الحجة» راغب آنرا سرگردانی ناشی از حیرت گفته است .

« اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ یَمُدُّهُمْ فی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ» بقره: ۱۵. خدا بآنها استهزا میکند و مهلتشان میدهد که در طغیانشان سرگردان مانند . بدکار و منافق و کافر در زندگی مانند راه گم کرده‌ای است که سرگردان مانده و نمیداند چه کار بکند مثل « وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ» توبه:

۴۵ . این کلمه بصورت «یَعْمَهُون» هفت‌بار در قرآن کریم آمده و همه دربارهٔ کفّار و منافقان است .

عمی: کوری. بفقدان بصیرت و جهل و ضلالت و اشتباه نیز اطلاق میشود. مثل «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمٰى حَرَجٌ وَ لٰاعَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ» فتح : ۱۷- نور : ۶۱ . «عَبَسَ وَ تَوَلّٰى. اَنْ جٰاءَهُ الْأَعْمٰى» عبس: ۱ و ۲. که هردو در کوری ظاهری است و مثل «وَ اَمّٰا ثَمُودُ فَهَدَيْنٰاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمٰى عَلَى الْهُدٰى» فصّلت: ۱۷. که در ضلالت و گمراهی بکار رفته و مثل «قَدْجٰاءَكُمْ بَصٰائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهٰا» انعام: ۱۰۴ .

در وصف فاقد چشم گویند: اعمی چنانکه گذشت و در وصف فاقد بصیرت گویند : اعمی و عم چنانکه راغب گفته، جمع «عم» عمون است مثل «بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهٰا بَلْ هُمْ مِنْهٰا عَمُونَ» نمل : ۶۶ . طبرسی ذیل آیهٔ «اِنَّهُمْ كٰانُوا قَوْماً عَمِينَ» اعراف: ۶۴. فرموده: آنگاه که شخص اعمی القلب باشد گویند: «رجل عم» .

جمع اعمی عمی بروزن قفل و عمیان بروزن سلطان آید مثل «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لٰايَرْجِعُونَ» بقره: ۱۸. و «اِذٰا ذُكِّرُوا بِآيٰاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهٰا صُمّاً وَ عُمْيٰاناً» فرقان: ۷۳ .

• «وَ يَوْمَ يُنٰادِيهِمْ فَيَقُولُ مٰا ذٰا اَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ. فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبٰاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لٰايَتَسٰاءَلُونَ» قصص: ۶۵ و ۶۶. کورشدن خبرها کنایه از آنست که جوابی و خبری پیدا نمیکنند . ممکن است «عَمِيَتْ» را درآیه مخفی ماندن و اشتباه معنی کرد چنانکه در مجمع فرموده در اقرب الموارد هست : «عمی علیه الامر: التبس و اشتبه» .

یعنی: روزی خدا ندایشان کند و گوید : چه جوابی بپیامبران دادید (آنگاه که شما را بایمان و عمل دعوت کردند) خبرها برآنان کور و مخفی میشوند و جوابی پیدا نمیکنند و از یکدیگر نیز نمی‌پرسند چه‌جوابی بدهیم زیرا همه در مخفی ماندن جواب و نداشتن عذر مساوی‌اند .

• «قٰالَ يٰاقَوْمِ اَرَأَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبّي وَ آتٰاني رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ اَنُلْزِمُكُمُوهٰا وَ اَنْتُمْ لَهٰا كٰارِهُونَ» هود:۲۸. «عُمِّيَتْ» در آیه بمعنی کور شدن کنایه از مشتبه شدن است، ظاهراً مراد از بینة معجزه واز رحمت نبوّت است.

یعنی‌ای قوم خبرم دهید اگرمنکی بمعجزه‌ای ازخدا باشم ومرا پیامبری دهد و آن برشما پس از روشن شدن مشتبه و مخفی ماند آیا باآنکه مکروه میدارید شمارا بنبوت مجبور میکنیم؟ و «لٰااِكْرٰاهَ فِي الدّينِ».

• «وَمَنْ كٰانَ في هٰذِهِ اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ اَعْمٰى وَ اَضَلُّ سَبيلاً» اسراء:۷۲. اعمای اول وصف است بمعنی فاقدالبصیرة و گمراه‌ولی اعمای دوم ممکن است بقرینهٔ «اضل» اسم تفضیل باشد یعنی هر که در این دنیا از هدایت کور ماند و گمراه شد او در قیامت کورتر و گمراه‌تر است.

عن: حرف جرّ است. اهل لغت برای آن ۹ معنی نقل کرده‌اند که مشهورترین آنها تجاوز است مثل: «سٰافَرْتُ عَنِ الْبَلَدِ» و «رَمَيْتُ عَنِ الْقَوْسِ» که دلالت بگذشتن سفر از بلد و تیر ازکمان را دارد.

از جمله بمعنی علّت آید در آیهٔ «وَمٰا كٰانَ اسْتِغْفٰارُ اِبْرٰاهيمَ لِاَبيهِ اِلّٰا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهٰا اِيّٰاهُ» توبه: ۱۱٤. قاموس و اقرب الموارد تصریح کرده‌اندکه «عن» بمعنی تعلیل است. در آیهٔ: «اِنّي اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبّي حَتّٰى تَوٰارَتْ بِالْحِجٰابِ» که در «حبب» گذشت احتمال داده‌ایم که «عن» برای تعلیل باشد.

از جمله بمعنی بدل آید در آیهٔ «وَاتَّقُوا يَوْماً لٰاتَجْزي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً» بقره:٤۸. گفته‌اند «عن» بمعنی بدل و عوض است ولی ظاهراً بمعنی تجاوز و «تَجْزي» بمعنی کفایت‌است بقیهٔ معانی درکتب لغت دیده‌شود.

عنب: انگور. درخت انگور. بچند لغت و تفسیر مراجعه شد همه عنب را انگور معنی کرده‌اند ولی راغب در مفردات گفته: عنب‌بانگور

و درخت انگور هردو گفته میشود: «العنب يقال لثمرة الكرم و للكرم نفسه» ظاهراً مستند المیزان نیز قول راغب است که آنرا اعمّ دانسته. «فَاَنْبَتْنا فيها حَبّاً. وَعِنَباً وَقَضْباً» عبس: ٢٧و٢٨. ملاحظهٔ آیات قرآن نشان میدهد که اطلاق آن بردرخت انگور بی‌شك است.

در آیهٔ «وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخيلِ وَ الْاَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً» نحل: ٦٧. «الاعناب» ظاهراً عطف بنخيل و مراد درخت انگور است زیرا تقدیر «وَمِنْ ثَمَراتِ الْاَعْنابِ» است در آیاتیکه عنب و اعناب در ردیف نخل و نخیل آمده، بقرینهٔ آندو مراد درخت انگور است زیرا نخل ونخیل فقط بدرخت خرمااطلاق میشود نه بخرما ولی در آیهٔ «فَاَنْبَتْنا فيها حَبّاً. وَ عِنَباً وَ قَضْباً» ظهورآیه درانگور است. جمع عنب در قرآن اعناب آمده و واحد آنرا عنبه گویند.

عنت: (بروزن بشر) مشقّت. در مجمع‌ذیل آیهٔ ١١٨. آل‌عمران‌فرموده: اصل عنت بمعنی مشقّت است «عنت الرجل يعنت عنتاً» یعنی بروی‌مشقّت وارد شد.

• «وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً اَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ... ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ...» نساء: ٢٥. عنت‌بمعنی مشقّت‌است مرادازآن ظاهراًمشقّت در صورت عدم نکاح است و اگر «ذلك» اشاره بنکاح باشد معنی این میشود: نکاح زنان‌آزاد وکنیز برای کسی است که بترسد از عدم نکاح، بزحمت افتد و بزنا مرتکب شود.

• «لاٰتَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لاٰيَأْلُونَكُمْ خَبالاً وَ دُّوا ما عَنِتُّمْ...» آل عمران: ١١٨. ما در «ما عَنِتُّمْ» مصدری است یعنی: از غیر مؤمنین همراز مگیرید در افساد شماکوتاهی نمیکنند و مشقّت شمارا دوست‌دارند ایضاً درآیهٔ «عَزيزٌ عَلَيْهِ‌ما عَنِتُّمْ»توبه: ١٢٨.

اعنات: بمشقّت‌انداختن «وَلَوْشاءَ

اللّهُ لَأعْنَتَكُمْ اِنَّ اللّهَ عَزیزٌ حَكیمٌ» بقره: ۲۲۰ . اگر خدا میخواست شما را دربارهٔ یتیمان بزحمت میانداخت .

عنید: طاغی و کسیکه دانسته با حق عناد و مخالفت کند. در قاموس آمده : « عَنَدَ عُنُوداً : خالَفَ الْحَقَّ وَرَدَّهُ عارِفاًبِه فَهُوَ عَنیدٌ » در مجمع فرموده: عنید مبالغهٔ عانداست وعناد آنست که دانسته و از روی تکبر یا ستم از حق امتناع کند. «وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَ اتَّبَعُوا اَمْرَ كُلِّ جَبّارٍ عَنیدٍ » هود: ۵۹. ازپیامبران،خدا نافرمانی کردند و امر هرستمگر طاغی و ستیزه‌گر را اطاعت کردند .

«اِنَّهُ كانَ لِآیاتِنا عَنیداً» مدثر: ۱۶. او راجع بآیات ما مخالف و ستیزه‌گر بود. این کلمه‌درسورهٔ ابراهیم: ۱۵ و ق: ۲۴. نیز آمده است .

عند : ظرف است بمعنی قرب و نزدیکی . در قرآن مجید در معانی زیر بکار رفته است :

۱ـ ظرف مکان .

۲ـ حکم .

۳ـ بقاء یا حتمی بودن .

۴ـ تقرب .

۵ـ علم .

۶ـ وقت حساب .

۷ـ جانب و ناحیه و غیره .

اینك ببعضی از آیات بترتیب اشاره میشود ظرف مکان : مثل « فَاذْكُرُوا اللّهَ عِنْدَالْمَشْعَرِ الْحَرامِ » بقره: ۱۹۸ . «وَما كانَ صَلوتُهُمْ عِنْدَالْبَیْتِ اِلّامُكاءً» انفال: ۳۵ .

حکم: مثل « فَتُوبُوا اِلى بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ» بقره: ۵۴. «اِنَّ الدّینَ عِنْدَاللّهِ الْاِسْلامُ... » آل‌عمران: ۱۹. «اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَ اللّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذینَ لایَعْقِلُونَ» انفال: ۲۲ .

ظاهراً «عند» درآیات فوق ونظیر آنها بمعنی حکم و دستور است یعنی توبه درحکم خدا خوب است و دین در حکم وتقدیر خدا اسلام‌است‌و...

بقاء یا حتمی بودن : مثل « فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» بقره ۲۶۱ . « وَ ما تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَاللّهِ»

بقره: ۱۱۰. ایضاً آیاتیکه «عِنْدَ رَبِّهِمْ» در آنها راجع باجر آخرت آمده. ظاهراً مراد از همهٔ آنها حتمی بودن یا جاودان بودن اجر است.

تقرّب: مانند «بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» آل عمران: ۱۶۹. «فَالَّذِینَ عِنْدَ رَبِّکَ یُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّیْلِ وَالنَّهارِ» فصّلت: ۳۸. ظاهراً مراد ازاین آیات چنانکه راغب گفته تقرّب است که با لفظ «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بیان شده.

علم: مثل «لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِینٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُسْرِفِینَ» ذاریات: ۳۳ و ۳۴. میشود گفت: مراد از «عند» در اینگونه آیات علم خداوندی است.

وقت حساب: «لِیُحاجُّوکُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ» بقره: ۷۶. «أَوْ یُحاجُّوکُمْ عِنْدَ رَبِّکُمْ» آل‌عمران: ۷۳. «وَلَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناکِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» سجده: ۱۲. «عند» در اینگونه آیات وقت حساب را میرساند و شاید تقدیر آن «عِنْدَ حِسابِ رَبِّکُمْ» و نظیر آن باشد.

جانب و ناحیه: مثل «وَلَمّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِاللهِ ...» بقره: ۸۹: «وَیَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِاللهِ وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِاللهِ» آل عمران: ۷۸.

ناگفته نماند «عند» برای ظرف زمان نیز آید مثل «أَتَیْتُکَ عِنْدَ مَغِیبِ الشَّمْسِ» ولی در قرآن برای زمان نیامده است ایضاً بمعنی اعتقاد آید مثل «عِنْدِی أَنَّکَ عادِلٌ».

عنق: گردن. در اقرب الموارد گفته: عنق محل اتصال سر ببدن است مذکّر و مؤنّث هر دو آید مذکّر بودن اکثر است جمع آن اعناق میباشد.

«وَلا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِکَ...» اسراء: ۲۹. دست را بگردنت بسته نکن (درانفاق تقتیر نکن) «وَأُولئِکَ الْأَغْلالُ فِی أَعْناقِهِمْ» رعد: ۵.

در آیهٔ «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ» انفال: ۱۲. مراد از «فَوْقَ الْأَعْناقِ» ظاهراً سرهاست که بالای گردن قرار گرفته‌اند.

* «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ»

شعراء: ٤. راغب گويد باشراف ناس اعناق القوم گويند و اعناق در آيه بمعنی اشراف است. طبرسی آنرا يكی از چند احتمال شمرده .

ولی ظهور آيه ميرساند كه اعناق بمعنی گردنهاست و خضوع اعناق عبارت اخرای خضوع صاحبان اعناق است و خضوع شامل همه است نه فقط برای اشراف ميباشد .

عنكبوت : حشرهٔ معروفی است كه از لعاب خود تار می‌تند . دوبار در قرآن مجيد ذكر شده «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ اَوْلِياءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَ اِنَّ اَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْكانُوا يَعْلَمُونَ» عنكبوت: ٤١ .

در اين آيه ظاهراً تشبيه بصفت عنكبوت است و آن اينكه عنكبوت خانه‌ای ميسازد كه فقط نام آن خانه است و الا نه از سردی مانع است و نه ازگرمی و غيره لذا پس از «كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ» فرموده «اتَّخَذَتْ بَيْتاً» يعنی منظور از تشبيه خود عنكبوت نيست بلكه كارسست و بی‌دوام آنست. و جملهٔ «وَ اِنَّ اَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ» توضيح مثل است . يعنی حكايت آنانكه جز خدا بمعبود های باطل گرويده‌اند مانند عنكبوت است كه خانه‌ای ساخته لايضرّ ولاينفع و فقط نام خانه دارد نه اثر و فايدهٔ آن را . معبود های ايشان نيز نظير همان تار عنكبوت است كه بهره و فايده ندارندو «لايَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَ لايَمْلِكُونَ لِاَنْفُسِهِمْ ضَرّاً وَ لانَفْعاً وَ لايَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لاحَيٰوةً وَ لانُشُوراً» فرقان: ٣ .

عناء : خضوع و ذلّت . «عَنا لَهُ يَعْنُو عُنُوّاً وَ عَناءً : خَضَعَ وَ ذَلَّ» . «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً» طه : ١١١ . چهره‌ها در مقابل خدای حیّ وقيّوم خاضع شوند وآنكه ظالم است حتماً نوميد شود(كه ببيند خدا در حق ظالم و مظلوم بعدل رفتار ميكند) اين كلمه يك بار بيشتر در قرآن مجيد نيامده است. گويا مراد خضوع قهری وعن

اکراه است زیراکه «عناء» حکایت از رنج و تعب دارد لذا راغب آنرا «خضعت مستأسرة بعناء» گفته است.

عهد: نگهداری ومراعات پی‌درپی در شیء. پیمان را از آنجهت عهد گویند که مراعات آن لازم است (راغب) در اقرب الموارد گوید: «عهد فلان ... الشیء» یعنی آنرا پی‌درپی نگهداری و مراعات کرد و بقولی اصل آن نگهداری و مراعات است سپس در پیمان که مراعات‌آن لازم است‌بکار رفته. «وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ» اسراء: ۳۴.

پس‌اصل عهد نگهداری‌ومراعات است. و پیمان را از جهت لازم المراعاة بودن عهد گفته‌اند و اگر بمعنی امر و توصیه و غیره آید از جهت لازم الحفظ بودن است مثلا درآیه «وَعَهِدْنٰا اِلیٰ اِبْرٰاهِیمَ وَاِسْمٰعِیلَ اَنْ طَهِّرٰا بَیْتِیَ...» بقره: ۱۲۵. «عَهِدْنٰا» بمعنی دستور دادیم و امر کردیم‌است ولی چون‌دستور اکید ولازم‌المراعاة است لذا با «عَهِدْنٰا» تعبیر آورده شده

همچنین درآیهٔ «اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یٰابَنِی آدَمَ اَلاّٰ تَعْبُدُوا الشَّیْطٰانَ» یس: ۶۰. که بمعنی توصیهٔ لازم‌الحفظ است.

معاهده: با همدیگر پیمان بستن پیمانیکه لازم المراعاة است. نحو «اِلاَّ الَّذِینَ عٰاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ فَمَا اسْتَقٰامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ» توبه: ۷.

معاهده گاهی بمعنی مبالغه آید چنانکه در «اخذ ـ مؤاخذه» گذشت مثل «وَمِنْهُمْ مَنْ عٰاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ آتٰانٰا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ» توبه: ۷۵. پیداست که «عاهد» در آیه پیمان شدید را میرساند زیرا عهد یکطرفی‌و فقط از جانب بنده است. اینك ببعضی از آیات اشاره میشود:

۱ـ «قٰالُوا یٰا مُوسَی ادْعُ لَنٰا رَبَّکَ بِمٰا عَهِدَ عِنْدَکَ لَئِنْ کَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَکَ ...» اعراف: ۱۳۴. بنظر میاید مراد از «بِمٰا عَهِدَ عِنْدَکَ» آنست که خدا بموسی وعده‌کرده بودکه‌در صورت‌آمدن رجز (طوفان، جراد، قمّل و ...) اگر فرعونیان ایمان

آورند عذاب برداشته خواهد شد و موسی این وعده را بفرعونیان فرموده بود. لذا گفتند: ای موسی پروردگارت را باآن وعده که بتوداده بخوان اگر عذاب را ازبین بردی حتماً بتو ایمان میاوریم. نظیر این، آیهٔ دیگری است که فرموده «وَ قالُوا یا أَیُّهَا السّاحِرُ ادْعُ لَنا رَبَّکَ بِما عَهِدَ عِنْدَکَ إِنَّنا لَمُهْتَدُونَ» زخرف: ۴۹.

۲ـ «وَ ما یُضِلُّ بِهِ إِلاَّ الْفاسِقِینَ. اَلَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ وَ یَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ...» بقره: ۲۶ و ۲۷. تعبیر «عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ» در آیات دیگر نیز آمده است میثاق گرچه بمعنی پیمان اکید و مایوثق به آمده ولی مانعی ندارد که مصدر میمی هم باشد چنانکه در جوامع الجامع اشاره کرده «میثاق» در آیهٔ فوق مصدر و بمعنی محکم کردن یا محکم شدن است.

بنظر میاید مراد از عهدالله هدایت تکوینی باشد که در وجود هر فرد بودیعه گذاشته شده و مراد از میثاق عهد محکم شدن آن بوسیلهٔ انبیاء و اوصیاء باشد یعنی فاسقین کسانی‌اند که هدایت تکوینی و درك فطری خود را پس از آنکه بوسیلهٔ انبیاء محکم شده، میشکنند، آنوقت «یَقْطَعُونَ وَ یُفْسِدُونَ» بیان نقض عهد است «میثاق» را میشود مصدر از برای فاعل گرفت و فاعلش خداست و نیز جایز است که از برای مفعول باشد چنانکه همانطور ترجمه شد.

ناگفته نماند: همهٔ مردم ازهدایت تکوینی برخوردارانده «فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها» روم: ۳۰. و انبیاء برای میثاق و تقویت همان فطرت آمده‌اند.

۳ـ «تِلْکَ الْقُرىٰ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْبائِها وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ کَذٰلِکَ یَطْبَعُ اللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِ الْکافِرِینَ. وَ ما وَجَدْنا لِأَکْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ إِنْ وَجَدْنا أَکْثَرَهُمْ لَفاسِقِینَ» اعراف ۱۰۱ـ ۱۰۲. در مجمع «عهد» را وفا بعهد معنی کرده و فرموده: گویند «فُلانٌ

لاعَهْدَ لَهُ» یعنی بعهد وفا نمیکنند. اهل لغت«وفا» را ازمعانی عهدشمرده‌اند.

بنظر من مراد ازعهد معنای‌اوّلی آنست که نگهداری و مراعات شیء باشد یعنی: ما در آنها نسبت بآیات خود مراعاتی نیافتیم که بآیات ما اهمیت بدهند و اعتنائی داشته باشند مثل «فَنَبَذُوهُ وَ راءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلیلاً»آل عمران:۱۸۷.مسلّم است که پس‌از « یَطْبَعُ اللّهُ عَلی قُلُوبِ الْکافِرینَ » دیگر در کافر اعتنائی بآیات خدا نخواهد بود. و خلاصه عهد در آیهٔ فوق در جای «عزم»است که دربارهٔ آدم آمده: «وَلَقَدْ عَهِدْنا اِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» طه:۱۱۵.

۴ـ «وَاَوْفُوا بِعَهْدِاللّهِ اِذا عاهَدْتُمْ...» نحل:۹۱. در اینگونه آیات ظاهراً مراد از «عهد الله» پیمان و سوگندی است که شخص برخود لازم میکند و چون‌یکطرف پیمان وسوگندخداست لذا عهدالله تعبیر آمده. بهترین دلیل مطلب ذیل آیه است که فرموده: «وَ لاتَنْقُضُوا الْاَیْمانَ بَعْدَ تَوْکیدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّهَ عَلَیْکُمْ کَفیلاً...».

عهد ابراهیم علیه‌السلام

« وَ اِذِ ابْتَلی اِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قالَ اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لایَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ» بقره: ۱۲۴.

مقصود از امامت در این آیه چیست؟ مقصود از امامت بنظر من بقاء شریعت است و مقتدا بودن ابراهیم (ع) از همین جهت میباشد. مثلا میگوئیم: گاندی امام هند است یعنی مردم حتی پس از مرگ او طبق نقشه ها و رهبریهای او عمل میکنند راه او و مرام او در میان مردم هند باقی‌است. و میگوئیم بطلمیوس امام هیئت نیست زیراگفته‌های اوبصورت افسانه درآمده‌وعلم خلاف آنرااثبات کرده است. اکنون میرسیم‌بآیه:

۱ـ مراد از ابتلاء بکلمات ظاهراً قربانی اسمعیل است که دربارهٔ آن آمده « اِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلؤُا الْمُبینُ » صافات:۱۰۶. همچنین اسکان دادن

خانواده‌اش در سرزمین مکّه باآنکه درآنجا ازآبادی خبری نبود: «رَبَّنا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ» ابراهیم: ۳۷. ایضاً شکستن بتهای بابل که در نتیجه بآتش انداخته شد و غیر آنها. در مجمع گوید از امام صادق علیه السلام روایت شده که ابتلاء بکلمات ذبح اسمعیل است.

۲ـ مراد از «اَتَمَّهُنَّ» آنست که ابراهیم علیه السلام از عهدهٔ آنهـا برآمد و مطابق رضای خدا بانجام بردوچون آنحضرت بهنگام آن امتحانها پیغمبر بود قهراً «اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً» اعطاء مقام دیگری بود بآنحضرت که قبلاً نداشت علی هذا ممکن است کسی پیامبر باشد ولی امام نباشدلذا درکافی از امام باقر علیه السلام نقل شده: خـدا ابراهیم علیه السلام را عبد اتخاذ کرد پیش ازآنکه مبعوث گرداند و او را نبّی گردانید پیش‌ازآنکه رسول گرداند و رسولش گردانید پیش از آنکـه خلیل اتخاذکند و خلیلش کرد پیش‌از آنکه امام‌گرداند پس چون همهٔ اینها برای او جمع گردید ـ امام در اینجا مشتش را گره‌کرد ـ خدا باو گفت: «یا اِبْراهیمُ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً» از بزرگی امامت در نظرش بود که گفت «یا رَبِّ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لایَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ».

۳ـ گفتیم: مراد از امامت بنظر ما بقاءشریعت و مقتدا بودن ابراهیم علیه السلام است «وَاِذْ قالَ اِبْراهیمُ لِاَبیهِ وَ قَوْمِهِ اِنَّنی بَراءٌ مِمّا تَعْبُدُونَ. اِلَّاالَّذی فَطَرَنی فَاِنَّهُ سَیَهْدینِ. وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» زخرف: ۲۶ـ۲۸. «جَعَلَها» راجع بکلمهٔ توحید و بیزاری از شرك است‌که از دوآیهٔ قبل مستفاد میشود یعنی ابراهیم کلمهٔ توحید را کلمهٔ همیشگی قرار داد در فرزندان‌خویش. پس‌آنچه‌ابراهیم علیه السلام گذاشته همیشگی است و مرام‌اوباقی است و او امام است النهایه در این آیه «لِلنّاس» نیست بلکه‌فقط «فی عَقِبِهِ» است:

«وَاجْعَلْ لی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرینَ» شعراء: ۸۴. این دعای ابراهیم علیه السلام و

ظاهراً مراد از لسان صدق چنانکه در «لسن» خواهد آمد و المیزان گفته بقاء دعوت آنحضرت است ایضاً در آیهٔ: «وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيّاً» مریم: ۵۰. که بعد از ذکر چند نفر از پیامبران از جمله ابراهیم علیه‌السلام آمده است که ظاهراً مراد فقط نام نیك نیست بلکه بقاء شریعت توأم با نام نیك است.

«وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى» بقره: ۱۲۵. «وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ» بقره: ۱۳۰. «قُلْ صَدَقَ اللهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» آل عمران: ۹۵. «قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» انعام: ۱۶۱. «ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» نحل: ۱۲۳.

این آیات همه دلیل‌اند بر اینکه دین قرآن، دین ابراهیم علیه‌السلام است پس او برما امام و مقتدا است و ما پیرو او هستیم و اسلام دین او است که بوسیلهٔ نواده‌اش حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله توضیح و تبیین گشته است.

چنانکه نوح علیه‌السلام برابراهیم علیه‌السلام امام بود و آنحضرت از نوح پیروی کرده و قرآن فرماید: «وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ» صافات: ۸۳.

در سورهٔ سجده آیهٔ ۲۳ و ۲۴ فرموده: «وَلَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا ....» و در سورهٔ انبیاء پس از ذکر موسی و هارون و ابراهیم و لوط و اسحق و یعقوب فرموده «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا...» آیهٔ ۷۳.

ظاهراً مراد از این امامت همان نبوّت و رسالت است بقرینهٔ «يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» در هردو آیه، ولی امامت در «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً» منصبی بعد از نبوت است.

۴- بطور کلی انبیاء اولوا العزم و صاحب شریعت همه امامند که بموجب آیهٔ «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا

بِهِ اِبْراهيمَ وَمُوسىٰ وَ عيسىٰ اَنْ اَقيمُوا الدّينَ...» شوری: ۱۳ .

در این آیه می‌بینیم دین ما همان دینی است که بنوح و رسول خدا و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام وحی شده پس همهٔ اینها امام ومقتدا هستند وبترتیب امام بعدازامام میباشند.

۵ـ لفظ «لِلنّاسِ» در «اِنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً» روشن میکند که آن بزرگوار برای عموم مردم پس از خود تاروز قیامت امام است. عموم «لِلنّاس» مثل «عالَمين» است در: «سَلامٌ عَلىٰ نُوحٍ فِي الْعالَمينَ» صافات: ۷۹ .

۶ـ مراد از «وَ مِنْ ذُرِّيَّتي» آنست که آیا در فرزندان من‌هم امام‌خواهد بود؟ چنانکه در دعای خویش‌دربارهٔ ذرّیه‌اش گفته : «رَبَّنا وَ ابْعَثْ فيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ» بقره: ۱۲۹. خداوند در جواب فقط ظالمان را اخراج کرد و فرمود «لايَنالُ عَهْدِي الظّالِمينَ» مراد از «عهد» همان امامت است که بظالم نمیرسد و ظالم لیاقت امامت را ندارد آیهٔ «وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا نُوحاً وَ اِبْراهيمَ وَ جَعَلْنا في ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ...» حدید: ۲۶. میرساند که خواست ابراهیم در ذرّیه‌اش مورد اجابت شده باستثناء ظالمین .

عهن: پشم رنگارنگ. چنانکه‌در مجمع و کشاف است «وَتَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» قارعه: ۵. کوهها همچون پشم رنگارنگ حلاجی‌شده میشوند. «وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ» معارج : ۹ . قاموس و اقرب آنرا مطلق پشم یا پشمیکه برنگهای‌مختلف رنگ شده گفته‌اند بعقیدهٔ راغب پشم رنگ شده است ولی قول طبرسی و زمخشری صحیح‌تر است زیرا که کوهها فعلاً رنگارنگ‌اند در قیامت نیز بعد از کوبیده شدن چنان خواهند بود در این باره در «جبل» توضیح داده‌ایم این کلمه فقط دوبار درقرآن مجیدآمده است .

عوج: (بروزن فرس) کجی «عَوِجَ الْعُودُ يَعْوَجُ عَوَجاً : ضِدُّ اسْتَقامَ اِيْ اِنْحَنىٰ» عِوَج (بروزن عنب) اسم

مصدر است (اقرب قاموس) درمجمع ذیل آیهٔ ۹۹ آل عمران فرموده : عَوَج (بروزن فرس) کجی است در هرچیز نصب شده مثل نیزه و دیوار وبروزن عنب انحراف است در دین و سخن گفتن و در زمین و ازآن است آیهٔ «لٰاتَرٰی فِیهٰا عِوَجاً وَ لٰاأَمْتاً» .

این کلمه بکسر عین ۹ بار درقرآن مجید آمده و همه دربارهٔ انحراف و کجی معنوی است جز آیهٔ فوق . «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلیٰ عَبْدِهِ الْکِتٰابَ وَلَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً» کهف: ۱ . حمد خدا را که بربنده‌اش کتاب را نازل فرمود و در آن کجی و انحراف از حق قرار نداد «قُرْآناً عَرَبِیّاً غَیْرَ ذِی عِوَجٍ» زمر: ۲۸ .

عدم عوج عبارت‌اخرای حق‌بودن است چنانکه فرموده «نَزَّلَ عَلَیْکَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ» آل عمران : ۳ . «وَ کَذَّبَ بِهِ قَوْمُکَ وَ هُوَ الْحَقُّ» انعام: ۶۶ .

• «یَوْمَئِذٍ یَتَّبِعُونَ الدّٰاعِیَ لٰاعِوَجَ لَهُ ...» طه: ۱۰۸. ضمیر «له» ظاهراً راجع به تبعیّت است یعنی درآنروز از داعی که آنها را میخواند پیروی میکنند و درآن پیروی انحرافی نیست و سرپیچی نتوانند .

• «اَلَّذِینَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ وَ یَبْغُونَهٰا عِوَجاً» اعراف: ۴۵. دربعضی آیات بصورت خطاب «تَبْغُونَهٰا عِوَجاً» آمده و هردو از خطاب و غیبت جمعاً چهاربار در قرآن بکار رفته و همه بعدازکلمهٔ «یَصُدُّون» و «تَصُدُّونَ» اند بنظر میاید که «یَبْغُونَهٰا عِوَجاً» بیان «یَصُدُّونَ» است و «عِوَجاً» مفعول به «یَبْغُونَ» است یعنی: با ایجاد شبهات و ایجاد انحراف در دین خدا مردم را از آن منع میکنند و آنرا ناحق جلوه میدهند در مجمع فرموده: جایز است «عِوَجاً» مفعول به یبغون باشد یعنی «یَبْغُونَ لَهٰا الْعِوَجَ» . معنی آیه چنین میشود: آنانکه مردم را از راه خدا بازمیدارند و برای آن کجی و انحراف میجویند :

• «لٰاتَرٰی فِیهٰا عِوَجاً وَلٰاأَمْتاً» طه: ۱۰۷. آیه دربارهٔ قیامت و ازبین‌رفتن

کوههاست أمت بمعنی بلندی و عوجاً بمعنی پستی و گودی است یعنی در زمین پستی و بلندی نمی‌بینی بلکه هموار میشود چنانکه در ما قبل آیه آمده: «فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً».

عود: رجوع و برگشتن. راغب آنرا بازگشتن بعداز انصراف میداند آیات قرآن مؤیّد اوست زیرا محل استعمال آن درقرآن نوعاً دربازگشت بشیء اول است مثل «وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ» مائده: ۹۵. هرکه بازگردد خدا از وی انتقام میکشد. «وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا» اسراء: ۸. اگر با فساد بازگردید بانتقام بازگردیم.

ولی درمجمع ذیل آیهٔ اول فرموده: عود بمعنی رجوع است، عیادت مریض برگشتن بسوی اوست برای استفسار حال، ترکه های سبز راعود گویند که پس از بریدن دوباره عود میکنند و میرویند. قاموس و اقرب نیز معنای اولی آنرا رجوع مطلق گفته‌اند.

اعاده: برگرداندن. «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ» طه: ۵۵. از زمین خلقتان کردیم، در آن برمیگردانیمتان و از آن باردیگر شما را بیرون میاوریم.

معاد: مصدر میمی و اسم زمان و مکان است و آن درآیهٔ «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ...» قصص: ۸۵. اسم مکان و مراد از آن چنانکه گفته‌اند مکّه است یعنی: آنکه قرآن را برتو فرض کرده که بخوانی و تبلیغ کنی حتماً تو را بشهر خویش باز خواهد گرداند. رجوع شود به «ردد».

عاد: قوم هود ﷺ. «أَلَا بُعْداً لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ» هود: ۶۰. این مردم در سرزمین احقاف از یمن سکونت داشتند چنانکه فرموده: «وَاذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ» احقاف: ۲۱. در «حقف» گذشت که: احقاف در جنوب جزیرة العرب از قسمتهای ربع‌الخالی (وادی دهناء) است که در روزگار گذشته آباد و مسکن قوم عاد بود.

پیامبر معروفشان هود ﷺ بودولی پیامبران دیگری نیز داشته‌اند چنانکه فرموده : «كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِينَ» شعراء: ۱۲۳.

مردمی بودند بت‌پرست بهود ﷺ میگفتند «وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ» هود: ۵۳. ونیزقیامت‌را انکار میکردند «كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعادٌ بِالْقارِعَةِ» حاقّه: ٤. مردمان قوی هیکل و مرفّه بودند «وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً فَاذْكُرُوا آلاءَ اللهِ» اعراف: ۶۹. و نیز هود ﷺ بایشان میگفت : «وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِما تَعْلَمُونَ. أَمَدَّكُمْ بِأَنْعامٍ وَ بَنِينَ . وَ جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ» شعراء ۱۳۲-۱۳٤ . چون در ضلالت خویش اصرار ورزیدند بادی سرد و سوزان برایشان وزیدن گرفت هفت شب‌وهشت روزادامه داشت‌ابدانشان راهمچون‌چوب‌خشکاندوخونهایشان را منجمد کرد تا همه از بین رفتند «وَأَمّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ. سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيّامٍ حُسُوماً فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ. فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ» حاقّه : ۶-۸ . رجوع شود به «روح» تحت عنوان بادیکه قوم هود را ازبین برد درآنجا نظر داده‌ایم که باد آنها طوفان نبود بلکه باد سرد و سوزان بود. واللهالعالم .

در مجمع ذیل آیهٔ ۶۵ اعراف دربارهٔ عاد فرموده او عاد پسرعوص پسرارم پسر سام‌بن‌نوح‌بود. علی هذا عاد نام شخصی است که قبیله و قوم با نام او تسمیه شده دراقرب‌الموارد باین تسمیه تصریح شده است و نیزدر اقرب گفته : «عاد» منصرف و غیر منصرف هردو آید. نگارنده گوید : عاد در قرآن مجموعاً ۲٤ بار آمده و همه منصرف بکاررفته است .

عید : «تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا» مائده : ۱۱٤ . عید را ازآن عید گویند که هر سال عود میکند و تکرار میشود . و گفته‌اند هر حالتی است که پی‌درپی بانسان رجوع میکند ابن اعرابی گفته علت این‌تسمیه آنست که‌در هرسال با فرح جدید عودمیکند

اصل آن عود است بروزن حبر واو بیاء قلب شده راجع بآیهٔ فوق رجوع شود به «عید». لفظ عید فقط یکباردر قرآن مجیدآمده است .

عوذ: پناه بردن. التجاء. «عاذَبه: لَجأَ وَاعْتَصَمَ» . « قالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجٰاهِلینَ » بقره: ۶۷ . گفت پناه میبرم بخدا از اینکه از جاهلان باشم .

اعاذه: در پناه قرار دادن «وَاِنّی اُعیذُهٰابِكَ وَ ذُرِّیَّتَهٰا»آل عمران: ۳۶. من او و ذریه‌اش را بتو میسپارم.

استعاذه : پناه بردن و اعتصام . « فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطٰانِ الرَّجیم » نحل : ۹۸ . بخدا از شیطان رجیم پناه‌بر .

معاذ : مصدر میمی است « قالَ مَعٰاذَاللّٰهِ اِنَّهُ رَبّی» یوسف: ۲۳. نصب آن برای مفعول مطلق است « اَعُوذُ بِاللّٰهِ مَعٰاذاً» یعنی: پناه برخدا ازاینکار که تومرا میخوانی او مربی من‌است (بنابر آنکه ضمیر « انه » بعزیز مصر راجع باشد) .

عور : عورت هر چیزی است که انسان از ظاهر شدن آن شرم دارد . مثل آلت تناسلی و نیز هر چیزیکه انسان از آن میترسد مثل شکـاف و محل عبور در مرزها .

راغب گوید: عورة سوأة انسان است (آلت تناسل) و آن کنایه و اصلش ازعاراست زیرا درظاهرشدن آن عار هست از این جهت زنـان عورت نامیده شده‌اند .

«یَقُولُونَ اِنَّ بُیُوتَنٰا عَوْرَةٌ وَ مٰاهِیَ بِعَوْرَةٍ اِنْ یُریدُونَ اِلاّٰ فِراراً»احزاب: ۱۳. مراد از عورة در آیه بی حفاظ بودن است که بیم‌حمله و تاراج‌هست در جنگ خندق عده‌ای از رسول خدا ﷺ اجازه میخواستند بشهر برگردند و میگفتند خانه‌های ما بی‌- حفاظ است می‌ترسیم تاراج کنندخدا فرمود: خانه‌ها بی حفاظ نیستند اینها جز فرار قصدی ندارند .

«اَوِالطِّفْلِ الَّذینَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلٰی عَوْرٰاتِ النِّسٰاءِ » نور: ۳۱. آیه دربارهٔ جواز اظهار زینت زن است مراد از

عورات چیز های پوشاندنی و نگفتنی زنان است یعنی: جایز است زینت خود را باطفالیکه به نگفتنی ها و پوشاندنیهای زنان واقف نیستند اظهار کنند.

«لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلاثَ مَرَّاتٍ مِنْ قَبْلِ صَلوةِ الْفَجْرِ وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ وَمِنْ بَعْدِ صَلوةِ الْعِشاءِ ثَلاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ» نور: ۵۸. در این آیه سه وقت خلوت عورت نامیده شده که انسان لباس خویش را میکند و عورتش ظاهر میشود چنانکه در مجمع فرموده، و یا از آنجهت که شخص شرم دارد در آنحالات کسی جز زنش در پیشش باشد.

یعنی: غلامان و کنیزان و بچه‌های نابالغ سه بار در آمدن پیش شما اجازه بخواهند: پیش از نماز فجر و آنگاه که از گرمای ظهر لباس خویش را میکنید و پس از نماز عشاء که سه وقت خلوت است برای شما.

عوق: بازداشتن. منصرف کردن. «عاقَهُ عَنْ كَذا عَوْقاً: حَبَسَهُ وَصَرَفَهُ...» همچنین است تعویق و شاید مراد از تفعیل مبالغه باشد. «قَدْ يَعْلَمُ اللهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَ الْقائِلِينَ لِاِخْوانِهِمْ هَلُمَّ اِلَيْنا ...» احزاب: ۱۸. خدا داناست بآنانکه از شما مردم را منصرف میکنند و از جهاد بازمیدارند و بآنانکه ببرادران خود میگویند بیائید بطرف ما و بجهاد نروید.

در مجمع و مفردات عوق را باز-داشتن از خیر گفته نه مطلق بازداشتن. استعمال قرآن مؤید آن است این لفظ تنها یکبار در کلام‌الله آمده است.

عول: جور و میل از حق. «عالَ الرَّجُلُ يَعُولُ عَوْلاً و عِيالَةً: اِىْ مالَ وَجارَ» عول فرائض از آنست که چون سهام زیاد باشد بآنها نقص (وجور) داخل شود. ابوطالب عليه السلام فرموده است: «بِمِيزانِ قِسْطٍ وَزْنُهُ غَيْرُ عائِلٍ» میزان عدالتی که وزن آن ناقص نیست (مجمع).

«فَاِنْ خِفْتُمْ اَلاّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً اَوْ ما مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ ذلِكَ اَدْنى اَلاّ

تَعُولُوا» نساء:۳. اگـر ترسیدید که در صورت گرفتن زنـان بیشتر عدالت نکنید فقط یکزن بگیرید و یا از کنیزان اختیار کنید، آن نزدیکتر است باینکه ظلم و بی انصافی نکنید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

عام: سال. «فَأَمَاتَهُ اللهُ مِأَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ» بقره: ۲۵۹. خدا او را صد سال بمیراند سپس برانگیختش. راغب گفته: عام مثل سنه است لیکن سنه بیشتر در سال مشقّت و قحطی گفته میشود لذا بقحطی سنه گویند و بسال فراوانی و آسایش اطلاق نشود رجوع شود به «سنة».

استعمال قرآن مؤیّد قول راغب است که فرموده: «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ» یوسف: ۴۹. که بسال باران و فراوانی «عام» اطلاق شده و مثل «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَاماً» عنکبوت: ۱۴. چون آن پنجاه سال زمـان مشقّت نبوده بلفظ عـام استثنا شده است برخلاف «أَلْفَ سَنَةٍ».

در آیهٔ «فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هٰذَا» توبه: ۲۸. ظاهراً اعتبار فوق ملحوظ است زیرا سال اجازه برای مشرکان سال‌خوشی بود ولی در آیاتی نظیر «يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ» توبه: ۱۲۶. ظاهراً وجه فوق ملحوظ نشده است.

عَوْن: یاری. «فُلَانٌ عَوْنِي» فلانی یار و کمك من است همچنین است اعانت.

«وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ» فرقان: ۴. درآوردن قرآن گروه دیگری او را یاری کرده‌اند «وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوٰى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ» مائده: ۲. برخوبی و تقوی یکدیگر را یاری نمائید و برگناه و تجاوز همدیگر را یاری نکنید.

استعانت: یاری خواستن. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» فاتحه: ۵. «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ...» بقره: ۴۵. از صبر و صلوة در انجام اوامر خدا کمك جوئید.

مستعان: اسم مفعول است، یاری جسته‌شده «فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعانُ» یوسف: ۱۸.

عوان: «إِنَّها بَقَرَةٌ لافارِضٌ وَ لابِکْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذٰلِكَ ...» بقره: ۶۸. عوان متوسط میان پیری و جوانی است پیرزن و جنگیکه مکرّر شده بطور استعاره عوان گویند (مفردات) قول مجمع نیز قریب بقول راغب است.

عیب: نقص. آنچه از خلقت و وضع اصلی کم یا زیاد است. «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِیبَها» کهف: ۷۹. خواستم آنرا معیوب کنم. آن همان خرق وسوراخ کردن کشتی بود که بوسیلهٔ آن عالم انجام شد. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

عیر: کاروان. «وَلَمّا فَصَلَتِ الْعِیرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ» یوسف: ۹۴.

راغب گوید: عیر بگروهی گفته میشود که بارهای طعام دارند و آن اسم مردان و شتران حامل طعام‌است هر چند گاهی در یکی هم استعمال میشود.

نگارنده گوید: در آیهٔ فوق در مطلق کاروان اعم از مردان و شتران بکار رفته و درآیهٔ «أَیَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ» یوسف: ۷۰. در مردان کاروان، زیرا سرقت در اشخاص صادق است نه در شتران یعنی ای کاروانیان شما دزدانید و در آیهٔ «وَسْئَلِ الْقَرْیَةَ الَّتی کُنّا فیها وَ الْعِیرَ الَّتی أَقْبَلْنا فیها» یوسف: ۸۲. مراد شتران است و «اهل» هم درقریه‌وهم در العیر مستتر است یعنی از اهل شهریکه‌درآن‌بودیم واز اهل کاروان که درآن‌آمدیم بپرس:

«العیر» فقط سه‌بار در قرآن‌مجید آمده است که گفته شد.

عیسی: علی نبیّنا واله و ﷺ. از انبیاء بنی‌اسرائیل و نام مبارکش ۲۵ بار در قرآن کریم ذکر شده است. اینك قسمتی راجع بآنحضرت از از قرآن:

ولادت عیسی علیه‌السلام

مریم در «فلسطین» در مکانی دور

از خانواده‌اش قرار داشت، فرشته‌ای در صورت بشر مستوی الخلقة از جانب خداوند پیش او آمد، مریم گمان کرد که جوان هوسرانی است و قصد تجاوز باو دارد. گفت: اگر پرهیزکاری از تو بخدا پناه میبرم، فرشته گفت: من فرستادهٔ پروردگار توام که پسری پاکیزه بتو عطا کنم. مریم بتعجب گفت: چگونه مرا پسری باشد که انسانی بمن دست نزده و زناکار نبوده‌ام. فرشته گفت: پروردگار تو چنین گفته: این برمن آسان است و میخواهم آن پسر را برای مردم از جانب خویش آیتی و رحمتی کنم وکاری مقررشده وحتمی است.

(فرشته در وجود مریم دمید و در دم حامله شد چنانکه فرموده: «وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا...» تحریم:۱۲. ضمیر «فیه» بفرج راجع است وگرنه میفرمود «فیها» چنانکه فرموده: «وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا» انبیاء:۹۱).

چون مریم حامله شد با حمل خویش در مکانی دور گوشه گرفت و چون وقت وضع حمل رسید درد زادن او را سوی تنهٔ نخل کشید فکر اتّهام مردم وترس لکه‌دارشدن عفتش چنان بیتابش کردکه از تهقلب گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و چیزی حقیر بودم و فراموشم کرده بودند.

عیسی که در همانحال متولد شده بود بقدرت خدا سخن گفت و صدا زد: مادرم محزون مباش. پروردگارت پائین تو نهری قرار داده، تنهٔ نخل را سوی خویش تکان بده که خرمای تازه پیش تو افکند، بخور و بنوش و دلت را آرام کن.

و اگر از آدمیان کسی را دیدی و از تو توضیح خواست باشاره بگو: برای خدا روزهٔ سکوت نذر کرده‌ام و امروز باکسی سخن نخواهم گفت. مریم مولود مسعود را در آغوش گرفت (و با بیم وامید) پیش قومش

آمد تا بچه را در آغوش وی دیدند همه از جا در رفته و گفتند: مریم چیز شگفت‌انگیزی آورده‌ای ؟!!.

ای خواهر هارون پدرت مرد بدی نبود و مادرت زناکار نبود این چه وضعی است پیش آورده‌ای ؟! مریم اشاره بعیسی کرد که از خودش بپرسید، گفتند با بچه‌ایکه درگهواره است چگونه سخن گوئیم ؟! عیسی بسخن درآمد و گفت: من بندهٔ خدایم مراکتاب داده و پیغمبر کرده است. و هرکجا که باشم با برکتم نموده و بنماز کردن و زکوة دادن سفارشم کرده است نسبت بمادرم نیکوکارم و خدا ستمگر بدبختم نکرده است. سلام برمن روزیکه تولد یافتم و روزیکه میمیرم و روزیکه زنده برانگیخته میشوم. (سوره مریم آیهٔ ۱۷ـ۳۳ ترجمهٔ آزاد).

در جواب آنانکه ایراد کرده و میگفتند: چگونه میشود انسان بدون پدر بدنیا آید و آنرا دلیل پسر خدا بودن میگرفتند فرموده: «اِنَّ مَثَلَ عیسٰی عِنْدَاللهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» آل عمران: ۵۹. داستان عیسی نظیر جریان آدم ابوالبشر است که خدا او را (بدون پدر و مادر) از خاك آفرید وگفت: باش ...

هرچه‌رطب و یابس دربارهٔولادت عیسی علیه‌السلام گفته شود قابل قبول‌نیست و از درجهٔ اعتبار ساقط است حق همان است که از قرآن کریم کلام دست‌نخوردهٔ خدا نقل کردیم «ذٰلِكَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذی فیهِ یَمْتَرُونَ. ما کانَ لِلّٰهِ اَنْ یَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحانَهُ اِذا قَضٰی اَمْراً فَاِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» مریم: ۳۴و۳۵.

معجزات عیسی علیه‌السلام

هرپیامبری باید معجزه داشته‌باشد که دلیل نبوّت و حقانیت وی شود قرآن مجید برای عیسی علیه‌السلام معجزاتی نقل میکندکه ذیلاً میاوریم:

۱ـ میتوانست از گل چون شکل مرغی بسازد و در آن بدمد و باذن خدا مرغی بشود.

۲ـ کور مادر زاد و برص زده را باذن خدا شفا میداد ومرده‌ها راباذن خدا زنده میکرد.

۳ـ از آنچه مردم میخوردند و یا در خانه‌ها ذخیره میکردند خبرمیداد. آل عمران آیهٔ ۴۸ اینك لفظ آیه: «وَ رَسُولاً اِلی بَنی اِسْرائیلَ اَنّی قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ اَنّی اَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَاَنْفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاِذْنِ اللهِ وَ اُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَ اُحْیِ الْمَوْتی بِاِذْنِ اللهِ وَ اُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فی بُیُوتِکُمْ اِنَّ فی ذلِكَ لَآیَةً لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ».

قابل دقت است که قید «بِاِذْنِ اللهِ» دوبار در آیه ذکر شده یعنی اینکارهابا اراده و اجازهٔ خدامیکنم و اوست که این تصرّف تکوینی را بمن‌میدهد. وانگهی آیه بصورت وعده و اظهار قدرت است و از اینکه آنحضرت چنان کرد یانه ساکت ولی بالملازمه میشود فهمیدکه عملی کرده است اما اینکه خدا چنان قدرت را باو داده بود بی‌شك است.

فضیلت عیسی علیه‌السلام

او رسول با عظمت خداست دارای معجزات ومؤیّد بروح‌القدس «وَ آتَیْنا عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ اَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» بقره: ۸۷.

دین مبین اسلام در کلیّات دین عیسی‌است چنانکه دین نوح، ابراهیم و موسی علیهم‌السلام نیز هست «شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً وَالَّذی اَوْحَیْنا اِلَیْكَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ اِبْراهیمَ وَمُوسی وَعیسی» شوری: ۱۳.

پیامبرپاك‌خدا از عبادالله‌الصالحین است «وَ زَکَرِیّا وَ یَحْیی وَ عیسی وَ اِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحینَ» انعام: ۸۵.

او در زائیده شدن و مادرش در زائیدن بی شوهر، نشانهٔ قدرت بی‌پایان خدا هستند «وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَ اُمَّهُ آیَةً» مؤمنون: ۵۰. روز قیامت از شهداء اعمال است (نساء: ۱۵۹).

او از مقرّبان درگاه خدا و از راهنمایان توحید و دارای جاه و شرف در دنیا وآخرت است «اَسْمُهُ الْمَسیحُ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجیهاً فِی الدُّنْیا

وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ » آل عمران: ۴۵ .

خرافهٔ پسر خدا بودن

آنحضرت از راهنمایان توحید بود، مردم را بیگانگی و عبادت خدا دعوت میکرد و میگفت: « إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ » آل عمران: ۵۱ . « وَ قَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ...» مائده: ۷۲. پیغمبری بود از پیامبران و مانند مردمان طعام میخورد « مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ ... » مائده: ۷۵ .

ولی پس از وی نصاری دربارهٔ او غلّو کردند عده‌ای گفتند: او خداست !!! ، عدّه‌ای گفتند: پسر خداست !! ، عدهٔ دیگر قائل شدند که او یکی از سه خداست که عبارت اخرای تثلیث است قرآن مجید هر سه قول را بنصاری نسبت میدهد و از آن می‌فهمیم که آنها در عقیده بحضرت عیسی بسه گروه منقسم شده‌اند اینك آیات را بترتیب بررسی میکنیم:

۱ـ « لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ ...» مائده: ۱۷. این لفظ عیناً در آیهٔ ۷۲ همین سوره تکرار شده است. پرروشن است که عده‌ای از نصاری قائل بودند که عیسی عليه السلام خداست و ظهور آن در این است که عیسی و خدا یکی است والعیاذ بالله خدا ببشر مبدّل شده است. این آیه را گرچه میشود با تثلیث و ابن الله بودن تطبیق کرد ولی ظهورش در اتحاد و یکی بودن خدا و عیسی است (معاذالله) .

۲ـ « وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ» توبه: ۳۰ . ظهور آیه در فرزند بودن عیسی است گرچه با عقیدهٔ تثلیث نیز قابل تطبیق است .

۳ـ « يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ... وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا

لَکُمْ اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَاحِدٌ » نساء: ۱۷۱. « لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ وَ مَا مِنْ اِلٰهٍ اِلاّٰ اِلٰهٌ وَاحِدٌ ... » مائده: ۷۳ . مراد از سه خدا، خدا و روح القدس وعیسی است از « وَلاٰتَقُولُوا ثَلٰثَةٌ » روشن میشود که بهرسه نسبت الوهیّت میداده‌اند و نیز از « ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ » خدا سومی یعنی سه خدا هست:

این خرافات پس از عیسی ﷺ رونق گرفت ومشخّص گردیدو چنانکه در « بنو ـ ابن » گفته‌ایم از ملل دیگر بنصاری راه یافت و در زمان عیسی ﷺ از این خرافه ها خبری نبود و اینکه خداوند فرموده: « وَاِذْ قَالَ اللّٰهُ یَا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ اُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ قَالَ سُبْحَانَکَ مَا یَکُونُ لِی اَنْ اَقُولَ مَا لَیْسَ لِی بِحَقٍّ ... » مائده : ۱۱۶ .

یعنی: آنگاه که خدا فرمود : ای عیسی پسر مریم آیا تو بمردم گفته‌ای که مرا و مادرم را جز خدا دومعبود بگیرید؟ گفت: پاك و منزّهی تو، مرا نرسد آنچه بمن سزاوار نیست بگویم.

این آیه بقرینهٔ آیات ذیل مخصوصاً آیهٔ: « وَقَالَ اللّٰهُ هٰذَا یَوْمُ یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ ... » مائده : ۱۱۹ . راجع بقیامت است و درقیامت واقع خواهد شد .

خرافهٔ صلب

نصاری عقیده دارند: هرکه بردار آویخته شود ملعونست. آنگاه اصرار دارندکه عیسی ﷺ بدار آویخته شد و قتل او باآن وضع کفّارهٔ گناهان است. وآنحضرت فدیهٔ گناهان بشر است. پولس دررسالهٔ غلاّطیان فصل ۳ بند ۱۳ گوید: مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است : ملعونست هر که بردارآویخته شود .

یوحنّای رسول در رسالهٔ اول باب دوم بنداول میگوید: ای فرزندان من، اینرابشما می‌نویسم تاگناه‌نکنید و اگرکسی گناهی کند شفیعی داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل. و اوست کفّاره بجهت گناهان ما ونه

گناهان ما فقط بلکه بجهت تمام جهان نیز (تمام شد).

میگویند: چون آدم گناهکار شد او و فرزندانش مستّحق عذاب اخروی گشتند و چون فرزندان آدم نیز گناه کردند مستحق عذاب گشتند چنانکه قبلاً بوسیلهٔ گناه پدرشان مستحق شده بودند. از طرف دیگر خدا هم عادل است وهم مهربان. عذاب گناهکاران مخالف مهربانی و عفو ازآنها مخالف عدل بود.

این مشکل لاینحلّ مانده بود تا خداوند ببرکت عیسای مسیح آنرا حل کرد. بدین طریق که خدا پسر خود راکه درعین حال خود خدا بودبشکم زنی از فرزندان‌آدم وارد نمود و از وی بصورت انسانی کامل متولدشد. از گناهان معصوم بود و تا مدّتی با مردم زندگی کرد انسان کامل بود که از انسان متّولدگردیدو در عین‌حال خدا بود زیراکه پسر خدا بود و پسر خدا خود خداست.

سپس خدا دشمنان را براومسلّط کرد تا وی را با فجیعترین قتلی که دارآویختن باشد بکشتند با آنکه شخص مصلوب درکتاب الهی مورد لعن است بدین طریق عیسی متحمّل لعن و صلب شد تا کفّارهٔ گناهان تمام بشر گردید (المیزان ج ۳ ص ۳۲۰ ـ المنار ج ۶ ص ۲۴ ببعد).

از اینجاست که نصاری صلیب‌را همه جا زینت مجالس کرده‌اند و گویند هرکه بصلیب وکفارهٔ‌گناهان بودن عیسی ایمان نداشته باشد اهل آتش است.

* * *

ناگفته نماند: موضوع فداء و کفارهٔ‌گناهان‌بودن‌عیسی ﷺ افسانه‌ای بیش نیست و با موازین عقل و شرع سازگاری ندارد و بتصریح قرآن مجید عیسی بدار آویخته نشده و نیز بدست یهود کشته نشده است اینك کلام قرآن را بررسی‌میکنیم:

«... وَ قَوْلِهِمْ اِنّا قَتَلْنَا الْمَسيحَ عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللهِ وَ ما قَتَلُوهُ وَما صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ اِنَّ الَّذينَ

اَخْتَلَفُوا فِیهِ لَفِی شَكٍّ مِنْهُ مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اِتِّبٰاعَ الظَّنِّ وَ مٰا قَتَلُوهُ یَقِیناً » نساء:۱۵۷ .

این آیه صریح است دراینکه عیسی بدست یهود نه بدارآویخته شده و نه کشته شده است ادعّای نصاری و پیراهن عثمان کردن صلب عیسی علیه‌السلام بی‌جا و افسانه است .

و نیز روشن است که کار بر آنان مشتبه شده. با مراجعه بکتب تاریخ و تفاسیر و تحقیقات رجال اسلامی روشن خواهد شد که یهود بجای عیسی علیه‌السلام مردی بنام یهودای اسخریوطی راکه شبیه بحضرت عیسی بود گرفته وکشتند و گمان کردند که عیسی را کشته‌اند .

عیسی با حواریّون درباغی بود، لشکریان قیصر شبانه باکاهنان یهود برای گرفتاری او وارد باغ شدند ، شاگردان عیسی پراکنده شده پابفرار گذاشتند ، یهودای اسخریوطی که شبیه عیسی بود و جای عیسی را نیز او نشان داده بود بدست آنها افتاد او را با هلهله و غوغا کشان کشان بردند و چون مجال تحقیق بیشترنبود بدارش زدند گوئی کاهنان یهود و لشکریان قیصر را مقصودآن بود که طرفداران عیسی را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند لذا بی آنکه تحقیق کنند و بداد و بیداد آن بدبخت گوش بدهند در میان هلهله بصلیبش کشیدند .

ظاهراً معنای « وَ لٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ » این است که یهودا بجای عیسی بدار رفت و یهود پنداشتند که عیسی است بروایتی یکی از حواریّون پس از اجازهٔ حضرت عیسی خود را عیسی معرفی کرد و او راگرفته و بدارزدند و امر بر آنان مشتبه شد .

آنگاه فرموده : آنانکه دربارهٔ عیسی اختلاف کردند در شكّ‌اند و علمی ندارند و فقط از گمان پیروی میکنند و سپس تأکید فرموده « وَ مٰا قَتَلُوهُ یَقِیناً» عیسی را روی یقین نکشتند بلکه ظنّ کردند که او راکشته‌اند .

اصرار و پافشاری قرآن دراینکه

عیسی بدست یهود کشته نشد برای از بین بردن افسانهٔ کفارهٔ گناهان بودن است که نصاری نغمهٔ آنرا ساز کرده و دست بردار نیستند وگرنه از نظر قرآن مهم نبود که عیسی را بدار زنند یا نه.

عجب است از مسلمانان بی‌اطلاع بی آنکه از دین و قرآن خود خبری داشته باشند و تحقیق کنند این افسانه را زنده میکنند. درفرهنگ امیرکبیر زیر لفظ «عیسی» نوشته‌اند که عیسی را بصلیب کشیدند. درگذشته نصرالله فلسفی استاد دانشگاه در صفحه ۲۴۰ از کتاب تاریخ سال اول دبیرستانها نوشت: حاکم رومی بسبب اعتراض و اصرار یهود بکشتن عیسی رضاداد پس عیسی را با اجازهٔ او برصلیب کشیدند و بدین وسیله صورت صلیب پیش عیسویان محترم و مقدس گردیده است.

تعجب است از چنین اشخاص که در محیط اسلام و ناف تشیع زندگی میکنند و عمری در طلب دانش میگذرانند ولی از ساده‌ترین قضایای دینشان بی‌اطلاع می‌مانند و کورکورانه از غربیها تقلید میکنند. حقّاکه عذراینان قابل پذیرش نیست.

پایان کار عیسی علیه‌السلام

مشهوراست که عیسی عليه السلام بآسمانها بالا رفت و در آسمان زنده است، بعضی نیز عقیده دارند که: بوضع ناشناس باجل طبیعی مرد. اینك آیات را بررسی کرده آنگاه بروایات می‌رسیم:

۱ـ «وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِيناً بَلْ رَفَعَهُ اللّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللّهُ عَزِيزاً حَكِيماً» نساء: ۱۵۸. از این استفاده کرده‌اندکه خدا عیسی را زنده بسوی خود بالا برد و جملهٔ «عَزِيزاً حَكِيماً» نیز مؤیّد آن است گرچه خدا درهمه جا هست ولی «رَفَعَهُ اللّهُ إِلَيْهِ» هم بالا رفتن رامیرساند و هم تقرّب را. ولی در المیزان فرموده: این رفع نوع تخلیص عیسی از دست آنهاست خواه در آنوقت بحتف انف مرده باشد یانه...

۲ـ «وإِذْ قَالَ اللّهُ يَا عِيسَى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ

وَ رافِعُكَ اِلَیَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذینَ كَفَرُوا» آل عمران: ۵۵. توفّی بمعنی تمام اخذ است و آن در قرآن بیشتر در موت بکار رفته مثل «اِنَّ الَّذینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمی اَنْفُسِهِمْ» نساء: ۹۷. «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَهُمْ لایُفَرِّطُونَ» انعام: ۶۱. «اَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَ تَوَفَّنا مُسْلِمینَ» اعراف: ۱۲۶.

و گاهی در مطلق اخذ آمده است مثل: «فَاَمْسِكُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتّی یَتَوَفّاهُنَّ الْمَوْتُ اَوْ یَجْعَلَ اللّهُ لَهُنَّ سَبیلاً» نساء: ۱۵. یعنی آنها را در خانه نگاه دارید تا مرگ آنها را دریابد یا خدا برایشان راهی قرار دهد. ایضاً «اَللّهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها...» زمر: ۴۲. و در آیهٔ «وَ هُوَ الَّذی یَتَوَفّاكُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ» انعام: ۶۰. اخذ بواسطهٔ خواب است.

در آیهٔ مورد بحث که فرموده: «اِنّی مُتَوَفّیكَ وَ رافِعُكَ اِلَیَّ...» اگر توفّی بمعنی اخذ باشد مثل آیهٔ: «بَلْ رَفَعَهُ اللّهُ» است یعنی: ای عیسی من تو را اخذ میکنم و بسوی خود بالا میبرم، و اگر بمعنی مرگ باشد آنوقت مرگ عادی عیسی عليه‌السلام را میرساند.

۳ـ «وَ كُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهیداً ما دُمْتُ فیهِمْ فَلَمّا تَوَفَّیْتَنی كُنْتَ اَنْتَ الرَّقیبَ عَلَیْهِمْ» مائده: ۱۱۷. این آیه کلام عیسی است که روز قیامت بخدا خواهد گفت: من تا در میان مردم بودم بر آنها گواه بودم و چون مرا وفات دادی تو خودت بر آنها مراقب بودی. دربارهٔ «تَوَفَّیْتَنی» همان سخن هست که در آیهٔ بالا گفته شد.

خلاصهٔ سخن

ناگفته نماند: توفّی گرچه بمعنی تمام اخذ است ولی در قرآن فقط در میراندن بکار رفته نه در مطلق اخذ، و در آیهٔ «یَتَوَفّاهُنَّ الْمَوْتُ» نیز اخذ برای مرگ است لذا در آیهٔ «مُتَوَفّیكَ وَ رافِعُكَ اِلَیَّ» قهراً باید میراندن مراد باشد و بقرینهٔ آن میشود گفت که «بَلْ رَفَعَهُ اللّهُ» با قید توفّی است یعنی

«تَوَفّاهُ اللهُ وَ رَفَعَهُ» در بحار در یك حدیث نبوی که خواهیم گفت نقل شده: «وَلٰكِنْ رَفَعَهُ اللهُ بَعْدَ اَنْ تَوَفّاهُ» و خلاصه‌آنکه: بنظر نگارنده آیات نه در زنده زنده بآسمان رفتن عیسی صریح‌اند ونه درمردن او باجل‌طبیعی ولی اینکه بدست یهود کشته نشده و بدار آویخته نشده یقین است.

اگر گویند: آیهٔ «وَالسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ اَمُوتُ وَ يَوْمَ اُبْعَثُ حَيّاً» مریم:۳۳. که کلام عیسی است و از مرگ خود بلفظ «اَمُوتُ» خبر داده درمردن‌اوصریح است؟ گوئیم: صریح است که مرگ حتماً او را خواهد یافت ولی اگر زنده بآسمان رفتن ثابت شود، مرگ قهراً پس از آن خواهد بود.

نظری بروایات

فکر میکنم جامعتر از همه راجع بآسمان رفتن آنحضرت از حیث روایات بحار الانوار است مجلسی رحمه‌الله در ج ۱۴ بحار چاپ جدید از ص۳۳۵ تا ۳۳۹ در این‌باره‌پانزده حدیث آورده بعضی مجمل و دارای دو احتمال است مثل‌آنکه ازحضرت مجتبی علیه السلام نقل‌کرده که چون امیر- المؤمنین صلوات‌الله علیه از دنیارفت حضرت‌مجتبی علیه السلام درخطبهٔ خودبمردم فرموده: «اَيُّهَا النّاسُ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ رُفِعَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ...» ایضاً روایت دوم، سوم، چهارم، پنجم، پانزدهم و بعضی مطلقا خالی از ذکر رفع است.

امّا بعضی در بالا رفتن بحالت زنده صریح‌اند در حدیث ششم نقل شده: خدا عیسی را از زاویهٔ خانه بالا برد در حالیکه یارانش نگاه میکردند «ثُمَّ رَفَعَ اللهُ عِيسىٰ اِلَيْهِ مِنْ زاوِيَةِ الْبَيْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ اِلَيْهِ» ایضاً روایت ۹ـ ۱۰ ـ ۱۱ و در حدیث ۱۴ هست: «فَيُقالُ اَنَّهُ ماتَ وَلَمْ يَمُتْ» گویند: امام‌زمان(عج) مرده‌ولی‌نمرده است. و در این‌امر شبیه بعیسی‌است.

درمجمع ذیل‌آیه «اِنّي مُتَوَفّيكَ وَ رافِعُكَ...» فرموده: «...روی‌عن‌النبی صلی الله علیه و آله اَنَّهُ قالَ: اِنَّ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ لَمْ

يَمُتْ وَ اَنَّهُ راجِعٌ اِلَيْكُمْ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ» ایضاً فرماید بصحت رسیده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده : «كَيْفَ اَنْتُمْ اِذا اُنْزِلَ ابْنُ مَرْيَمَ فيكُمْ وَ اِمامُكُمْ مِنْكُمْ» چنانکه بخاری و مسلم در صحیح خود نقل کرده‌اند .

نزول عیسی علیه‌السلام

از مجمع البیان از بخاری و مسلم نقل شد که عیسی بمیان مردم نازل میشود حال آنکه امام مردم از مردم است. این روایت راجع بنزول حضرت عیسی است در زمان مهدی علیه‌السلام .

درالمیزان ج ۵ ص ۱۵۲ فرموده: روایات از طرق اهل سنت و نیز از طرق شیعه از رسول خدا و اهل بیت علیهم‌السلام مستفیض است در اینکه هنگام ظهور مهدی علیه‌السلام عیسی علیه‌السلام نازل خواهد شد .

نگارنده گوید: اگر مرگ عیسی ثابت شود باید گفت: معنی روایات نزول در ظهور مهدی علیه‌السلام آنست که عیسی بدستور خدا زنده خواهد شد و اگر زنده باشد که مطلب روشن است .

لفظ عیسی

عیسی اصل آن یسوع است بمعنی نجات دهنده لفظ «عیسو» مقلوب یسوع است و شاید «عیسی» تحریف «عیسو» باشد در قاموس کتاب مقدس زیر لغت یسوع گوید : آن بمعنی نجات دهنده و مقصود از آن مسیح است . و در زبان عبرانی میان لفظ یسوع و یوشع فرقی نیست .

در اقرب الموارد گوید : عیسی لفظی است عبرانی یا سریانی بقولی آن مقلوب یسوع است آن نیز عبرانی است و شاید عیسی تحریف عیسو باشد لفظ عیسی را مسلمانان بسیدما یسوع مسیح نام نهاده‌اند .

در المیزان ج ۳ ص ۲۱۱ فرموده اصل عیسی یشوع (با شین) است و آنرا نجات دهنده تفسیر کرده‌اند در بعضی اخبار آنرا به «یعیش» تفسیر کرده‌اند و آن انسب است ...

لفظ مسیح

مسیح لقب حضرت عیسی علیه‌السلام است هاکس در قاموس کتاب مقدس زیر

لفظ مسیح گوید: ... عیسی بمسیح ملقب گشته زیرا که از برای خدمت و فدا معین و قرار داده شده است.

ولی چون قرآن مجید این لقب را برای آنحضرت قبول کرده حتماً معنی فدا در آن ملحوظ نیست و هاکس اشتباه کرده است. زمخشری ذیل آیهٔ «اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» آل عمران ٤٥ گفته: اصل مسیح درعبرانی مشیحا است بمعنی مبارك. المیزان نیز اختیار کرده که آن معرّب مشیحا باشد که درکتب عهدین واقع است معنی آن پادشاه یا مبارك است.

نگارنده احتمال میدهم در آیهٔ «... اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ» لفظ «المسیح» صفت «اسمه» باشد یعنی نام مبارك او عیسی بن مریم است.

عیش: زندگی. «فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ» حاقّه: ۲۱ وقارعه: ۷. او در یك زندگی پسندیده‌ای است.

راغب گفته: عیش زندگی مخصوص بحیوان است (اعم از انسان وحیوان) وآن ازحیات اخصّ است که حیات در خدا وفرشته و حیوان بکارمیرود.

معاش و معیشت هر دو مصدراند مثل «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» طه: ۱۲٤. هرکه‌از یاد من اعراض کند برای اوست زندگی تنگ. معیشت گاهی اسم است و بطعام و شراب و غیره که وسیلهٔ زندگی‌اند گفته میشود. عبارت قاموس چنین است: «المعیشة التی تعیش بها من المطعم والمشرب و ما یکون به‌الحیاة و ما یعاش به او فیه» در آیهٔ «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا» زخرف: ۳۲. مراد وسائل زندگی و یا استعداد های آدمیان است که آنها نیز وسائل زندگی‌اند رجوع شود به «سخر» ذیل آیهٔ فوق.

جمع معیشت معایش است. «وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ» اعراف: ۱۰.

در آیهٔ «وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشاً» نباء: ۱۱. معاش را مصدرگرفته و مضاف مقدّر کرده‌اند مثل «وقت معاش» و

نظیر آن ولی میشود آنرا اسم زمان گرفت یعنی : شب را لباس و زمان ستر قراردادیم که باظلمت خوداشیاء را می‌پوشاند و مردم را باستراحت مجبورمیکندوروزرازمان‌زندگی‌قرار دادیم که ازفضل خداروزی بجوئید. مثل «وَهُوَالَّذِی جَعَلَ لَكُمُ اللَّیْلَ لِبٰاساً وَالنَّوْمَ سُبٰاتاً وَ جَعَلَ النَّهٰارَ نُشُوراً» فرقان : ۴۷ . در المیزان فرموده : معاش در آیه اسم زمان یا مکان است .

عیل : (بفتح عین) فقر . «عٰالَ یَعِیلُ عِیلاً» : افتقر» «وَاِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنِیكُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ...» توبه: ۲۸. اگر از فقر ترسیدید بزودی خدا شما را ازفضل‌خویش بی‌نیاز گرداند.

عائل : فقیر . «وَ وَجَدَكَ عٰائِلاً فَاَغْنٰی» ضحی :۸. درالمیزان فرموده: رسول خدا ﷺ فقیر بود خدا او را پس‌از ازدواج با خدیجه علیها سلام غنی‌گردانید که او مال خویش را بآنحضرت هبه کرد و مال فراوان داشت .

ناگفته نماند: مقابل آیهٔ فوق‌آیهٔ «وَاَمَّا السّٰائِلَ فَلاٰتَنْهَرْ» است وازآن روشن میشودکه مراد از «عٰائِل» فقیر است نه‌فقر از هدایت و غیره وچون سوره مکّی است قهراً «فَاَغْنٰی» بوسیلهٔ ثروت خدیجه سلام الله علیها بوده است .

عین : چشم. چشمه. مثل «وَكَتَبْنٰا عَلَیْهِمْ فِیهٰا اَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ» مائده : ۴۵. که بمعنی چشم‌است ومثل «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَیْناً» بقره : ۶۰ . که بمعنی چشمه است با مراجعه بقرآن خواهیم دید که جمع عین بمعنی‌چشم اعین است مثل«وَلَهُمْ اَعْیُنٌ لاٰیُبْصِرُونَ بِهٰا» اعراف: ۱۷۹ . و جمع عین بمعنی چشمه عیون . مثل «اِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنّٰاتٍ وَ عُیُونٍ» حجر: ۴۵ .

بنظر راغب معنای‌اصلی عین‌چشم است و معانی دیگر بعنایت میباشد حتی چشمه را از آن عین گویند که مثل چشم دارای‌آب است .

گاهی از عین نظارت و حفظ و

زیرنظر گرفتن مراداست مثل: «فَاَوْحَیْنا اِلَیْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْیُنِنا وَ وَحْیِنا» مؤمنون : ۲۷ . باو وحی کردیم که کشتی را زیرنظر ما و با دستور ما بساز ایضاً ۴۸ طور ـ ۱۴ قمر ـ ۳۷ـ هود ـ ۳۹ طه .

عین : (بکسر اول) جمع عیناء و آن مؤنّث اعین است بمعنی درشت چشم. «وَزَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِینٍ» دخان: ۵۴ . زنان سیمین تن و درشت چشم را بآنها تزویج کرده‌ایم .

اهل لغت اعین را هم درشت‌چشم وهم‌مذکّرگاو وحشی و عیناءرا زن درشت‌چشم وهم مؤنّث گاو وحشی گفته‌اند ولی راغب عقیده دارد که اعین و عیناء بگاو وحشی گفته‌میشود بعلت قشنگی چشم آن و زنان در قشنگی‌چشم‌بگاو وحشی تشبیه‌شده‌اند «عین» چهاربار در قرآن آمده همه در وصف حوریان بهشتی است .

معین : جاری آشکار یا جاری بسهولت در قاموس و اقرب گفته : «ماء معین و معیون» آبیکه آشکار و جاری است. علت این تسمیه چنانکه طبرسی و راغب و دیگران گفته‌اند آشکار و پیش چشم بودن آنست .

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ اَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ» ملك : ۳۰ . بگو اگر آبتان در زمین فرو رود که آبی آشکار و جاری یا آب سهل الجریان برای شما میاورد .

ممکن است میم در «معین» اصل کلمه باشد از «معن الماء» که‌بمعنی سهولت جریان است در لغت آمده «معن الماء: سهل و سال» در اینصورت فعیل بمعنی فاعل است ماء معین یعنی‌آبیکه به سهولت‌جاری است. وشاید چنانکه طبرسی احتمال داده مفعول باشد از «عین‌الماء» که آشکار و پیش چشم جاری میشود . در اینصورت میم اصل کلمه نیست . و «ماء معین» یعنی‌آبیکه دیده شده و پیش چشم است .

• «وَ آوَیْناهُما اِلی رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِینٍ» مؤمنون: ۵۰ . رجوع شود به «ربو» .

* «يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ» صافات: ٤٥ . در مجمع ذیل آیه از اخفش نقل شده : مراد از کأس در تمام قرآن خمر است. دیگران آنرا کاسه مع الخمر گفته‌اند بهر حال از «معین» هم روشن میشودکه شراب بهشتی بسهولت در روی زمین جاری میشود یعنی : شرابی سهل الجری یا شرابی‌که ازجاری شوندهٔ بخصوصی است برآنها بگردانند آیهٔ «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً . عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً» انسان: ۵و۶. مشروح آیهٔ ما نحن فیه است و از آن بدست میاید که مراد از «معین» سهولت جریان است‌که فرموده «يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً».

عَيّ : عجز . راغب گوید: اعیاء عجزی است که از راه رفتن ببدن عارض میشود وعیّ عجزازمباشرت کار و کلام است «أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» ق: ۱۵. آیا بخلقت اولی عاجز بوده‌ایم (تا بخلقت ثانوی عاجز باشیم؟) نه بلکه آنها از خلقت جدید در شك‌اند.

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ...» احقاف: ۳۳. بقرینهٔ «بِقَادِرٍ» روشن میشود که مراد از «يَعْيَ» عجز و ناتوانی است

و الحمدلله ربّ العالمین ۱۹ رجب ۱۳۹۳ هجری قمری مطابق ۲۷ مرداد ۱۳۵۲ هجری شمسی .

غ

غین : حرف نوزدهم از الفبای عربی و بیست و دوم از الفبای فارسی است. بتنهائی معنائی ندارد ، جزء کلمه واقع میشود در حساب ابجد کنایه از هزار است .

غبر : غبور بمعنی ماندن و رفتن است در اقرب الموارد آمده: « غبر غبوراً : مکث و بقی و ـ ذهب و مضی » و آن از لغات اضداد است.

گرد را از آن غبار گویند که بقیّهٔ خاك پراكنده شده است .

« وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ » عبس: ۴۰. « غبره » بمعنی غبار است راغب گوید : غبره غباری است که برروی چیزی نشیند و آنچه برنگ غبار باشد. ظاهراً مراداز آیه گرفتگی و غمگینی رویهاست نه اینکه برآنها غبارنشسته است مثل «وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ » قیامة: ۲۴ . که بمعنی بسیار عبوس است و مثل « يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ » آل عمران: ۱۰۶ .

• « فَأَنْجَيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ » اعراف : ۸۳ . لوط و خانوادهٔ او را نجات دادیم مگر زنش راکه از بازماندگان بود .

در مفردات گفته: غابر کسی است که بعداز رفتن آنکه با او بود بازماند لفظ « الغَابِرِينَ » هفت بار در قرآن تکرار شده وهمه دربارهٔ زن لوط ﷺ است. و «مِنَ الْغَابِرِينَ » نشان میدهد که او در عقیده و بت‌پرستی و عدم توحید در زمرهٔ قوم لوط بود که عذاب شاملش شد و مراد از غابرین بنابر ظهور ، بازماندگان در شهراند پس از خارج شدن لوط و اهلش .

غبن : « يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ » تغابن: ۹. غبن بمعنی گول زدن در معامله است خواه در

خرید باشد یـا در فروش و آن اینکه بقیمت کم بخرد یابقیمت گران بفروشد در اقرب‌الموارد گوید: «غَبَنَ فُلاناً فِي الْبَيْعِ وَالشِّراءِ: خَدَعَهُ وَ غَلَبَهُ» کلام قاموس نیز نظیر آن است.

«تغابـن» از تفاعل است بمعنی مغبون کردن یکدیگر. اگر تغابن در آیه بین الاثنین باشد معنی آن چنین است: روزی شما را جمع میکند برای روز جمع (روز آخرت) آن روز، روز مغبون کردن همدیگر است ولی این مغبون کردن چگونه است؟

درالمیزان پس از رد دو وجه در کیفیّت تغابن فرموده: اینجا صورت سومی است و آن اینکه تغابن میان گمراه کنندگان و گمراه شدگان اعتبار شود که متبوعان تابعان را گول میزنند و باخذ دنیا و ترك آخـرت وادارشان میکنند و تابعان متبوعان را مغبون میکنند کـه آنها را در استکبارشان یاری میکنند پس هـر گروه دیگری را مغبون میکند و از دیگری مغبون میشود.

و وجه چهارمی است که در آن زمینه روایت وارد شده و آن اینکه: برای هر بنده در بهشت منزلی است که اگر اطاعت خدا میکرد بآن داخل میشد و برای هر بنده در آتش منزلی است که اگـر خدا را معصیت میکرد بآن داخل میشد. روز قیامت منازل اهل آتش کـه در بهشت است باهل بهشت داده میشود و بالعکس. پس اهل بهشت اهل آتش را مغبون میکنند.

و از تفسیر برهان نقل کرده کـه امام صادق علیه‌السلام فرمود: قیامت یوم التلاق است که اهل آسمان اهل زمین را ملاقات میکنند. یوم التناد است اهل آتش اهل بهشت را ندا کنند که: «اَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ اَوْمِمّا رَزَقَكُمُ اللهُ» و یوم التغابن است اهل بهشت اهل آتش را مغبون کنند، یوم الحسرة است یعنی روزیکه مرگ را آورده و ذبح میکنند.

ناگفته نماند: باب تفاعل چنانکه اهل لغت تصریح کرده‌اند بمعنی مجرد نیز آید مثل «تعالی الله و تسامی و

تبارك» میشود گفت: که تغابن در آیه از برای مفعول و بمعنی مجرد است که مغبون شدن باشد و چون عمر انسان سرمایهٔ اوست و میتواند با آن از دنیا استفاده کند و آخرت بدست آورد ولی کفّار در آخرت خواهند دید که از این سرمایه جز لذّات زود گذر دنیا چیزی بدست نیاورده و واقعاً مغبون شده‌اند و در دنیابحکم «زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ» بغبن خویش متوّجه نیستند ولی در آخرت متوّجه خواهند شد ، میشود این مطلب را از « وَیَوْمَ یُعْرَضُ الَّذینَ کَفَرُوا عَلَی النّارِ اَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فی حَیاتِکُمُ الدُّنْیا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها فَالْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ ....» احقاف : ۲۰. استفاده کرد والله‌العالم. این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است .

غثاء : « غُثاءُالسَّیْلِ وَ غُثاءُ الْقِدْرِ» عبارت است از خاشاك سیل و کف دیگ که باطراف آن ریخته و از بین میرود . چیز های ضایع و غیر قابل اعتنا را با غثاء مثل میزنند. «فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً ...» مؤمنون : ۴۱ . آنها را فریاد بحق گرفت و خاشاکشان کردیم «وَالَّذی اَخْرَجَ الْمَرْعی. فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحْوی » اعلی: ۴و۵. خدائیکه چراگاه‌را رویاند وآنرا خاشاك و تیره کرد . این لفظ دوبار بیشتر درقرآن نیامده است .

غدر : ترك کردن . بترك عهد نیز غدر گویند و از آن گفته‌اند فلانی غادر (ناقض عهد) است (مفردات) « وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ اَحَداً » کهف: ۴۷ . آنها را درآخرت جمع میکنیم واحدی را ترك نخواهیم کرد « مالِهذَا الْکِتابِ لایُغادِرُ صَغیرَةً وَ لاکَبیرَةً اِلاّ اَحْصاها» کهف: ۴۹. این چه کتابی است که هیچ کوچك و بزرگ را نگذاشته مگر آنکه شمرده است . این لفظ تنها دوبار در قرآن آمده است .

غدق: « وَ اَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّریقَةِ لَاَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً » جنّ: ۱۶. در مجمع و اقرب گفته : « ماء غدق» بمعنی آب کثیر است .

در صحیفهٔ سجّادیه دعای نوزدهم آمده : «وَ اَنْشُرْ عَلَیْنا رَحْمَتَكَ بِغَیْثِكَ الْمُغْدَقِ» در نهایه گفته : مغدق بفتح دال بارانی است که قطرات آن درشت باشد یعنی اگر در طریقهٔ حق مستقیم بودند هر آینه از آب کثیر آبشان میدادیم .

و چون ما بعد آیه «لِنَفْتِنَهُمْ فِیهِ» است بعید نیست که مراد از «اَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً» وسعت رزق باشد که آب کثیر سبب سعهٔ رزق است این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است .

غُدو : غُدوه (بضم غین) و غَداة بمعنی بامداد است یا از اول صبح تا طلوع شمس در قاموس و اقرب آمده: «اَلْغُدْوَةُ وَالْغَداةُ : الْبُكْرَةُ اَوْ مابَیْنَ صَلوةِالْفَجْرِ وَ طُلُوعِ الشَّمْسِ» «وَلاتَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَالْعَشِیِّ» انعام : ۵۲ . آنانرا که پروردگار خویش را بامداد و پسین یاد میکنند از خود مران .

غُدُوّ بروزن غُلُو جمع غُدوه و غدوات جمع غداة است . «یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ رِجالٌ...» نور : ۳۶. خدا را در آن خانه‌ها بامدادان و پسینان مرادنی تسبیح گویند .

غدوّ مفرد نیز آمده است مثل «اَلنّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوّاً وَعَشِیّاً» غافر : ۴۶ . یعنی : صبح و عصر در معرض آتش قرار گرفته شوند ازمفرد بودن «عَشِیّ» میدانیم که «غُدُوّ» مفرد است .

غَد: فردا . اعمّ از آنکه فردای حقیقی باشد مثل «اَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ» یوسف :۱۲ . یا مطلق فرداکه زمان آینده است مثل: «وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ماذا تَكْسِبُ غَداً» لقمان: ۳۴. «سَیَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذّابُ الْاَشِرُ» قمر: ۲۶ . «وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ» حشر:۱۸ .

«وَاِذْ غَدَوْتَ مِنْ اَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ» آل‌عمران: ۱۲۱ . و چون بامداد از اهل خویش آمدی تا برای مؤمنان مواضع قتال آماده کنی. گفته‌اند آیه دربارهٔ خروج حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای جنگ اُحد

است و نیز گفته‌اند آنحضرت برای «اُحُد» بعد از نماز جمعه از مدینه خارج شد حال آنکه آیه خروج بامدادی‌را میرساند. دراقرب‌الموارد گفته: اصل‌آن در بامداد خارج‌شدن است سپس در مطلق رفتن بکار رفته در هر وقت که باشد پس میشودآیه‌را مطلق بیرون شدن دانست.

* «وَ غَدَوْا عَلٰى حَرْدٍ قٰادِرِينَ» قلم: ۲۵. بامداد خارج شدند حال آنکه فقط بمنع مستمند قادر بودند. و چیزی از باغشان نمانده بود.

غرب: دورشدن. درقاموس گفته: «اَلْغَرْبُ: اَلْمَغْرِبُ وَالذِّهٰابُ وَالتَّنَحّى» دراقرب‌الموارد گفته «غَرَبَتِ النُّجُومُ غُرُوباً: بَعُدَتْ وَ تَوٰارَتْ» در مجمع فرموده: اصل غرب بمعنی تباعد و حدّ است «حدّ» را دیگران نیز گفته‌اند. علی‌هذا غروب آفتاب‌وغیره را بعلت دور شدن از افق و پنهان شدن غروب گفته‌اند. «وَ إِذٰا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذٰاتَ الشِّمٰالِ» کهف: ۱۷. چون آفتاب غروب میکرد از آنها بطرف شمال میل میکرد.

«وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ» ق: ۳۹.

مَغرِب: محل‌غروب «وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ» بقره: ۱۱۵. آیه شامل تمام زمین است زیرا چون زمین را بشرق و غرب تقسیم کنیم جز خطّی موهوم که فاصل آندو است چیزی نمی‌ماند.

راجع بآیهٔ «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» رحمن: ۱۷. و «فَلاٰ أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشٰارِقِ وَ الْمَغٰارِبِ» معارج: ۴۰. رجوع شود به «شرق» و راجع بآیهٔ «حَتّٰى إِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» کهف: ۸۶. رجوع شود به «طلع» و «حماء».

در کریمهٔ «وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كٰانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشٰارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغٰارِبَهٰا» اعراف: ۱۳۷. مراد زمین شام و فلسطین است بقرینهٔ «الَّتِي بٰارَكْنٰا» که در چند آیه در وصف سرزمین شام آمده است مشارق و مغارب مفید آنست که تمام‌آن زمین بدست بنی اسرائیل افتاده است.

در آیهٔ «یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لاشَرْقِیَّةٍ وَلاغَرْبِیَّةٍ» نور: ۳۵ . گفته‌اند مراد آنست که شجرهٔ زیتون در شرق و غرب باغ نیست تاآفتاب فقط در نصف روز برآن بتابد و نصف روز در سایه باشد بلکه در محلی است‌که خورشید پیوسته برآن میتابد ، خوب میرسد روغنش صاف و عالی میشودکه «یَکادُ زَیْتُها یُضیءُ وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ» .

غُراب: زاغ . پرنده ایست شبیه یکلاغ دارای منقار و پاهای سرخ . هاکس در قاموس گوید : از کلاغ بزرگتر است . در تورات نیز آمده است «فَبَعَثَ‌اللهُ غُراباً یَبْحَثُ‌فِی‌الْأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُواری سَوْءَةَ اَخیهِ قالَ یا وَیْلَتی اَعَجَزْتُ اَنْ اَکُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرابِ» مائده: ۳۱. آیه دربارهٔ کشتن و دفن کردن پسر آدم برادرش است . این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است .

غرابیب: «وَمِنَ‌الْجِبالِ جُدَدٌ بیضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ‌اَلْوانُها وَغَرابیبُ سُودٌ» فاطر: ۲۷ .

غرابیب جمع غربیب بمعنی بسیار سیاه است و «سود» جمع اسود است فرّاء گفته‌آن در اصل «سود غرابیب» است یعنی سیاه‌های بسیار سیاه ولی مجمع ترجیح میدهدکه «سود» تأکید غرابیب باشد یعنی ازکوهها تکه‌های سفید و سرخ است برنگهای مختلف و نیز از آنها تکّه های بسیار سیاه هست .

غرور: غَرَّ وَ غُرُور (بضم غین) و غِرَّة : فریب دادن . تطمیع بباطل . «غَرَّ فُلانٌ فُلاناً غَرّاً وَ غُرُوراً وَ غِرَّةً: خَدَعَهُ وَ اَطْمَعَهُ بِالْباطِلِ» «وَ غَرَّتْکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا» جاثیه : ۳۵ . زندگی‌دنیا شما را فریفت.«وَغَرَّتْکُمُ الْاَمانِیُّ» حدید : ۱۴ . آرزو های باطل شما را فریفت .

غَرور: (بفتح غین) فریب دهنده . راغب‌گفته: غرور هرآن چیزی‌است که انسان را فریب دهد از مال ، جاه ، شهوت و شیطان گاهی آنرا شیطان تفسیر کرده‌اند که اخبث

فریبکاران است «فَلاتَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَ لایَغُرَّنَّکُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ» لقمان:۳۳. زندگی دنیا شما را فریب ندهد و شیطان شما را بخدا جری نکند.

در اقرب‌الموارد گوید: «ماغَرَّكَ بِفُلانٍ» یعنی چطور براو جرئت کردی؟ غرور بفتح اول سه‌بار در قرآن آمده و مراد از آن شیطان یا هر فریبنده است «وَلایَغُرَّنَّکُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ» فاطر: ۵. «وَ غَرَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ» حدید: ۱۴. علی هذا بهتر است «غَرَّكُمْ» را در این آیات بمناسبت «باء» جرئت معنی کنیم و نیز در آیهٔ زیر:

• «یاأَیُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْکَرِیمِ» انفطار: ۶. بنابرآنکه از اقرب الموارد نقل شد «غَرَّكَ» در معنی لازم بکار رفته که جرئت باشد زیرا لازمهٔ فریفته‌شدن جرئت بخداست یعنی‌ای انسان چه چیز تو را برعصیان پروردگار کریمت جری کرد؟

آمدن لفظ «ربّك» و «الکریم» برای اتمام حجّت است یعنی نمیبایست بآنکه پرورش دهندهٔ تو و تواناست مخالفت کنی. اینکه گفته‌اند: آمدن «الکریم» تلقین جواب از جانب خداست یعنی کرمت مرا مغرور کرد ظاهراً مطلب صحیحی نیست.

• «وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلاّ مَتاعُ الْغُرُورِ» آل عمران:۱۸۵. دراینگونه آیات ممکن است غرور بضم اول مصدر از برای مفعول باشد یعنی: زندگی دنیا جز متاع فریفته‌شدن نیست یا از برای فاعل یعنی: متاع فریبنده همچنین در «إِنِ الْکافِرُونَ إِلاّ فِی غُرُورٍ» ملك:۲۰. نیستند کفّار مگر در فریفته شدن.

غَرْف: (بروزن فلس) اخذ کردن. «غَرَفَ الْماءَ بِیَدِهِ: أَخَذَهُ بِها» در مفردات آمده: غرف برداشتن و اخذ شیء است و غرفه بضم اول بمعنی برداشته شده است.

«وَ مَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّی إِلاّ مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهِ» بقره: ۲۴۹. اغتراف مثل غرف بمعنی اخذ است

«غرفة»رابفتح اول وضمّ آن خوانده‌اند ولی بضمّ اول مشهور است درصورت اول مفعول مطلق است و درصورت دوم مفعول به «اغترف». و بمعنی مغروف است یعنی: هرکه ازآن نهر نخورد او از من است مگر آنکه کسی مقداری با دست خود اخذ و تناول کند«الاّمَنِ اغْتَرَفَ» استثنااست از «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ» در صدرآیه.

ناگفته نماند: آیهٔ شریفه چنین است «فَلَمّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ اِنَّ اللهَ مُبْتَليكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنّى وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنّى اِلاّ مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلاّ قَليلاً مِنْهُمْ» بموجب این آیه لشکریان طالوت بسه قسمت منقسم میشدند اول کسانیکه از او نبودند و آنها نوشندگان از نهراند و آنانکه از او بودندکه مطلقا از نهرنخوردند ولی آنانکه اغتراف کردند حالشان معلوم نیست زیرا از نوشندگان خارج‌شده‌و به نخوردگان نپیوسته‌اند واگر جمله «وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنّى» نبود اغتراف کنندگان بموجب استثناء از او بودند و ظاهراً همانها بودند که گفتند «لاطاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ» و نخوردگان گفتند: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَليلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثيرَةً بِاِذْنِ اللهِ».

«اُولئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا» فرقان:۷۵. طبرسی رحمه‌الله غرفه را درجهٔ رفیعه معنی کرده و فرمایدآن در اصل بنائی است بالای بنائی و بقولی غرفه عالیترین ونیکوترین منازل بهشت است چنانکه در دنیا عالیترین مساکن است. اهل‌لغت غرفه را بنای عالی و مرتفع گفته‌اند جمع آن در قرآن غرفات بضم اول و دوم و غرف (بروزن صرد) آمده است. «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفاً» عنکبوت:۵۸. حتماً حتماً غرفه هائی از بهشت برایشان مهیّا میکنیم.«وَهُمْ فِى الْغُرُفاتِ آمِنُونَ» سباء:۳۷. اللهم اجعلنا منهم بمحمدوآله‌صلواتك‌عليهم اجمعين.

غَرَق: (بروزن فرس) فرو رفتن درآب و نعمت (مفردات) «حَتّى اِذا

اَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ اَنَّهُ لااِلهَ اِلاَّ الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُواِسْرائیلَ » یونس : ۹۰. تاچون غرق او رادریافت گفت: ایمان آوردم که معبودی نیست جز آنکس که بنی اسرائیل بـاو ایمان آورده‌اند . « وَاَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ » بقره : ۵۰ . تمام الفاظ این ماده در قرآن مجید بمعنی غرق درآب بکار رفته جزدوآیهٔ زیر :

• «وَالنّازِعاتِ غَرْقاً. وَالنّاشِطاتِ نَشْطاً» نازعات: ۱و۲. «غرقاً» بروزن فلس بمعنی شدّت است گویند : «غَرَّقَ وَاَغْرَقَ فِی الْقَوْسِ» یعنی کمان را بغایت شدت کشید. «غَرْقاً» صفت مصدرمحذوف است یعنی: «وَالنّازِعاتِ نَزْعاً غَـرْقاً » قسم بکشندگان کشیدن شدید معنی آیه در «دبر» دیده شود.

غُرم : (بروزن قفل) ضرر مالی. در مجمع فرموده: غرم و مغرم نائبه ایست عارض بمال بی آنکه صاحبش خیانتی کرده باشد و اصل آن بمعنی لزوم است. قول راغب نیز چنین است « وَ مِـنَ الْاَعْرابِ مَنْ یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ مَغْرَماً» توبه: ۹۸. «مغرم» چنانکه گفته شد مصدر میمی است بمعنی غرامت یعنی بعضی از اعـراب بادیه نشین انفاق خویش را غرامت میپندارند . ایضاً درآیهٔ «اَمْ تَسْئَلُهُمْ اَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ» طور: ۴۰ ، قلم: ۴۶ . یااز آنها مزدی برای رسالت میخواهی که از غرامت، سنگین و ناتوانند .

غریم: بداین ومدیون هردواطلاق میشود چون هر یك در دادن وگرفتن ملازم همدیگراند ، بعضی در وجه تسمیه گفته‌اند : داین ملازم مدیون است که حق خویش را بگیرد و دین ملازم مدیون است. ولی غارم بمعنی قرضدار و مـدیون میباشد « اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ ... وَ الْغارِمِینَ وَ فِی سَبِیلِ اللهِ ...» توبه: ۶۰. که مراد از غارمین قرضدارانند .

• « وَالَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنّا عَذابَ جَهَنَّمَ اِنَّ عَذابَها کانَ غَراماً» فرقان: ۶۵ .

غَرام بمعنی ثابت و لازم است در مجمع فرموده : غـرام اشدّ عذاب

است و آن عذاب لازم و شدید میباشد گویند : « فلان مغرم بالنساء » یعنی فلانی بزنان ملازم است و بمفارقت آنها صبر ندارد. معنی آیه چنین است: آنانکه گویند : خدایا عذاب جهنّم را از ما کنار کن که عذاب آن لازم و پیوسته است نظیر «وَلَهُمْ عَذابٌ مُقيمٌ» مائده: ۳۷.

غرو: چسبیدن. « غَرِیَ السِّمَنُ قَلْبَهُ غَرْواً: لزق به وغطّاه» پیه بقلبش چسبید و آنرا پوشاند. مجمع تصریح میکند که اصل کلمه بمعنی لصوق و چسبیدن است درنهایه آمده: «فَكَأَنَّما يَغْرى فِي صَدْري» گویا بسینه ام میچسبد «وَمِنَ الَّذينَ قالُوا إِنّا نَصارىٰ أَخَذْنا ميثاقَهُمْ فَنَسُوا حَظّاً مِمّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ ....» مائده: ۱۴ . «أَغْرَيْنا» بمعنی القاء و انداختن است بطوریکه بچسبد و جدا نشود یعنی دشمن و کینه را تا قیامت میان آنها انداختیم از آیه روشن میشود که نصاری تا قیامت خواهند ماند حتی در زمان حضرت ولی عصر عليه السلام (بطور اقلّیت) و نیز پیوسته باهم دشمن خواهند بود. چون اختلاف مذهبی دارند و آن پیوسته موجب عداوت و کینه است .

« لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَالَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لايُجاوِرُونَكَ فيها إِلاّ قَليلاً» احزاب: ۶۰.

« اغراء » در آیه بمعنی خواندن باخذ شیء است با تحریض وترغیب (مجمع) گویند: «اغراه به: اولعه به وحضّه علیه » «مرجفون» بمعنی شایعه پراکنان است که با اخبار دروغ مردم را متزلزل میکنند ظاهراً آیه دربارهٔ مردمان مزاحم بزنان و شایعه پراکنان است یعنی: اگر منافقان و مریض قلبان از مزاحمت زنان بس نکنند و اگر شایعه پراکنان از ارعاب دست برندارند تو را برآنها برمیانگیزیم (و دستور اخراج یا قتلشان را بدست تو صادر میکنیم) سپس در مدینه جز اندکی با تو مجاورت نکنند (فقط فاصلهٔ دستور و اخراج یا قتل را در

مدینه میمانند) .

از این ماده فقط دو کلمهٔ فوق در قرآن وجود دارد .

غَزْل: (بروزن فلس) تابیدن و تابیده. مصدر و اسم هردو آمده‌است بعبارت دیگر: آن پنبه را بصورت نخ درآوردن است «غَزَلَتِ الْمَرْأَةُ الْقُطْنَ وَالصُّوفَ غَزْلاً: مَدَّتهُ و فَتَلَتهُ خَيطاناً» «وَلاتَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهٰا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكٰاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمٰانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ ...» نحل: ۹۲ . و چون آنزن نباشید که رشتهٔ خویش را از پس تابیدن پنبه و قطعه و قطعه کرد . «أَنْكٰاثاً» جمع نکث بمعنی قطعه ها است یعنی «نَقَضَتْ غَزْلَهٰا وَ جَعَلَتْهُ أَنْكٰاثاً» بملاحظهٔ آیهٔ ما قبل «وَأَوْفُوا بِعَهْدِاللهِ إِذٰا عٰاهَدْتُمْ وَلاتَنْقُضُوا الْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا ...» آیهٔ فوق مثلی است دربارهٔ وفای بعهد یعنی درعهدوپیمان خویش ثابت قدم باشید و مثل آن‌زن نباشید که میرشت وپنبه میکرد . اگر بعهد خدا وفا نکنید قول شمابی‌فایده وبی اثر خواهد بود مثل عمل آن زن و در آنصورت بی اعتبار خواهید بود .

در مجمع نقل شده: آن زن‌سفیهی بود از قریش با کنیزانش تا نصف روز میرشت آنگاه میگفت : آنچه رشته‌اند پنبه‌کنند و این عادت او بود و نامش ریطه دختر عمروبن‌کعب‌بود و بوی سفیه مکّه‌گفتندی. چنانکه از کلبی نقل شده و بقولی‌مثلی است‌که خدا بناقض عهد زده . بنظر نگارنده مثل بودنش بهتر است و اشاره بزن بخصوصی نیست و چون رشتن‌درآن روزگارکار زنان بود لذا در مثل زن ذکر شده است. والله العالم .

درتفسیر عیاشی‌ازامام صادق علیه‌السلام منقول است : چون مسلمانان بکلمهٔ امیرالمؤمنین بعلی علیه‌السلام سلام دادند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باوّل فرمود: برخیز بعلی بلفظ امیرالمؤمنین سلام کن . گفت: آیا دستور خدا و رسول است فرمود : آری . سپس بدوّم فرمود : برخیزبعلی بامارت مؤمنین سلام کن. گفت آیا دستور از خدا و رسول

است؟ فرمود آری . سپس بمقداد ، ابوذر و سلمان چنین دستوری داد اول و دوم چون ازمحضر آنحضرت خارج میشدند میگفتند : نه بخدا هرگزباو باچنین لفظی سلام نخواهیم داد خداوند نازل‌فرمود: «وَلا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً (بِقَوْلِكُمْ آمِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ) اِنَّ اللهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ وَ لاتَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها ....» (باختصار) این لفظ تنها یکبار در کلام‌الله مجید بکار رفته است .

غزو: خروج بجنگ. «غَزَى الْعَدُوَّ غَزْواً : سارَ اِلَى قِتالِهِمْ وَ انْتَهَا بِهِمْ فِي دِيارِهِمْ» یعنی بجنگ دشمن و بغارت آنها در دیارشان بیرون شد .

غازی : جنگجو و کسیکه برای جنگ بیرون رود جمع آن غزاة و غزیّ ... است «وَقالُوا لِاِخْوانِهِمْ اِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ اَوْ كانُوا غُزًّى لَوْكانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا...» آل عمران:۱۵۶. دربارهٔ برادرانشان که مسافرت کرده (و مردند) یسا جنگجویان بودند (و کشته شدند) گفتند: اگر پیش ما بودند نمی‌مردند و کشته نمیشدند. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است .

غسق: «اَقِمِ الصَّلوٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ اِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ» اسراء: ۷۸ . راغب غسق را شدت ظلمت گفته‌و گوید«غُسُقُ اللَّيْلِ: شِدَّةُ ظُلْمَتِه»در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۴۸ آمده: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ كُلَّما وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ» حمد خدا را هروقت‌که شبی درآید و تیره شود .

ولی مجمع، قاموس و اقرب آنرا تاریکی اول شب گفته‌اند بهر حال معنی آن تاریکی است خواه شدید باشد یا خفیف. معانی دیگری نیز از قبیل پرشدن و سیلان دارد طبرسی اصل آنرا جریان با ضرر گفته است یعنی : نماز را از ظهر تا تاریکی شب (نصف شب) بجای‌آور همچنین نماز فجر را بجای‌آور. رجوع شود به «دلوك» که معنی آیه در آنجا توضیح داده شده .

• «قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ . مِنْ شَرِّ

مٰا خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غٰاسِقٍ اِذٰا وَقَبَ» فلق: ۱ـ۳. «غاسق» راشب تاریك، ماه گرفته شده و هجوم کننده بـا ضرر گفته‌اند در نهایه و کشاّف هست: عایشه گوید: رسول خدا ﷺ دست مرا گرفت و بماه اشاره کرده فرمود: «تَعَوَّذِی بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ هٰذٰا فَاِنَّهُ الْغٰاسِقُ اِذٰا وَقَبَ وَ وُقُوبُهُ دُخُولُهُ فِی الْكُسُوفِ وَاسْوِدٰادُهُ».

ناگفته نماند: «الفلق» اعمّ و شامل هر شکافته شده است و نیز «مِنْ شَرِّ مٰا خَلَقَ» اعمّ و شامل همهٔ مخلوقات است، باید «غاسق» رانیز اعمّ گرفت تا در ردیف ما قبل بوده باشدچنانکه «النَّفّٰاثٰاتِ» در ما بعدنیز اعمّ است. لزومی ندارد که آنـرا شب تاریك معنی کنیم و اگر شب و غیره بالخصوص مـراد بود لازم بود «الغاسق» گفته شود بهتر است آنرا هاجم باضرر، چنانکه طبرسی فرموده یا هاجم مخفی معنی کنیم زیرا غسق بمعنی تاریکی است و آن توأم بـا پنهانی و خفا است و از مطلق غاسق بخدا پناه برده نشده بلکه با قید «اِذٰا وَقَبَ» میلیونها درد ها، میکروبها، سرطانها، طاعونها، تصادفات، ضرر ها و غیره هست که همه مخفی و بی‌خبر بانسان هجوم میکنندوانسان آنوقت متوجه میشودکه وارد شده و کار خود راکرده‌اندجلوگیری‌ازآنها فقط با پناه بردن بخداست که قادر بردفع همهٔ آنهاست معنی آیات چنین میشود: بگـو پناه میبرم بپروردگار فلق (مخلوق) ازشرّ هرآنچه آفریده وازشرّ مهاجم پنهانی‌که داخل‌شود. رجوع شود به «فلق».

* * *

• «لاٰیَذُوقُونَ فِیهٰا بَرْداً وَلاٰشَرٰاباً. اِلاّٰحَمِیماً وَغَسّٰاقاً» نباء: ۲۴و۲۵. «هٰذٰا فَلْیَذُوقُوهُ حَمِیمٌ وَ غَسّٰاقٌ» ص: ۵۷.

غسّاق فقط دوبار در قرآن‌مجید بکار رفته و روشن است‌که از طعام اهـل آتش میباشد طبرسی رحمه‌الله آنرا چرك بدبو گفته و علّت تسمیه را جریان چـرك ذکـر کـرده است گویند: «غَسَقَتِ الْقُرْحَةُ» یعنی چرك

زخم جاری شد. راغب گوید: آنچه از پوست اهل آتش متقاطر شود. بعضی‌ها غسّاق راآب کدر وکثیف گفته‌اند و چون غسّاق در آیه مقابل «شراب»آمده ممکن است مراداز آن آب کثیف باشد.

غسل: (بروزن فلس) شستن. در قاموس گوید: آن بفتح اول مصدر و بضمّ آن اسم است (از اغتسال) در اقرب‌الموارد هردو را مصدرخوانده و قول قاموس را بلفظ «قیل» آورده ایضاً در قاموس گفته گـاهی مصدر آن بضمّ اول آید.

«فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ» مائده: ۶. رویهاودستهایتان را تا مرفقها بشوئید.

اغتسال: شستن بدن«اغتسل الرجل: غسل بدنه» «وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا» نساء: ۴۳. ونه جنب تا غسل کنیدمگر بصورت عبورکنندگان رجوع شود به «عبر».

مغتسل: بصیغهٔ مفعول محل‌شستشو ایضاًآبیکه باآن شستشوکنند. «أُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ» ص: ۴۲. راه برو با پایت این آب شستشو است، خنك و خوردنی‌است میشود مغتسل را محل شستشو نیز گرفت رجوع شود به «ایوّب».

غسلین: «فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هٰهُنَا حَمِيمٌ. وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ» حاقة: ۳۵و۳۶. درمجمع گفته: غسلین‌چرکی است‌که بوسیلهٔ سیلان از ابدان اهل آتش شسته و ریخته میشود. دراقرب الموارد‌گوید: یاء و نون برآن‌اضافه شده چنانکه در «عفرین» بقیهٔ سخن‌در «ضریع».

ناگفته‌نماند: ظاهراًغسلین‌عبارت اخرای‌غساله است که‌بمعنی‌آب‌ریخته شده از محل شوئیده میباشد و آن یکبار بیشتردرقرآن مجیدنیامده‌است.

غشی: پوشاندن و فرا گـرفتن. «غَشِيَهُ الْأَمْرُ: غَطّاهُ» امر او را فرا- گرفت. «وَ تَغْشَى وُجُوهَهُمُ النَّارُ» ابراهیم: ۵۰. آتش‌رویشان‌رافرا‌گیرد. «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى» لیل: ۱. سوگند بشب‌آنگاه که فراگیرد.

غشاوه : چیزیکه با آن پوشانده شود (پرده) «وَ خَتَمَ عَلٰی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلٰی بَصَرِهِ غِشٰاوَةً» جاثیة: ۲۳ . برگوش و قلب او مهر زد و برچشمش پرده‌ای قرار داد . رجوع شود به «ختم» .

غٰاشِیَة : فراگیرنده و پوشاننده . «اَفَأَمِنُوا اَنْ تَأْتِیَهُمْ غٰاشِیَةٌ مِنْ عَذٰابِ اللّٰهِ» یوسف : ۱۰۷ . مراد از غاشیه نقمت و عذاب فراگیرنده است . قیامت در «هَلْ اَتٰاكَ حَدِیثُ الْغٰاشِیَةِ» غاشیه: ۱. از آن غاشیه خوانده شده که عموم را فراگیرد و احدی از آن مستثنی نیست مثل «وَ حَشَرْنٰاهُمْ فَلَمْ نُغٰادِرْ مِنْهُمْ اَحَداً» کهف: ۴۷. این بهتر از آنست که گوئیم اهوال قیامت همه را فراگیرد زیرا دربارهٔ اهل رحمت آمده : «لٰایَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْاَکْبَرُ» انبیاء: ۱۰۳ .

غواش: جمع غاشیه است (فراگیرنده‌ها) . «لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهٰادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَوٰاشٍ» اعراف : ۴۱ . برای آنها ازجهنّم بستر واز بالایشان فراگیرنده‌ها است یعنی آتش از بالا و پائین آنها را احاطه کرده نظیر «لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّٰارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ» زمر : ۱۶ . غواش در اصل غواشی است مثل ضوارب.

تغشیه : پوشاندن و نیز پوشانیدن چیزی برچیزی مثل «اِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعٰاسَ اَمَنَةً مِنْهُ ...» انفال: ۱۱ . آنگاه که خواب مختصر را برشما میپوشاند یعنی شما را بخواب میبردتاآرامشی از ناحیهٔ خداباشد و مثل «فَغَشّٰاهٰا مٰا غَشّٰی» نجم: ۵۴. که یك مفعول دارد یعنی آنرا فراگرفت آنچه فراگرفت .

اغشاء: مثل تغشیه است نحو «یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهٰارَ...» اعراف: ۵۴ . که دو مفعول دارد یعنی: خدا شب رابرروز میپوشاند و مثل «فَاَغْشَیْنٰاهُمْ فَهُمْ لٰایُبْصِرُونَ» یس: ۹ . که دارای یك مفعول است یعنی: آنها را پوشاندیم پس نمی‌بینند .

استغشاء: پوشاندن «اِسْتَغْشیٰ ثَوْبَهُ وَ بِثَوْبِهِ: تَغَطّٰی بِهِ» یعنی خود را با لباسش پوشاند و بقول راغب لباس

را برای خود غاشیه و پرده قرار داد «جَعَلُوا اَصٰابِعَهُمْ فِی آذٰانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِیٰابَهُمْ» نوح: ۷. انگشتان را بگوشها نهادندتاکلام حق‌را نشنوند ولباسشان رابسرکشیدندتاگویندهٔ حق رانه‌بینند. گوئی‌آن‌کنایه ازاعراض است مثل: «اَلاٰ اِنَّهُمْ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ... اَلاٰ حِینَ یَسْتَغْشُونَ ثِیٰابَهُمْ» هود: ۵. بدان آنها سینهٔ خود را منحرف میکنند ازاینکه کلام حق در آن جای گیرد و آنگاه که لباسشان را بسر میکشند.

تغشّی: فرا گرفتن. گاهی آن کنایه از مجامعت است مثل «فَلَمّٰا تَغَشّٰاهٰا حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِیفاً» اعراف: ۱۸۹. چون با او مقاربت‌کرد حملی خفیف برداشت، غشیان المرئة نیز بدان معنی است.

* «یَنْظُرُونَ اِلَیْکَ نَظَرَ الْمَغْشِیِّ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ...» محمد: ۲۰. مغشّی علیه کسی است که بی‌حس‌شده و عارضه فکر و شعورش راپوشانده است. یعنی مثل کسیکه از مرگ بیهوش شده بتو مینگرند آیهٔ «تَدُورُ اَعْیُنُهُمْ کَالَّذِی یُغْشیٰ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ» احزاب: ۱۹. نیز مثل آن است یعنی چشمشان در کاسهٔ سر میگردد مثل شخص بیهوش شده از مرگ.

غصب: گرفتن چیزی بناحق. «غَصَبَهُ غَصْباً: اَخَذَهُ قَهْراً وَ ظُلْماً» «وَ کٰانَ وَرٰائَهُمْ مَلِکٌ یَأْخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ غَصْباً» کهف: ۷۹. در پس‌آنهاشاهی بود که هرکشتی را بناحق میگرفت. این‌کلمه فقط یکبار درکلام‌الله مجید آمده است.

غصّه: گلوگیر. آنچه در حلق‌ماند راغب گوید: «الغصّة: الشجاة التی یغصّ بها الحلق» شجاة چیزی است مثل استخوان و غیره که درگلو ماند یعنی: غصّه چیزگلوگیری است که حلق با آن گرفته و بسته شود «اِنَّ لَدَیْنٰا اَنْکٰالاً وَ جَحِیماً. وَ طَعٰاماً ذٰا غُصَّةٍ وَ عَذٰاباً اَلِیماً» مزمل: ۱۲و۱۳. راستی درنزد ماعقوبتها، آتش، طعام گلوگیر و عذاب دردناکی‌هست. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۵ فرموده: «هٰذٰا مٰاءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ یَغَصُّ بِهٰا آکِلُهٰا»

خلافت آبی متغیر و لقمه‌ایست که خورنده باآن گلوگیر شود. این کلمه درکلام‌الله فقط یکبار یافته است .

غضب: خشم. راغب گفته: غضب جوشش وغلیان خون قلب است برای انتقام . اقرب الموارد عین عبارت راغب را در معنی آن نقل کرده است «وَلَمّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْواحَ ...» اعراف : ۱۵٤ . چون خشم موسی فرو نشست الواح را گرفت. «وَإِذا ما غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ» شوری : ۳۷ . چون بخشم آمدند میبخشند .

غضبان : خشمناك . صفت مشبهه است « وَلَمّا رَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً » اعراف: ۱۵۰ . چون موسی خشمناك و اندوهناك بسوی قوم خود برگشت .

مغاضبه : در قاموس و اقرب مراغمه و نیز بغضب آوردن یکدیگر معنی شده « غاضَبَهُ مُغاضَبَةً: راغَمَهُ ـ غاضَبْتُ فُلاناً : أَغْضَبَنِي و أَغْضَبْتُهُ » ایضاً دراقرب بخشم آوردن گفته است درباره آیه «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ...» انبیاء:۸۷. گفته‌اند: رفیق ماهی (یونس عليه السلام) رفت در حالیکه بینی قوم خویش را بخاك میمالید . و گفته‌اند : رفت در حالیکه آنها را بغضب میاورد چون در غیبت‌اواز حلول عذاب میترسیدند.

ممکن است مفاعله بمعنی مجرد باشدکه آن همیشه بین‌الاثنین نیست مثل «سافَرْتُ شَهْراً» ، « عاقَبْتُ اللِّصَّ» و در « اخذ » درباره « لَوْ يُؤاخِذُ اللهُ...» گفته‌ایم در اینصورت ممکن است مغاضب بمعنی خشمناك ومفاعله برای شدت و تأکید باشد .

مغضوب علیهم: غضب شدگان. « غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضّالِّينَ » فاتحه:۷. رجوع شود به «ضلل» .

غضب خدا یعنی چه ؟

«وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوى» طه:۸۱ . غضب حالتی است که در اثر عوامل مخصوصی بانسان عارض میشود و آن توأم با تأثر و تغییر حالت است . میدانیم که ذات باری

تعالی ثابت و نامتغیر است در اینصورت مراد از غضب خدا که در بسیاری از آیات آمده چیست ؟

تدبّر در آیهٔ گذشته و در صدر آن «وَلاتَطْغَوْا فیهِ فَیَحِلَّ عَلَیکُمْ غَضَبی» مخصوصاً بقرینهٔ «حلول» نشان میدهد که غضب خدا همان انتقام و بلا و عذاب است که در اثر بدکاری در دنیا و آخرت برشخص وارد میشود :

محقّقین گویند : چون غضب در خدابکار رود مراد از آن فقط انتقام است. درکافی ج ۱ ص ۱۱۰ باب «الارادة انّها من صفات الفعل ...» نقل شده که راوی گوید: در مجلس امام باقر عليه السلام بودم عمرو بن عُبید وارد شد و گفت: فدایت گردم خدا فرماید «وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبی فَقَدْ هَوٰی» آن غضب چیست؟ امام فرمود: «هُوَالْعِقابُ یا عَمْرُو اِنَّهُ مَنْ زَعَمَ اَنَّ اللهَ قَدْ زالَ مِنْ شَیْءٍ اِلٰی شَیْءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ صِفَةَ مَخْلُوقٍ وَ اِنَّ اللهَ تَعالٰی لایَسْتَفِزُّهُ شَیْءٌ فَیُغَیِّرُهُ» یعنی غضب خدا عقاب او است ای عمرو هر که پندارد خدا از حالی بحالی در میاید او را با صفت مخلوق وصف کرده خدا را چیزی تحریك نمیکند تا او را تغییر دهد .

و در ضمن روایت دیگر همان باب امام صادق عليه السلام در جواب زندیقی فرمود : «... فَرِضاهُ ثَوابُهُ وَ سَخَطُهُ عِقابُهُ مِنْ غَیْرِ شَیْءٍ یَتَداخَلُهُ فَیُهَیِّجُهُ وَ یَنْقُلُهُ مِنْ حالٍ اِلٰی حالٍ...» رضای خدا ثواب خدا و سخط خدا انتقام خداست بی‌آنکه چیزی درخدا تأثیر کرده و او را از حالی بحالی درآورد .

این دو روایت با چند روایت دیگر در همین مضمون در توحید صدوق علیه‌الرحمة باب ۲۶ نقل شده ولی در روایت دوم بجای زندیق «رجلاً» نقل شده است .

غضّ : کم کردن صدا و کم کردن نگاه چشم. عبارت راغب چنین است: «الغضّ : النقصان من الطرف و الصوت...» در مجمع‌البیان فرموده: اصل غضّ بمعنی نقصان است گویند:

«غَضَّ مِنْ صَوْتِهِ وَ بَصَرِهِ» یعنی از صدا و نگاهش کاست. در اقرب الموارد تخفیف و نگهداری‌وشکستن صدا و نگاه گفته است در قاموس تخفیف نگاه‌آمده است در نهایه نقل شده: «کٰانَ اِذٰا عَطَسَ غَضَّ صَوْتَهُ» یعنی چون عطسه میکرد صدایش را آرام مینمود.

مقصود ازنقل اقوال این است‌که غضّ بصر بمعنی بستن چشم نیست که هیچ چیز را نبیند بلکه‌کوتاه‌کردن چشم است و بعبارت دیگر درانداز نکردن است در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۱ در ضمن دستور حمله بمحمد حنفیّه چنین فرموده: «... اَرْمِ بِبَصَرِكَ اَقْصَی الْقَوْمِ وَ غُضَّ بَصَرَكَ ...» نگاهت را بانتهای قوم بیفکن و همهٔحرکاتشان را زیرنظربگیر و نگاهت‌رابخوابان. پیداست منظور آن نیست که چشمت ببند و با چشم بسته حمله کن بلکه از نگاه بکثرت و سلاح آنهاکه باعث سستیت شود چشم برگیر و ابتدا فرموده: «اَرْمِ بِبَصَرِكَ ...».

• «وَاقْصِدْ فِی مَشْیِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ...» لقمان: ۱۹. در رفتنت معتدل باش و از صدایت بکاه یعنی صوت خویش را ملایم‌کن.

«اِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ اَصْوٰاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ اُولٰئِكَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوٰی ...» حجرات: ۳. آنانکه صدایشان را در نزد رسول خدا ملایم میکنند آنها کسانی‌اند که خدا قلوبشان را برای تقوی آزموده است.

• «قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ اَبْصٰارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ... وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصٰارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ ...» نور: ۳۰-۳۱. این دوآیه دربارهٔ نگاه مردان بزنان و زنان بمردان است ولی چنانکه گفته شد مراد از آن چشم بستن و مثل‌کور بودن نیست بلکه مرادکوتاه کردن‌نگاه وعدم توجّه است‌بعبارت دیگریکدفعه‌با نگاه عادی نگاه‌میکنیم مثل نگاه کردن بماشین، خیابان، ساختمان و اجناس بازار، و یکدفعه

بطورورانداز و دقّت و ارزیابی نگاه میکنیم. منظور این است که زنان بمردان نامحرم و بالعکس بطور ورانداز نگاه نکنند و باصطلاح با «ریبه» نگاه نکنند نه اینکه چشم را برهم نهند.

«غضّ» هم بنفسه و هم به «من» متعدی میشود لازم است «من» در هر دو آیه برای تعدیه باشد یعنی: بمؤمنان بگو نگاه خویش از نامحرم کوتاه کنند و عورت خویش را از نامحرم بپوشانند... بمؤمنات بگو نگاه خویش از نامحرم کوتاه کنند و عورت خویش بپوشانند.

غَطش: (بروزن فلس) تاریك شدن. در لغت آمده: «غَطَشَ اللَّیْلُ غَطْشاً: اَظْلَمَ» اغطاش لازم و متعدی هردو آمده است. «وَاَغْطَشَ لَیْلَها وَ اَخْرَجَ ضُحٰیها» نازعات: ۲۹. یعنی شب آسمان را تاریك گردانید و نور آنرا خارج کرد رجوع شود به «سماء» این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

غطاء: پرده. در مفردات گوید: غطاء مثل طبق و نحو آنست که روی چیزی گذاشته شود چنانکه غشاء مثل لباس و نحو آنست که روی چیزی بگذارند و آن کنایه از جهالت است.

«اَلَّذینَ کانَتْ اَعْیُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِکْری وَ کانُوا لایَسْتَطیعونَ سَمْعاً» کهف: ۱۰۱. ظاهراً مراد از «ذکر» پی بردن بنظم موجودات است که سبب یادآوری خدااند یعنی کسانیکه از دیدن آیات و شواهد ربوبیّت من چشمشان در پرده‌ای بود و قدرت شنیدن نداشتند و «عمی و صمّ» بودند نه با دیدن خدا شناس شدند و نه با شنیدن. آن نظیر «وَ جَعَلَ عَلٰی بَصَرِهِ غِشاوَةً» جاثیه: ۲۳. است غشاوه و غطاء از آثار کفر و عصیان است که شخص را نسبت بدیدن و شنیدن شواهد خالق بی‌اعتنا میکند.

«لَقَدْ کُنْتَ فی غَفْلَةٍ مِنْ هٰذا فَکَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدیدٌ» ق: ۲۲. ملاحظهٔ آیات ما قبل روشن میکند که مراد از «هٰذا» قیامت و احوال آن است و خطاب «کُنْتَ»

متوّجه بمنکر معاد است یعنی تو از قیامت واحوال آن در غفلت بودی پرده را از چشمت گرفتیم چشمت امروز تیز است . یعنی اگـر در دنیا غفلت نمیکردی‌پرده ازچشمت‌برداشته میشد و قیامت را در دنیا میدیدی . این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است .

غفر : پوشاندن و مستور کردن . در مجمع ذیل آیهٔ ۵۸ بقره فرموده : غفـر بمعنی پوشاندن است گـویند : «غَفَرَاللّٰهُ لَهُ غُفْراناً» یعنی خدا گناهان او را مستور (وعفو)کرد. درقاموس گفته: «غفره یغفره: ستره» در اقرب الموارد نیز همانطور است در اقرب و مفردات نقل شده : « اصبغ ثوبك بالسواد فانّه اغفـر لوسخه » یعنی لباست‌رارنگ سیاه‌بزن‌که چرکش را بهتر مستورمیکند. همچنین است‌قول ابن اثیر درنهایه .

علی هـذا غفران گناه مستور و ناپدیدکردن آنست «فَغَفَرْنٰا لَهُ ذٰلِكَ...» ص:۲۵.آنرا براو عفوکردیم « فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشٰاءُ» بقره : ۲۸۴. بنابرآنکه گذشت مفعول «غفر» در این موارد « ذنوب » است و لام در « لمن » مفید نفع است یعنی : گناهـان را بنفع کسیکه میخواهـد میامرزد و آنکـه را خواهد عـذاب کند .

«غفر» گاهی بگذشت ظاهری نیز اطلاق میشود هرچند در باطن‌گذشت وستر نیست مثل « قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لاٰيَرْجُونَ أَيّٰامَ اللّٰهِ لِيَجْزِيَ قَوْماً بِمٰاكٰانُوا يَكْسِبُونَ» جاثیه: ۱۴ .

در المیزان آمده : مؤمنان چون استهزاکنندگان‌برسول‌خدا رامیدیدند آنها را بایمان و ترك اهانت دعوت میکردند بـا آنکه کفّار دیگر قابل علاج نبودند لـذا آنحضرت مـأمور شدکه بفرماید: اینها را نادیده‌بگیرید تا خدا در مقابل عمل سزایشان دهد.

در آیهٔ«وَإِذٰامٰا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ» شوری:۳۷. ظاهراً مراد بخشیدن‌گناه دیگران‌است ایضاً «وَ لَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ»شوری: ۴۳ .

غفران و مغفرت: هردومصدراند بمعنی آمرزیدن «قالُوا سَمِعْنا وَ اَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ اِلَيْكَ الْمَصيرُ» بقره: ۲۸۵. «غُفْرانَكَ» مفعول فعل محذوف است مثل «نَسْئَلُكَ غُفْرانَكَ» طبرسی فرموده: علّت نصب بدل بودن از فعل مأخوذ منه است گوئی گفته شده: اَللّهُمَّ اغْفِرْ لَنا غُفْرانَكَ یعنی: گفتند شنیدیم و پیروی کردیم پروردگارا از تو آمرزش میطلبیم و بسوی تو ست بازگشت:

«وَاللّهُ يَدْعُوا اِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِاِذْنِهِ» بقره: ۲۲۱. غفران فقط یکبار و مغفرة ۲۸ بار در قرآن مجید آمده است.

غفّار و غفور: هر دو صیغهٔ مبالغه‌اند یعنی بسیار آمرزنده و هردو از اسماء حسنی‌اند «اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ» بقره: ۱۷۳. «وَاَنَا اَدْعُوكُمْ اِلَى الْعَزيزِ الْغَفّارِ» غافر: ۴۲. غفور مجموعاً ۹۱ بار و غفّار چهاربار در کلام‌الله بکار رفته است. در اقرب الموارد گفته: غفّار در افادهٔ مبالغه از غفور ابلغ است بعلت زیادت حروف وبقولی غفور ازحیث کیفیّت مبالغه است و غفّار از حیث کمّیت یعنی غفور آمرزندهٔ گناهان بزرگ و غفّار آمرزنده گناهان بسیاراست.

استغفار: طلب مغفرت. «وَ ما كانَ اسْتِغْفارُ اِبْراهيمَ لِاَبيهِ اِلاّ عَنْ مَوْعِدَةٍ...» توبه: ۱۱۴.

• «كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ» سباء: ۱۵. اگر گویند: در این آیه صحبت از گناه نیست پس علّت آمدن «غَفُور» چیست؟ گوئیم: شاید علت آن این باشد که شکر سبب مزید نعمت و آمرزش گناه است بمناسبت «وَاشْكُرُوا» لفظ غفور بکار رفته است همچنین است آیات دیگر از این قبیل.

غفران گناهان

باید دانست: گناه در حقیقت نیروهای مخصوصی است که از مواد بدن برخاسته و بصورت نیرو بیرون ریخته‌اند. بعبارت دیگر همانطور که حرارت اطاق همان نفت بخاری

است که بحرارت تبدیل شده همچنین مطلق عمل اعمّ از نیك و بد همان مواد بدن است که در نتیجهٔ کار بصورت نیرو درآمده‌اند. سنگی که بهوا پرتاب میشود مقداری از مادهٔ بدن بصورت نیرو بدان سواراست و آنرا بالا میبرد و تاآن نیرو ازسنگ تخلیه نشده بالا خواهد رفت و پس‌از تخلیه شدن هم آن نیرو در عالم ماندنی است.

علی‌هذا عمل جوهر است‌نه‌عرض اصیل و ذاتی است نه اعتباری. پس تمام‌گناهان بصورت نیروها و اشعّهٔ مضرّه درعالم و در دور و برانسان هستند مثل‌هالهٔ ماه، خداوندفرموده: «مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ» بقره:۸۱. خطیئة واقعاً ذاتی وجوهر است و شخص را احاطه میکند.

در اینصورت غفران گناه آن‌است که خداوند آنها را مستور میکند و جزء موجودات‌دیگر میشوندبطوریکه دیگر دیده نمیشوند و بشخص نزدیك نمیگردند و یا در اثر توبه مبدّل بحسنات میگردند «فَأُولٰئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ» فرقان: ۷۰.

ناگفته‌نماند همانطورکه کثافات و قازورات در اثر عوامل شیمیائی بصورت‌کود درآمده و سپس بمیوه و سبزی و غیره تبدیل میشوندهمچنین آن نیروهای مضرّه‌که گناهان رها شده در عالم‌اند میشود بمواد نافع و نعمتهای بهشتی تبدیل شوند.

در کافی در روایات توبه هست که معاویة بن وهب گوید: امام صادق علیه‌السلام میفرمود: چون بنده توبهٔ واقعی کرد خدا او را دوست داردو گناه او را در دنیا و آخرت مستور میکند. گفتم: چطور مستور میکند؟ فرمود: آنچه دو ملك نوشته‌اند از یادشان می‌برد و بجوارحش دستور میدهد که گناهان او را بپوشانید و بقطعه‌های زمین وحی میکندکه آنچه روی شما عمل‌کرده کتمان‌کنید پس بنده خدا را در حالی ملاقات میکند که هیچ چیز برگناه او گواه نیست بکار بردن لفظ (کتمان وستر) در

روایت قابل دقت است پس گناه معدوم نمیشود چون موجود را معدوم شدن نیست ولی مستور میگردد و شاید مستور شدن این است که جزء اشیاء دیگر گردیده و ناپدید میشود.

غفران ذنب - تکفیر سیئه

ناگفته نماند دربارهٔ بخشودن ذنوب در قرآن پیوسته غفران ذنوب آمده و «غفران سیئات و سیّئة» حتی یکبارهم نیامده است، از آنطرف پیوسته در علاج سیئات کلمهٔ تکفیر آمده مثل « کَفِّرْ عَنّا سَیِّئاتِنا » ولی « اغفر سیئاتنا » حتی یکدفعه‌هم بکار نرفته است مگر آیهٔ «نَتَجاوَزُ عَنْ سَیِّئاتِهِمْ» احقاف:۱۶. که بلفظ «نتجاوز» آمده پس در این چه سرّی هست ؟

بنظر میاید ذنوب خود گناهان است که بصورت نیرو در عالم رها شده و در آخرت مجسّم خواهند شد و سیّئات آثار وضعی گناهان ازقبیل تیرگی قلوب، رفتن آبروها، آمدن عذاب دنیوی و غیره مثلا در آیات: «فَاَصابَهُمْ سَیِّئاتُ ما عَمِلُوا...» نحل: ۳۴. «وَبَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا» زمر: ۴۸. « فَاَصابَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا » زمر: ۵۱. «فَوَقاهُ اللهُ سَیِّئاتِ ما مَکَرُوا» غافر: ۴۵. «وَبَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما عَمِلُوا» جاثیه: ۳۳. که سیّئات از « ماکسبوا - ما عملوا - ما مکروا» جدا شده است واگراضافه لامیّه باشد چنانکه ظاهراً لامّیه است کاملاً روشن است که سیّئات آثارمکر وعمل بد اند وگرنه میبایست گفته شود «فَاَصابَهُمْ ما مَکَرُوا» ایضاً از آیهٔ : « رَبَّنا فَاغْفِرْلَنا ذُنُوبَنا وَکَفِّرْعَنّا سَیِّئاتِنا» آل‌عمران: ۱۹۳. روشن میشود که ذنوب غیرازسیّئات است.

آنوقت این از رسم قرآن است که دربارهٔ سیّئه تکفیر و دربارهٔ ذنب غفران بکار میبرد ولی هنوز کاملاً علّت آن برنگارنده روشن نیست از طرف دیگر سیّئه گویا گاهی بگناه هم اطلاق شده است مثل « وَمَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلا یُجْزی اِلاّ مِثْلَها » انعام: ۱۶۰. والله العالم.

بررسی دوآیه

در اینجا لازم است دوآیهٔ زیر را بررسی کنیم :

۱ـ «اِنَّ اللّٰهَ لایَغْفِرُ اَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَشاءُ» نساء : ۴۸و۱۱۶. یعنی: خدا شرك‌را نمیبخشد و جز آن هر گناه را در حق کسیکه بخواهد میبخشد. این‌آیه صریح است که غیر از شرك گناهان دیگر قابل بخشوده شدن است .

۲ـ «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِاللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُالذُّنُوبَ جَمیعاً... وَاَنیبُوا اِلٰی رَبِّکُمْ ...» زمر :۵۳ـ۵۴ . یعنی: بگو ای بندگان من که برخویش اسراف کرده‌اید از رحمت خدا ناامیدنباشید که‌خداهمهٔ‌گناهان‌را میامرزد ـ بسوی پروردگارتان برگردید .

این‌آیه وعدهٔ‌مغفرت را شامل‌همهٔ گناهان میداند حتی‌شرك را نیز، البته درصورت توبه، که فرموده: «وَاَنیبُوا اِلٰی رَبِّکُمْ» واز طرف دیگربضرورت اسلام اگر مشرك توبه کند توبه‌اش قبول است .

بنظر نگارنده: آیه اول در هر دو مورد راجع بقیامت است یعنی اگر کسی از دنیا بدون توبه رفت اگر مشرك باشد غیر قابل عفو است ولی اگر مرتکب گناهان دیگر بوده اگر خدا بخواهد میبخشد. این مطلب‌یعنی راجع بآخرت بودن از آیهٔ ماقبل نیز در هر دو مورد بدست میاید .

ولی آیهٔ دوم راجع بدنیا است . یعنی اگردر دنیا توبه‌کنندهمهٔ‌گناهان حتی‌شرك‌مورد عفواست لذا فرموده: ناامید نباشید و توبه‌کنید .

غفلت: عدم توّجه. اشتباه «وَدَّ الَّذینَ کَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ اَسْلِحَتِکُمْ وَاَمْتِعَتِکُمْ...» نساء:۱۰۲. کفاردوست دارندکه ایکاش از اسلحه‌ومتاعهای خویش غفلت میکردید . آیه روشن میکند: غفلت آنست‌که چیزی حاضر باشد ولی انسان بآن توجه نکند و آنرا فراموش کند. لذا درمجمع ذیل آیهٔ ۱۳۱ سورهٔ انعام فرموده : غفلت ضدّ یقظه است یقظه یعنی بیداری و

توجّه و در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۵۱ فرموده : «وَاسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ» از غفلتت بیدارشو .

ایضاً در مجمع ذیل آیهٔ ۷۴ بقره فرموده : «اَلْغَفْلَةُ السَّهْوُ عَنِ الشَّيْءِ» و آن‌رفتن ازذهن است بعداز توجّه. بقول راغب: آن سهوی است که از کمی حفظ و کمی توجّه عارض‌شود «وَ مَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ» بقره: ۷۴. خدا از آنچه میکنید در غفلت و بی‌خبری نیست .

* * *

ناگفته نماند: غفلت چنانکه گفته شد عدم توجّه بچیز موجود است غفلت گاهی عذر مقبول است و آن در صورتی است که علت غفلت عدم اتمام حجّت باشد مثل «ذٰلِكَ اَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرٰى بِظُلْمٍ وَ اَهْلُها غافِلُونَ» انعام: ۱۳۱. یعنی انذار و ارسال رسل برای آن بود که خدا قریه‌ها را روی ظلمیکه درحال غفلت میکنند هلاك نمیکند. روشن است که غفلت‌دراینجا عذرمقبول است‌عبارت اخرای این، آیه «وَ ما كُنّا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولاً» اسراء: ۱۵. است ایضاً آیهٔ «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما اَوْحَيْنا اِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ وَ اِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ» یوسف: ۳. که خطاب بحضرت‌رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله است و مراد از آن عدم توجّه است نه ذمّ. ولی غالباً علّت‌آن‌عدم دقت خودشخص‌است و درآنصورت مذموم‌است و عذر نیست مثل«اُولٰئِكَ كَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولٰئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ» اعراف: ۱۷۹ . «يا وَيْلَنا قَدْ كُنّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذا» انبیاء۹۷ .

در بیشترآیات که غفلت دربارهٔ مردم بکار رفته مراد از آن غفلت‌غیر معذور و در مقام ذمّ است .

• «وَلا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ» کهف : ۲۸ . اغفال یعنی واداشتن بغفلت و تسلیط غفلت برشخص . یعنی اطاعت مکن ازکسیکه قلب او را از یاد خداغافل کرده‌ایم وتابع هوای خود شده‌است. اینگونه اشخاص در اثر اعمال بد

خویش چنین مجازات شده‌اند وخود مقدمهٔ آنرا فراهم آورده‌اند چنانکه فرموده: «فَلَمّا زاغُوا اَزاغَ اللهُ قُلُوبَهُمْ» صف: ۵. یعنی چون منحرف شدند خدا قلوبشان را منحرف کرد. ایضاً «ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللهُ قُلُوبَهُمْ ...» توبه: ۱۲۷.

* «اِنَّ الَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ» نور: ۲۳. مراد از غافلات زنانی است‌که از زنا بی‌خبر ونسبت بآن بی توجه‌اند یعنی آنانکه بزنان عفیف و بی‌خبر و مؤمن، نسبت زنا میدهند در دنیا و آخرت مورد لعنت خدایند.

غلب: و غلبه: پیروزی. مقهور کردن حریف. «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللهِ ...» بقره: ۲۴۹. ای بسا گروه کم که باذن و یاری خدا برگروه کثیر پیروز شدند «وَاللهُ غالِبٌ عَلی اَمْرِهِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لایَعْلَمُونَ» یوسف: ۲۱. خدا برکار خود پیروز است و درکار خود عاجز نیست لیکن بیشتر مردم نمیدانند. «غُلِبَتِ الرُّومُ. فِی اَدْنَی الْاَرْضِ» روم: ۲و۳. رجوع شودبه «روم».

* «اِنَّ الَّذینَ یُحادُّونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ اُولٰئِکَ فِی الْاَذَلّینَ. کَتَبَ اللهُ لَاَغْلِبَنَّ اَنَا وَ رُسُلی اِنَّ اللهَ قَوِیٌّ عَزیزٌ» مجادله: ۲۱و۲۲. ظاهراً اذل بودن برای آن است‌که باخدا ورسولش دشمنی کرده‌اند چون خدا بسیار عزیز وقوی است. لذا دشمن اذل خواهد بود نه ذلیل. مفعول «لَاَغْلِبَنَّ» را بایـد از «یُحادُّونَ» بدست‌آورد یعنی «لَاَغْلِبَنَّ عَلَی الْمُحادّینَ» معنی آیه چنین است: آنانکه بـا خدا و رسول دشمنی میورزند در ردیف ذلیلترین اشخاص‌اند خدا حکم و حتمی کرده که من وپیامبرانم حتماً‌حتماً بردشمنان‌پیروز خواهیم‌بود که‌خدانیرومندوتواناست.

بنظرم مراد از غلبه بقاء دین خدا و کوبیده شدن دشمنان حق است یعنی: آنانکه در هر عصر با پیامبران مخالفت‌کرده و خواسته‌اند جلو حق را بگیرند سرنوشتشان کوبیده شدن و

ازبین‌رفتن است ولی‌دین باقی‌خواهد ماند.

احتمال دیگر آنست که: مقصود مغلوب شدن کسانی باشدکه در عصر پیغمبر با اومبارزه‌کرده‌و خواسته‌اند مانع پیشرفت دین باشندکه خدا قول داده اینگونه اشخاص را در زمان همان پیغمبر یا پس‌ازرفتن او بکوبد و ازبین ببرد مثل قوم نوح، صالح، شعیب، بت‌پرستان مکّه و غیره.

قرآن کریم ناطق است براینکه پس ازآمدن پیامبران آنانکه ایمان آوردند نجات‌یافتند وآنانکه باپیغمبر مبارزه کرده و او را (نعوذ بالله) دروغگو نام دادند منکوب شده واز بین رفتند چنانکه فرموده: «وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» یونس: ۴۷.

غُلْب: (بروزن قفل) جمع غلباء است و غلباء بمعنی باغ انبوه است در اقرب الموارد گوید: «الغلباء: الحديقه المتكاثفة» راغب گفته: اغلب مرد گردن کلفت و غلباء زن گردن کلفت است و غلباء بمعنی باغ انبوه ازآن گرفته شده «وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلاً. وَحَدَائِقَ غُلْباً. وَ فَاكِهَةً وَ أَبّاً» عبس: ۲۹-۳۱. زیتون، درخت‌خرما، باغهای انبوه، میوه و چراگاه رویاندیم. این لفظ در قرآن فقط یکبار یافته است.

غلیظ: سخت «غَلُظَ الشَّيْءُ: اِشْتَدَّ وَ قوى وصعب» «وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً» نساء: ۲۱. از شما پیمانی محکم گرفته‌اند.

«عَذَابٌ غَلِيظٌ» یعنی عذاب‌سخت و شدید. «وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» آل عمران: ۱۵۹. اگرخشن وسنگدل میبودی‌حتماً از دورتو پراکنده میشدند.

«فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ» فتح: ۲۹. محکم شد و برساقه های خود ایستاد. «وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً» توبه: ۱۲۳. در شما خشونت و تندی احساس کنند.

غلاظ: جمع غلیظ «عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ

غِلاظٌ شِدادٌ» تحریم: ۶. در آن آتش فرشتگانی است سنگدل (بی رحم) یا تند رفتار و نیرومند «شِداد» جمع شدید بمعنی نیرومند است.

غَلْف: (بروزن فلس) پوشاندن و قراردادن درغلاف. درقاموس گفته: «غَلَفَ الْقارُورَةَ: جَعَلَها فی غِلافٍ» در اقرب الموارد گوید: «غَلَفَ الْقارُورَةَ» یعنی شیشه را پوشاند و مستور کرد و درغلافی قرارداد اغلف (بروزن اکبر) مرد ختنه نشده را گویند که آلت رجولیّت او در غلاف است.

«وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللهُ بِکُفْرِهِمْ فَقَلیلاً ما یُؤْمِنُونَ» بقره: ۸۸. «وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ ...» نساء: ۱۵۵. مجمع در ذیل آیهٔ اول فرموده: قرائت مشهور «غُلْف» بروزن قفل است و ندرتاً بضمّ غین و لام نیز خوانده‌اند. بنابر قرائت اول، غُلْف جمع أَغْلَف است مثل أَحْمَر و حُمْر و چون شمشیر در غلاف باشد آنرا اغلف گویند. و بنابر قرائت دوم آن جمع غلاف است مثل: مثال و مثل.

پس اغلف یعنی در غلاف شده و غلف یعنی در غلاف شده ها بنابر قرائت مشهور. در قاموس گفته «قلب اغلف» گوئی بقلب غلافی پوشانده‌اند که چیزی نمی‌فهمد و آنرا در خود جای نمیدهد.

معنی آیه این است: و گفتند دلهای ما در غلاف و پرده است و کلام تو را نمی‌فهمیم و بدل ما وارد نمیشود بلکه خدا در اثر کفر لعنتشان کرده لذاکم ایمان میاورند این دو آیه نظیر آیهٔ «وَ قالُوا قُلُوبُنا فی أَکِنَّةٍ مِمّا تَدْعُونا إِلَیْهِ وَ فی آذانِنا وَقْرٌ وَ مِنْ بَیْنِنا وَ بَیْنِکَ حِجابٌ ...» فصلت: ۵. گفتند قلبهای ما در محفظه‌هائی است از آنچه ما را بدان میخوانی و در گوشهای ما سنگینی هست، میان ما و تو پرده‌ای وجود دارد یعنی قادر بفهم کلام تو نیستیم. این لفظ فقط دوبار در قرآن آمده است.

غلق: بستن. تغلیق: محکم بستن. «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَ قالَتْ هَیْتَ لَکَ»

یوسف:۲۳. یعنی: زن درها را محکم بست و گفت بیا بآنچه برای تو است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده، در اقرب الموارد گفته تفعیل برای کثرت و مبالغه است.

غُلّ: (بضم غین) طوقی که بر گردن زنند. در مجمع آمده: «اَلْغُلُّ: طَوْقٌ یُدْخَلُ فِی الْعُنُقِ لِلذُّلِّ وَالْاَلَم» یعنی: طوقی که برای ذلّت و شکنجه بگردن نهند. در قاموس و اقرب آمده طوقی است که بگردن یا بدست نهند راغب گوید. غلّ مختصّ است بآنچه با آن می‌بندند و اعضاء در وسط آن قرار میگیرد ولی این با قرآن چندان سازگار نیست که قرآن اغلال را اغلب دربارهٔ گردنها بکار برده «وَ اُولٰئِكَ الْاَغْلالُ فِی اَعْناقِهِمْ» رعد:۵. «وَ جَعَلْنَا الْاَغْلالَ فِی اَعْناقِ الَّذینَ کَفَرُوا...» سبأ:۳۳. دربارهٔ فرق سلسله و غلّ رجوع شود به «ذرع» و «سلسله».

«خُذُوهُ فَغُلُّوهُ. ثُمَّ الْجَحیمَ صَلُّوهُ» حاقّه: ۳۰ و ۳۱. او را بگیرید و مغلول کنید سپس بآتش اندازید.

غلول (بروزن علوم): خیانت «غَلَّ الرَّجُلُ غُلُولاً: خان» طبرسی رحمه‌الله ذیل آیهٔ ۱۶۱ بقره فرموده: اصل غلول از غلل است و آن بمعنی ورود آب بمیان درخت است، خیانت را از آن غلول گویند که بطور مخفی و غیر حلال بملك وارد میشود «وَ ما کانَ لِنَبِیٍّ اَنْ یَغُلَّ ...» آل عمران: ۱۶۱. هیچ پیامبری را نرسد که خیانت کند. آیهٔ شریفه در زیر بررسی خواهد شد.

غِلّ بکسر غین و غلیل: عداوت کینه. مجمع در وجه تسمیهٔ آن گفته که: در سینه میگردد مثل آب درمیان درختان. «وَلا تَجْعَلْ فی قُلُوبِنا غِلّاً لِلَّذینَ آمَنُوا...» حشر: ۱۰. در دلهای ما برای مؤمنان کینه قرار مده. اینك چندآیه را بررسی میکنیم:

۱ـ «وَ ما کانَ لِنَبِیٍّ اَنْ یَغُلَّ وَمَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ ثُمَّ تُوَفّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَهُمْ لا یُظْلَمُونَ» آل عمران: ۱۶۱.

حاشا که پیغمبری خیانت کند حال

آنکه هر که خیانت کند روز قیامت خیانت خویش رابهمراه‌آورد (وخدا را باآن خیانت ملاقات کند) سپس بهرکس آنچه کرده تمام داده شود و آنان مظلوم نشوند .

بنظر میاید که بعضی برسول خدا ﷺ نسبت خیانت داده‌اند و آیه در جواب آن آمده و یا برای دفع توهّم خیانت است ملاحظهٔ آیـات ما قبل نشان میدهد کـه ایـن توهّم دربارهٔ ارسال مردم بجنگ و کشته شدن آنها بوجود آمده و آیه در جواب فرماید: پیامبر بکسی خیانت نمیکند و شهادت بنفـع شماست نه‌اینکه بشما خیانتی شده باشد .

بهرحال آیه صریح است در عدم خیانت پیامبران مطلقا، خواه خیانت بخدا باشد در ادای وحی و یا خیانت بدیگران و نیز صریح است که شخص همراه خیانت خویش درحساب حاضر خواهد شد. در مجمع ذیل آیه روایت شده که آنحضرت فرمود: آگاه باشید کسی شتری را بخیانت نبرد که آنرا روز قیامت درکول خویش کشد و آن فریاد میکشد. آگاه باشید کسی اسبی را بخیانت نبرد که آنرا روز قیامت درپشت خویش کشد و آن شیهه میزند خائن میگوید : یا محمد یا محمد ، میگویم در دنیا بتو گفتم اکنون کاری از من ساخته نیست « لَاأَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللهِ شَيْئاً » .

۲ـ « وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَـلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ ... » مائده: ٦٤ . یهود گفتند : دست خدا بسته است دستشان بسته‌باد ودرمقابل قول خـود ملعون شدند بلکه هر دو دست خدا باز است هـر طور کـه خواست انفـاق کند از جملهٔ « يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ » بدست میاید که یهود این سخن را دربارهٔ انفاق گفته‌اند لـذا بنظر میایدچون شنیدند که خدا فرماید « وَ أَقْرِضُوا اللهَ قَرْضاً حَسَناً » مزمّل: ۲۰. گفتند: حالاکه از بندگان قرض میخواهد پس دستش بسته است چیزی نمیتواند مثل « لَقَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّذِينَ

قَالُوا إِنَّ اللهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيٰاءُ ...» آل عمران: ۱۸۱ . المیزان و المنار این احتمال را می‌پسندند .

ولی این درصورتی است که یهود این قول را پس‌از شنیدن «وَأَقْرِضُوا اللهَ» و نحو آن گفته باشند، اما ظهور آیه درآنست که یهود این قول را از اول داشته‌اند مثل «قٰالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللهِ...» توبه: ۳۰. «وَقٰالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصٰارىٰ نَحْنُ أَبْنٰاءُ اللهِ» مائده: ۱۸ .

پس در اینصورت مراد یهود مسئله‌ای جبر مانند است و آن اینکه: خداوند از اول تقدیر هرکار راکرده دیگرکاری برای خدا باقی نمانده پس خدا مغلول الید است در تفسیر عیاشی از حماد از امام صادق علیه‌السلام منقول است که: یهود از «يَدُاللهِ مَغْلُولَةٌ» مرادشان آن است که خدا از کائنات فارغ شده «يَعْنُونَ أَنَّهُ قَدْ فَرَغَ مِمّٰا هُوَ كٰائِنٌ لُعِنُوا بِمٰا قٰالُوا قٰالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ «بَلْ يَدٰاهُ مَبْسُوطَتٰانِ» همچنین است روایت شعیب بن یعقوب از آنحضرت . در اینصورت منظور از «يُنْفِقُ كَيْفَ يَشٰاءُ» مبسوط الید بودن خدا در مطلق کارها است مثل «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹ .

احتمال دیگر آنست که مراد یهود از «يَدُاللهِ مَغْلُولَةٌ» بخل باشد که میدیدند عده‌ای فقیر میشوند بعضی سالها قحطی پیش میاید گفتند: خدا بخیل است و نمیخواهد روزی بدهد چنانکه مراد از «وَلٰاتَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلىٰ عُنُقِكَ» اسراء: ۲۹. نیز بخل است این احتمال با «يُنْفِقُ كَيْفَ يَشٰاءُ» بهتر میسازد .

۳ـ «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلٰالَ الَّتِي كٰانَتْ عَلَيْهِمْ ...» اعراف: ۱۵۷ . آیه در وصف حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است که در تورات ذکر شده مراد از «اصر» تکالیف شاق است که در بنی‌اسرائیل بود و ظاهراً منظور از اغلال سنن ورسومات ناهنجار باشد که گریبانگیر آنها شده بود .

۴ـ «وَ نَزَعْنٰا مٰا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهٰارُ ...» اعراف: ۴۳. یعنی آنچه از حقد و کینه

در قلوبشان بود کنده‌ایم، آیه روشن میکند که قلوب اهل بهشت ازعواطف منفی پاك خواهد بود. اللهم اجعلنا منهم بحق محمدواله صلواتك علیهم اجمعین.

غلام: جوانیکه‌تازه‌سبیلش‌روئیده. در مفردات و قاموس و اقرب گفته: «الغلام: الطّار الشارب» یعنی موی پشت لب بالایش روئیده در مجمع آنرا جوان فرموده است در قاموس و اقرب معنی آنرا پیر نیز گفته‌اند که در اینصورت از اضداد است و نیز با «او» تردید گفته‌اند: غلام از حین ولادت است تا جوانی.

ناگفته نماند: نگارنده معنی اول راکه «جوان» باشد بهتر میدانم بقرینهٔ اینکه غلم و اغتلام چنانکه اهل لغت گفته‌اند بمعنی هیجان شهوت نکاح است درمجمع فرموده: غلمة‌واغتلام شدت طلب نکاح است و جوان را ازآن غلام گفته‌اند که اودر حال‌طلب نکاح است.

در اینصورت درآیاتیکه «غلام» بربچه اطلاق شده باعتبار مایؤل الیه است مثل «قَالَ رَبِّ اَنّٰى يَكُونُ لِى غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِىَ الْكِبَرُ...» آل‌عمران: ۴۰. گفت پروردگارا از کجا مرا پسری خواهد بود حال آنکه پیر شده‌ام.

آیه دربارهٔ حضرت زکرّیا است که ازخدا فرزندی خواست وملائکه باو بشارت یحیی را دادند و چون یحیی بنابود بزرگ و جوان بشودلذا بلفظ «غلام» تعبیر آورده شده وگرنه لازم بود «ولد» گفته شود ایضاًدربارهٔ مریم‌آمده که گفت: «... اَنّٰى يَكُونُ لِى غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِى بَشَرٌ...» مریم: ۲۰. ازکجا مرا پسری خواهد بود با آنکه بشری بمن دست نزده است. در آیهٔ دیگر لفظ «ولد» آمده «قَالَتْ رَبِّ اَنّٰى يَكُونُ لِى وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِى بَشَرٌ...» آل عمران: ۴۷.

ولی در آیهٔ: «فَاَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَاَدْلٰى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرٰى هٰذَا غُلَامٌ...» یوسف: ۱۹. مراد جوان است هکذا در آیهٔ «فَانْطَلَقَا حَتّٰى اِذَا لَقِيَا غُلَاماً

«فَقَتَلَهُ...» کهف: ۷۴. (علی الظاهر).

غلمان: جمع غلام است «وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ» طور: ۲۴. و جوانانی که چون مروارید نهفته‌اند پیرامونشان بگردند.

مراد از غلمان خدمتکاران بهشتی است چنانکه در آیهٔ دیگر فرموده «وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً» انسان: ۱۹. پسران (خادمان) مخلّد پیرامونشان بگردند چون آنها را به‌بینی گمان کنی از کثرت زیبائی و صفائشان مروارید پراکنده‌اند.

غلوّ: تجاوز از حدّ. آن در اصل بمعنی بالا آمدن و زیاد شدن است. «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ ....» مائده: ۷۷. بگو ای اهل کتاب در دینتان بناحق غلوّ نکنید ایضاً آیهٔ ۱۷۱ نساء. مراد از غلوّ و گزافگوئی پسر خدا خواندن عیسی علیه السلام است چنانکه ذیل آیهٔ دوم در آن صریح است.

غلی: و غلیان: جوشیدن «غَلَى الْقِدْرُ غَلْياً وَ غَلَيَاناً» یعنی دیك جوشید و بالا آمد.

«إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ. طَعَامُ الْأَثِيمِ. كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ. كَغَلْيِ الْحَمِيمِ» دخان: ۴۳-۴۶.

درخت زقّوم خوراك گناهکار است مثل روغن جوشان یافلزمذاب در شکمها میجوشد همچون جوشیدن آب جوشان (نعوذ بالله منه).

این لفظ فقط دوبار در قرآن آمده است. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۴ درباره عایشه فرموده: «وَ ضِغْنٌ غَلَا فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ» کینه‌ای در سینه‌اش مثل دیك آهنگر جوشید.

غمر: پوشاندن و در زیر گرفتن. «غَمَرَهُ الْمَاءُ غَمْراً: عَلَاهُ وَ غَطَّاهُ» آب از او بالا آمد و او را در زیر گرفت راغب گوید غمرة آب بزرگی است که محل خویش را پوشانده. و بطور مثل بجهالتی و غفلتی که شخص را احاطه کرده گفته میشود. «بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا» مؤمنون:

۶۳ . بلکه قلوبشان از این قرآن در غفلت است غفلت نیز قلب رامیپوشاند طبرسی آنرا در آیه غفلت و بقولی جهالت و حیرت گفته است . ایضاً آیهٔ ۵۴ مؤمنون و ۱۱ ذاریات .

* « وَ لَوْ تَرٰی اِذِ الظّٰالِمُونَ فِي غَمَرٰاتِ الْمَوْتِ...» انعام: ۹۳. غمرات شدايد مرگ است که انسان را احاطه میکند و میپوشاند یعنی : ای کاش میدیدی ظالمان راآنگاه که درشداید مرگ اند .

غمز : اشاره بچشم و پلك و ابرو « غَمَزَهُ بِالْعَيْنِ وَالْجَفْنِ وَ الْحاجِبْ : اَشارَاِلَيْهِ» «وَ اِذا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغامَزُونَ» مطففين : ۳۰ . چون مؤمنان برآنها گذر میکردند چشمك میزدند یعنی بیکدیگربا چشم و غیره اشاره میکردند بقصد اهانت برمؤمنان . این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیست .

غمض : چشم پوشی . تساهل . «غَمَضَ غَمْضاً : تَساهَلَ» «وَلاتَيَمَّمُوا الْخَبيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ اِلاّ اَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ» بقره: ۲۶۷. در انفاق مال، پست آنرا منظور مکنید که خودتان آنرا نمیگیرید مگر آنکه چشم بپوشید. راغب گفته: «غَمَضَ عَيْنَهُ وَ اَغْمَضَها» چشم روبهم گذاشتن است و بطور استعاره بتساهل و تغافل گفته شود .

غم : پوشاندن . « غَمَّهُ غَمّاً : غَطّاهُ» . ابر را ازآن غمام گویند که آفتاب و آسمانرا می‌پوشاند «وَظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ ...» بقره: ۵۷ . ابر را بشما سایبان کردیم . حزن و اندوه را ازآن غمّ گویند که سرور و حلم را می‌پوشاند و مستورمیکند «وَقَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْناكَ مِنَ الْغَمِّ» طه : ۴۰ . یکنفر راکشتی پس تو را از غصّه و گرفتاری آن نجات دادیم .

* « اِذْ تُصْعِدُونَ وَ لاتَلْوُونَ عَلٰى اَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي اُخْرٰيكُمْ فَاَثابَكُمْ غَمّاً بِغَمٍّ لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلٰى مافاتَكُمْ وَلا ما اَصابَكُمْ ... » آل عمران: ۱۵۳. آنگاه که فرار میکردید و بکسی توجه نمی‌نمودید و پیمبر از دنبال شما ندایتان میکرد. پس خدا

اندوهی را باندوهی سزایتان داد تا برآنچه از دست رفته و برمصیبتی که رسیده محزون نباشید:

جملهٔ «لِكَيْلا تَحْزَنوا...» دلیل است که «غمّ» مذکور در اول موهبت و نعمت است زیرا جزای « غمّ » دوم است و علت اثابه آنست که برآنچه از دست رفته و بربلائی کـه رسیده محزون نباشند بنظـر میاید انـدوه مسلمانان پس‌ازشکست «احد» ابتداء این بود که چرا عدّه‌ای از ما کشته شدند و چرا غنیمت از دست‌ما رفت ولی این اندوه روا نبود اما درنوبت دوم غصّهٔ ندامت پیش آمد که چرا فرارکردیم و چرا استقامت ننمودیم و چراخدا ورسول‌را مخالفت‌کردیم وخلاصه اندوه حسرت باندوه‌ندامت مبدّل‌گردید تا بکشتگان و غنیمت‌از دست رفته محزون‌نباشند ممکن‌است بـه «اَثابَكُمْ» معنی ابدال تضمین شده باشد یعنی: غم موجود را بغم دیگر مبدّل کردیم در اینصورت « غمّاً » اندوه مذموم و «بغمّ» اندوه ممدوح خواهد بود بعکس سابق (استفاده از المیزان) .

و در آیهٔ بعدی « ثُمَّ اَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ اَمَنَةً نُعاساً » مـراد از «اَلْغَمّ» اندوه دوم یعنی اندوه‌حسرت و اندوه ممدوح است .

• «فَاَجْمِعُوا اَمْرَكُمْ وَ شُرَكائَكُمْ ثُمَّ لايَكُنْ اَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ...» یونس: ۷۱ .

غُمّه را در آیـه حـزن و شدّت معنی کرده‌اند و بقولی‌آن بمعنی مبهم و پوشیده است در اقـرب الموارد گوید: « اَمْرٌ غُمَّةٌ اِیْ مُبْهَمٌ وَ مُلْتَبِسٌ» بنظر نگارنده این قول اقوی است و « غُمَّة » بمعنی مستور و مبهم است . یعنی : نـوح عليه السلام بقومش فرمـود : کارتـان و یارانتان را گرد آورید (سپس دربارهٔ طرد و قتل من تصمیم بگیرید) تاکارتان برشما مشتبه‌نشود. گویااین تعجیزی است از جانب‌نوح برقومش که‌کاری نمیتوانید بکنید .

• « وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلاً » فرقان : ۲۵.

باء در «بِالْغَمامِ» شاید بمعنی آلت باشدمثل «کَتَبْتُ بِالْقَلَمِ». یعنی: روزی آسمان بوسیلهٔ ابر پاره و مفتوح شود، و شاید بمعنی ملابست باشد یعنی: روزیکه آسمان ابرآلود پاره شود و ملائکه نازل گردند آیه بقرینهٔ آیات قبل و بعد دربارهٔ قیامت‌است.

غنم: (بروزن فلس و قفل) و غنیمت هم بمعنی غنیمت جنگ است وهم بمعنی هر فایده. و معنی اول‌از مصادیق معنای دوم است پس‌آن یك معنی بیشتر ندارد وآن هرفایده است اینك اقوال بزرگان درمعنی‌آن:

راغب‌گوید: غُنْم (بروزن قفل) در اصل دست یافتن بگوسفند است سپس در هر دست یافته بکار رفته خواه از دشمن باشد یا غیر آن. قاموس آنرا فییء و رسیدن بشیء بدون مشقت گفته‌است ظاهرآ مرادش از «فییء» غنیمت است گرچه فییء غنائم بعد از جنگ است. در اقرب الموارد‌آمده: غنیمت آنست که از محاربین در حال جنگ‌گرفته شود و هر شیء بدست آمده غنم، مغنم و غنیمت نامیده میشود.

طبرسی رحمه‌الله‌درذیل آیهٔ«وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُمْ...» در بیان «اللغة» آنرا غنیمت جنگی گفته در ذیل «المعنی» فرموده: در عرف لغت بهرفائده غنم و غنیمت‌گفته میشود.

درالمنار ذیل‌آیهٔ فوق‌گفته: غنم، مغنم و غنیمت در لغت چیزیست که بدست انسان بی مشقّت آید چنانکه قاموس گفته. سپس بقید «مشقّت» اشکال کرده که در موارد غنیمت صادق نیست و بعد گفته: متبادر از استعمال این است‌که غنیمت و غنم آنچیزی‌است‌که انسان بدست‌میاورد بی‌آنکه مالی و غیره دربارهٔ آن بذل کنند.

خلاصه آنکه: غنیمت در اصل بمعنی کلّ فائده است. و ظهور«فَعِنْدَ اللهِ مَغانِمُ كَثِيرَةٌ» نساء: ۹۴. درکلّ فائده‌است چنانکه طبرسی آنرافواضل نعمتها و رزق گفته است. ایضاً در المنار رزق‌وفواضل‌نعمت‌گفته است.

«وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبىٰ وَالْيَتَامىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ ...» انفال: ۴۱. بدانید آنچه فائده برده‌اید از چیزی، پنج یك آن برای خدا و رسول و قریب رسول (امام که ذی القربی مفرد است) و یتیمان و مسکینان و ابن سبیل‌است، اگربخدا و بآنچه روز فرقان (روز بدر) و روزیکه دو گروه مسلمان و مشرك باهم ملاقات‌کردند، ایمان دارید.

ظهور آیه میرساند که خمس یك حکم تشریعی ابدی است در هرفائده که بانسان میرسد خواه بوسیلهٔ جنگ باشد یا غیر آن و اینکه مورد نزول آیه غنائم جنگی است مخصّص آن نمیتواند باشد بلکه مورد سبب نزول حکم کلّی است که مورد یکی از مصادیق آنست. لذا ائمّهٔ اهل بیت علیهم‌السلام آنرا کل فائده فرموده و فوائد هفتگانه را: غنائم جنگی، ارباح مکاسب، زمینیکه ذمّی از مسلمان خریده، معدن، گنج، مال مختلط بحرام و آنچه با غوّاصی بدست آید، از آن شمرده‌اند شیخ علیه‌الرحمة در استبصار باب وجوب الخمس از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که راوی ازآیهٔ «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ» امام فرمود: «هِيَ وَاللّٰهِ الْإِفَادَةُ يَوْماً بِيَوْمٍ...» این روایت درکافی نیز نقل شده است و در کافی از سماعة نقل شده‌که از ابوالحسن علیه‌السلام (امام کاظم) سؤال کردم از خمس فرمود: «فِي كُلِّ مَا أَفَادَ النَّاسُ مِنْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ».
بقیهٔ سخن در «خمس» دیده شود.

مغانم: جمع مغنم بمعنی غنیمت است «وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا ...» فتح: ۱۹. مغانم چهاربار در قرآن مجید آمده است: نساء: ۹۴، فتح: ۱۵، ۱۹، ۲۰. ظاهراً جزآیهٔ نساء همه دربارهٔ غنائم جنگی‌اند.

غنم: (بروزن فرس) گوسفند. «وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ

شُحُومَهُمٰا ...» انعام:۱۴۶. و از گاو و گوسفند بریهود پیه آنها را حرام کردیم «هِيَ عَصٰايَ أَتَوَكَّؤُ عَلَيْهٰا وَ أَهُشُّ بِهٰا عَلىٰ غَنَمِي» طه:۱۸. آن عصای من است، برآن تکیه میکنم، باآن برگها را برای گوسفندانم تکان میدهم، این لفظ شامل مطلق گوسفند و بز است و از خود مفرد ندارد، واحد آن شاة است.

غنی: کفایت. بی‌نیازی. ازمیان معانی این کلمه فقط این دو معنی در قرآن بکار رفته و معانی دیگر که خواهد آمد باعتبار دو معنی فوق است. در مجمع ذیل آیهٔ «وَاللّٰهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ» بقره:۲۶۳. فرموده: «الغنی ضدّ الحاجة» در قاموس گفته «الغنی ضدّ الفقر» در اقرب آمده: «الغنی: الاکتفاء و الیسار...».

اغناء: کفایت کردن و بی نیاز کردن «أَغْنٰاهُ اللّٰهُ: جَعَلَهُ غَنِيّاً - أَغْنىٰ عَنْهُ: أَجْزَئَهُ» مثل «وَلٰا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً» مریم: ۴۲: کفایت نمیکند تو را از هیچ چیز «يَوْمَ لٰا يُغْنِي مَوْلىً عَنْ مَوْلىً شَيْئاً» دخان:۴۱. روزیکه هیچ دوستی دوستی راکفایت نمیکند و مثل: «إِنْ يَكُونُوا فُقَرٰاءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ» نور:۳۲. اگر فقیر باشند خدا ازفضل خودآنها را غنی و بی‌نیاز میکند.

با مراجعه بقرآن مجید خواهیم دیدکه غنی چون بمعنی کفایت باشد با «عن» و «من» و چون بمعنی بی‌نیاز کردن باشد بدون «من» و «عن» آید مثل آیات گذشته و در آیهٔ «حِكْمَةٌ بٰالِغَةٌ فَمٰا تُغْنِ النُّذُرُ» قمر: ۵. کلمهٔ «عن الناس» مقدّر است مثل «وَ مٰا تُغْنِي الْآيٰاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لٰا يُؤْمِنُونَ» یونس:۱۰۱؛

استغناء: طلب بی‌نیازی‌واکتفاست «اِسْتَغْنَى اللّٰهَ: سَئَلَهُ أَنْ يُغْنِيَهُ - وَ عَنْهُ، بِهِ: اكتفی» «وَأَمّٰا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنىٰ. وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنىٰ» لیل:۷و۸. اماآنکه بخل ورزید و خود را بی‌نیاز دانست و وعدهٔ نیکو را تکذیب کرد ... بنظر راغب استغناء مثل غنی بمعنی بی‌نیازی است.

غنّی: بی‌نیاز. «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ

غَنِیٌّ حَمِیدٌ» بقره:۲۶۷ . بدانید خدا بی نیاز پسندیده است غنّی از اسماء حسنی است وآن جمعاً بیست بار در قرآن مجید بکار رفته هجده بار دربارهٔ خداوند و دوبار دربارهٔ بشر. «وَ مَنْ کٰانَ غَنِیّاً فَلْیَسْتَعْفِفْ» نساء:۶. «ان یکن غنیاً او فقیراً فالله اولی بهما» نساء:۱۳۵.

و آن چون دربارهٔ خداوند بکار رود مقصود مطلق بی‌نیازی است و چون وصف بشر آید بی نیازی و کفایت بالنسبة است . اینك بچند آیه توّجه کنیم :

۱ـ «فَجَعَلْنٰاهٰا حَصِیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ» یونس:۲٤. یعنی آنرا درو شده گرداندیم گوئی دیروز اصلانبوده راغب گفته: «غنی فی‌مکان» آنگاه گویند که چیزی در محلی زیاد بماند و بی‌نیاز باشد. لذا ترجمهٔ صحیح«لَمْ تَغْنَ» وجود نداشتن است چنانکه طبرسی نیز چنان فرموده است. ایضاً آیهٔ «فَأَصْبَحُوا فِی دِیٰارِهِمْ جٰاثِمِینَ. کَأَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیهٰا...» هود:۶۷و۶۸.

یعنی در خانه‌هایشان افتادند و مردند گوئی در آن خانه ها نبوده‌اند و زندگی نکرده‌اند در اقرب الموارد آمده: «غنی بالمکان: اقام به ـ غنی فلان: عاش» .

۲ـ «وَ مٰا یَتَّبِعُ أَکْثَرُهُمْ إِلاّٰ ظَنّاً إِنَّ الظَّنَّ لاٰ یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً» یونس : ۳۶ . ایضاً آیهٔ ۲۸ از سورهٔ نجم. مراد از «الحقّ» بقرینهٔ «الظّنّ» علم است یعنی: بیشترآن مردم پیروی نمیکنند مگر از ظنّ و ظنّ از علم ابداً کفایت نمیکند. یعنی بجای تحصیل‌علم نمیشود بگمان اکتفاکرد این‌مردم‌که روی‌حسن ظنّ‌باسلافشان و روی گمان باینکه بتان شفیع‌اند آنهارا عبادت میکنندپیش خدامعذور نیستند و باید بعمل خود تحصیل علم کنند وآنگاه خواهند دانست که بت پرستیدن غلط و بی‌مدرك‌است .

بزرگان بت پرستان دانسته و از روی علم از قبول‌حق امتناع‌میکردند لذا «مٰا یَتَّبِعُ أَکْثَرُهُمْ» آمده. یعنی

دیگران ازروی علم چنین میکنند .

* * *

٣ـ «... فَذٰاقُوا وَبٰالَ اَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذٰابٌ اَليمٌ. ذٰلِكَ بِاَنَّهُ كٰانَتْ تَأْتيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنٰاتِ فَقٰالُوا اَبَشَرٌ يَهْدُونَنٰا فَكَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا وَ اسْتَغْنَى اللّٰهُ وَاللّٰهُ غَنِيٌّ حَميدٌ» تغابن: ٥و٦. استغناء چنانکه گفته شد طلب غنی است ولی آن از خداوند که غنیّ بالذّات است بمعنی اظهار غنی میباشد چنانکه ارباب تفسیر فرموده‌اند یعنی گذشتگان عقوبت کارشان را چشیدند زیرا که پیامبرانشان معجزات روشن را برای آنها آوردند و آنها کفر ورزیده و اعراض کردندو خدا بی‌نیاز بود، خدا بی نیاز پسندیده است (خداوند با هلاکشان اظهار کرد که نه بایمان آنها نیازمند است ونه بوجود آنها) .

٤ـ «اَمّٰا مَنِ اسْتَغْنٰى. فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّٰى» عبس: ٥و٦. بنظرم مفعول «اسْتَغْنٰى» محذوف است یعنی : امّا آنکه از حق بی نیازی جسته، تو باو توجّه میکنی و یا بقول راغب استغناء بمعنی بی‌نیازی و ثروتمندی است یعنی : اما آنکه ثروتمند است... ظاهراً در آیهٔ «اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَيَطْغىٰ. اَنْ رَآهُ اسْتَغْنٰى» علق: ٦و٧. نیز بمعنی مجرد است یعنی: راستی انسان طغیان میکند که دید بی‌نیاز شده .

٤ـ «اِنّٰا كُنّٰا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ اَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنّٰا نَصيباً مِنَ النّٰارِ» غافر: ٤٧. این سخن از پیروان بی فکر است که کورکورانه از رؤساء ستمگرخویش متابعت کرده‌اند یعنی : ما تابع شما بودیم هرچه گفتید و کردید، گفتیم و کردیم ـ آیا سهمی از این آتش از ما دفع توانید کرد؟ کفایت کردن همان دفع است .

غوث: یاری. نصرت. «غٰاثَهُ غَوْثاً: اَعٰانَهُ وَ نَصَرَهُ» . استغاثه : یاری خواستن. «وَ اِنْ يَسْتَغيثُوا يُغٰاثُوا بِمٰاءٍ كَالْمُهْلِ» کهف : ٢٩ . اگر یاری خواستند یاری کرده شوند بآبی مثل روغن جوشان (نعوذ بالله منه) ممکن است استغاثه بمعنی آب خواستن باشد از «غیث» نه از «غوث» و آن مناسب

آیه است رجوع شود به «غیث» «وَهُمَا يَسْتَغِيثَانِ اللهَ وَيْلَكَ آمِنْ ....» احقاف: ۱۷. پدر و مادر در ایمان فرزندشان ازخدا نصرت میخواهند وبفرزندشان میگویند: وای برتو ایمان آور.

غار: شکاف در سینهٔ کوه. در اقرب الموارد نقل کرده: غار محلی است که از کوه میشکافند و چون بزرگ و وسیع باشد آنرا کهف گویند. «اِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاتَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنَا فَاَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ اَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا...» توبه: ۴۰. اگر اورا یاری نکنید، خدا او را یاری کرد آنگاه که کفّار بیرونش کردند، حال آنکه فقط دومین دوتن بود (وسومی نبود) آنگاه که آندو در آن غار بودند، برفیقش میگفت محزون مباش خدابا ماست. خدا آرامش خویش را برقلب او نازل کرد و با لشکریانی که ندیدید یاریش نمود:

مراد از «الغار» غار جبل ثور است که رسول خدا صلی الله علیه وآله بهنگام هجرت از مکّه با ابوبکر در آن مخفی شدند وکفّار تاکنار آن آمدند بطوریکه صدایشان از درون غار شنیده میشد.

جبل ثور تقریباً در چهار فرسخی مکّه واقع شده و غار معروف در یکی از ارتفاعات آن واقع است بالارفتن ازکوه و رسیدن بغاربزحمت انجام میگیرد وآن دو در دارد یکی در طرف غرب بوسعت دو وجب در سه وجب که شخص باید روی شکم و خوابیده از آن داخل شود و یکی در جانب شرق که کمی از آن بزرگتر است بقولی درب شرقی بعداً احداث شده که مردم از یکی داخل و از دیگری خارج شوند. همانجا محل اختفاء بزرگترین ابناء بشر، محمدبن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم است که تاریخ بشریت را دگرگون و جهانیان را بتوحید دعوت فرمود.

ناگفته نماند: آیه صریح است در اینکه آنحضرت رفیقی در غار داشته

است. و بتصریح همه او ابوبکربود. جملهٔ «لاتَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنا» دلالت براضطراب او دارد که آنحضرت برای رفع اضطراب وی چنین فرموده است. ضمائر: «نَصَرَهُ ـ اَخْرَجَهُ ـ عَلَیْهِ ـ اَیَّدَهُ» همه راجع بحضرت رسول ﷺ و نزول سکینه نیز راجع بآنحضرت است و اگر جملهٔ «اِنَّ اللهَ مَعَنا» و در غار بودن مدحی برای ابوبکر باشد، انکار غدیر خم و نادیده گرفتن وصیت رسول‌خدا ﷺ و امثال آن خطّ بطلانی است برهمهٔ گذشته «اَطیعُوا اللهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَلاتُبْطِلُوا اَعْمالَکُمْ» محمد:۳۳.

غور: فرورفتن «غارَالْماءُغَوْراً: دَخَلَ فِی الْاَرْضِ وَ سَفَلَ فیها» یعنی آب در زمین فرو رفت «اَوْ یُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطیعَ لَهُ طَلَباً» کهف: ۴۱. غور بمعنی غائر و فرو رونده است یعنی: یاآب آن باعماق فرورود که هرگز جستن نتوانی. «قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتیکُمْ بِماءٍ مَعینٍ» ملک: ۳۰. بگو اگر آب شما با عماق فرورود که آب جاری بشما میاورد؟. اغاره بمعنی هجوم‌بردن و سرعت سیر است «فَالْمُغیراتِ صُبْحاً» عادیات: ۳. قسم بهجوم برندگان وقت صبح.

* «لَوْیَجِدُونَ مَلْجَأً اَوْ مَغاراتٍ اَوْمُدَّخَلاً لَوَلَّوْا اِلَیْهِ وَهُمْ یَجْمَحُونَ» توبه:۵۷. مغار و مغاره بمعنی غار و جمع آن مغارات و مغاور است یعنی اگر پناهگاه یا غارها (نهانگاه ها) یاگریز گاهی میافتند شتابان بآن رو میکردند.

غوص: فرورفتن درآب. بقول راغب آن فرورفتن در آب و بیرون آوردن چیزی است «وَ مِنَ الشَّیاطینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ...» انبیاء:۸۲. بعضی از شیاطین برای سلیمان غوّاصی میکردند «وَ الشَّیاطینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ» ص:۳۷. و از شیاطین هر بنّاء و غوّاص را مسخّر سلیمان کردیم.

غوط: غائب شدن. «غاطَ الرَّجُلُ فِی الْوادی: غابَ فیهِ» بمعنی کندن و

دخول و غیره نیز آمده است. «وَ اِنْ كُنْتُمْ مَرْضٰى اَوْ عَلٰى سَفَرٍ اَوْجٰاءَ اَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغٰائِطِ اَوْ لاٰمَسْتُمُ النِّسٰاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مٰاءً فَتَيَمَّمُوا صَعيداً طَيِّباً ...» نساء:۴۳ .

طبرسی فرموده غائط در اصل بمعنی محل مطمئن است عرب در آن مکانها قضای حاجت میکردند که از مردم پنهان باشند تا اینکه بحدث (مدفوع) غائط گفتند قاموس و اقرب پس از آنکه غائط را محل مطمئن از زمین گفته‌اند گویند: غائط کنایه از غدره (مدفوع) است .

نگارنده ترجیح میدهم که غائط بمعنی مکان گود یا مکان نهان باشد که غوط بمعنی غائب شدن و غائط بمعنی غائب است و نیز غوط بمعنی حفر کردن آمده و آن ملازم با گود شدن است غوطه را در لغت گودی معنی کرده‌اند در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۳۶ خطاب باهل نهروان فرموده: «فَاَنَا نَذيرُكُمْ اَنْ تُصْبِحُوا صَرْعٰى بِاَثْنٰاءِ هٰذَا النَّهْرِ وَ بِاَهْضٰامِ هٰذَا الْغٰائِطِ» «اهضام» جمع هضم بمعنی محل مطمئن و میان درّه است یعنی: من شما را می‌ترسانم ازاینکه میان این نهر و بطون این زمین پست مقتول افتید. «الغائط» در اینجا بمعنی زمین پست است. معنی آیه چنین است: و اگر مریض شدید یا بسفر بودید یا یکی از شما از مکان نهان (یا محل گود) آمد (کنایه از تغوّط و ادرار کردن) یا بزنان دست زدید و آب پیدا نکردید خاکی پاك را قصدکرده و تیمم کنید .

آیهٔ شریفه وجوب تیمّم را برای فاقد ماء بیان میکند خواه جنب باشد یا بی‌وضوء. لفظ غائط دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است نساء: ۴۳ـ مائده: ۶ .

ناگفته نماند: اتخّاذ مستراح در عرب بعد از اسلام است و پیش از آن برای قضای حاجت بهرجاکه ممکن بود میرفتند در افسانهٔ «افك» هست که عایشه گفته: من با امّ مسطح برای

قضای حاجت شبانگاه بیرون رفتم و این پیش از آن بود که ما درخانه‌ها کنیف (مستراح) بسازیم که از اتخاذ آن ناراحت بودیم.

اگر این آیه بعد از اتخاذ کنیف بوده باشد مراد از «الغائط» مستراح و محل خلوت است.

غول: «لافیها غَوْلٌ وَلاهُمْ عَنْها یُنْزَفُونَ» صافات: ۴۷. آیه در وصف شراب بهشتی است ظاهراً مراد از «غَوْل» سردرد است طبرسی فرموده غول فسادی که بطور مخفی برشیء عارض شود. اهل لغت آنرا سردرد، مستی، مشقت و غیره گفته‌اند:

«یُنْزِفُونَ» را عاصم در این آیه مجهول خوانده و در سورهٔ واقعة معلوم. و آن چنانکه در «نزف» خواهد آمد بمعنی مستی و زوال عقل است. معنی آیهٔ چنین میشود: در شراب بهشتی سردرد (یا ضرر و فساد) نیست و از آن مست نمیشوند:

مؤید احتمال نگارنده آیهٔ ۱۹ واقعة است که فرموده: «لایُصَدَّعُونَ عَنْها وَلایُنْزِفُونَ» یعنی از شراب بهشتی نه دردسر میگیرند و نه مست میگردند و اگر «غَوْل» را اضرار و اهلاك بگیریم با «صداع» مخالف نخواهد بود که آن نیز ضرر است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

غوی: غَیّ و غوایة بمعنی رفتن براه هلاکت است. گرچه آنرا ضلالت نومیدی، جهل ناشی از اعتقاد فاسد و فساد گفته‌اند. زیرا ضلالت بمعنی گمراهی است و غَیّ با آن و رفتن در راه هلاکت هردو میسازد بعبارت دیگر ضالّ ممکن است بی‌هدف باشد یا در راه هلاکت ولی غوایت آن است که فقط در راه هلاکت باشد طبرسی ذیل آیهٔ «قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» بقره: ۲۵۶. فرموده: «غَوٰی یَغْوِی غَیّاً وَ غَوایَةً: سَلَكَ طَرِیقَ الْهَلاكِ» یعنی راه هلاکت در پیش گرفت: در نهایه آنرا ضلالت و دخول در باطل گفته است بنظرم منظورش قسمت دوم ضلالت است که همان هلاکت و دخول در باطل باشد.

ناگفته نماند در آیهٔ «لَا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» بقره: ۲۵۶. رشد با غیّ مقابل هم‌آمده در «رشد» روشن شد که معنی رشد نجات و کمال‌است و دقت در آیات قرآن‌مجید این‌مطلب را روشن‌میکند در آیهٔ دیگر میخوانیم: «وَاِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الرُّشْدِ لَایَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً وَاِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الْغَیِّ یَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً» اعراف: ۱۴۶. باطمینان میتوان گفت که رشد بمعنی نجات و غیّ بمعنی هلاکت است یعنی: اگر راه نجات را ببینند آنرا درپیش نگیرندو اگرراه هلاکت را ببینندآنرا در پیش گیرند.

ایضاً از آیهٔ «اَشَرٌّ اُرِیدَ بِمَنْ فِی الْاَرْضِ اَمْ اَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً»، «قُلْ اِنِّی لَااَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلَارَشَداً» جن: ۱۰ و ۲۱. روشن میشود که رشد مقابل ضرر و شرّ است و آن قهراً خیرو نفع است که قسمتی‌ازنجات‌اند در اینصورت‌معنی غیّ نیز که مقابل آنست روشن خواهد شد.

• «وَعَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَی» طه: ۱۲۱. آدم بپروردگارش نافرمانی کرد و راه هلاکت رفت.

• «لَا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ» بقره: ۲۵۶. اجباری در دین نیست که راه نجات از راه هلاکت روشن شده است آیهٔ شریفه در «کره» بررسی خواهد شد.

• «رَبَّنَا هٰؤُلَاءِ الَّذِینَ اَغْوَیْنَا اَغْوَیْنَاهُمْ کَمَا غَوَیْنَا» قصص: ۶۳. پروردگارا اینان آنهااند که براه هلاکتشان بردیم. ما آنها را براه هلاکت بردیم چنانکه خود بدان راه رفتیم.

• «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِینَ» ص: ۸۲. گفت: قسم بعزّت تو حتماً آنها را براه هلاکت خواهم برد.

• «فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیّاً» مریم: ۵۹. مراد عذاب است راغب گوید تسمیهٔ مسبّب باسم سبب است که غیّ سبب عذاب است. میشود گفت که عذاب آخرت نسخهٔ دیگر گناه دنیا است یعنی بهمان غیّ و هلاکتی که‌در دنیا داشتند آنرا ملاقات میکنند و بآن

میرسند .

• «وَقٰالَ لَهُ مُوسٰى اِنَّكَ لَغَوِىٌّ مُبِينٌ» قصص : ۱۸ . غوی : آنکه در راه هلاکت است یعنی : موسی باو گفت تو هلاکت پیشه‌ای آشکار . گویا منظور موسی آنبود : تو با این کثرت فرعونیان و قلّت بنی‌اسرائیل هر روز مفسده‌ای راه میاندازی و در راه هلاکت قدم برمیداری .

• «وَالشُّعَرٰاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغٰاوُونَ» شعراء : ۲۲۴ . هلاکت پیشگان از شعراء و خیالبافان پیروی میکنند . غاوّی : هلاکت پیشه .

غیب: نهان . نهفته . هر آنچه از دیده یا از علم نهان است . ارباب لغت گفته‌اند : «اَلْغَيْبُ: كُلُّ مٰا غٰابَ عَنْكَ» . «وَاِنّى اَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ» بقره : ۳۳ . من نهان آسمانها و زمین را میدانم . «وَتِلْكَ مِنْ اَنْبٰاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهٰا اِلَيْكَ» هود : ۴۹ . آن از خبر های نهان است که بتو وحی و اعلام میکنیم .

• «اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ» بقره : ۳ . لفظ «الغیب» در آیه گرچه مطلق است ولی ظاهراً مراد از آن خداست که در ذیل آیه ایمان بپیامبران و کتب گذشته را ذکر کرده و در آخر بلفظ «بِالْاٰخِرَةِهُمْ يُوقِنُونَ» قیامت را هم نام برده است پس بنابر وقت نزول آیه ، میماند خدا و باآن سه اصل توحید: ایمان بخدا، نبوّت و قیامت، تمام میشود . خدا از هر پیدا پیداتر است ولی اطلاق لفظ غیب برخدا بعلت نادیده بودن او است .

در تفسیر برهان از امام صادق عليه السلام مروی است که درباره «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» فرمود: «مَنْ آمَنَ بِقِيٰامِ الْقٰائِمِ» عليه السلام و در روایت دیگر فرموده : «وَ الْغَيْبُ فَهُوَ الْحُجَّةُ الْغٰائِبُ» ظاهراً مراد امام عليه السلام تطبیق است که اذعان بوجود امام غائب عليه السلام نیز واجب و جزء ایمان است همچنین است شمول آن برملائکه .

خشية بالغيب ؟

در عدّه‌ای از آیات جمله «يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» و نظیر آن آمده مثل

«اَلَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ» انبیاء: ۴۹ . «اِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ وَ خَشِیَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَیْبِ» یس: ۱۱. ایضاً مائده: ۹۴ـ فاطر: ۱۸ـ ق: ۳۳ـ ملک: ۱۲. مراد از این «بِالْغَیْبِ» چیست و «باء» چه معنی دارد ؟

طبرسی و زمخشری و بیضاوی «بِالْغَیْبِ» را حال گرفته و گفته «یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ» یعنی از خدایشان میترسند در حالیکه از عذاب خدا غائب‌اند و آنرا نمی‌بینند. دراینصورت باید «باء» بمعنی ظرفیّت «فی» باشد .

بعضی‌ها غیب را آخرت گرفته‌اند، در المیزان ذیل آیه «لِیَعْلَمَ اللّٰهُ مَنْ یَخافُهُ بِالْغَیْبِ» مائده: ۹۴ . فرموده: معنی خوف بالغیب آنست که انسان از خدایش بترسد و از عذاب او برحذر باشد حال آنکه عذاب و عقاب از انسان غائب است و چیزی از آنرا بظاهر مشاعرش نمی‌بیند . بنابنظر المیزان باید «باء» بمعنی «من» باشد .

ناگفته نماند اهل لغت ظرفیّت را یکی از معانی باء شمرده‌اند و در آیهٔ «وَلَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ» آل عمران : ۱۲۳ . و در «اِلّا آلَ لُوطٍ نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ» قمر: ۳۴ . گفته‌اند معنی « فی بَدْرٍ ـ فی سَحَرٍ » است . بنابراین میشود «با» در آن بمعنی « فی » و مراد از غیب دنیا باشد که از آخرت غائب است چنانکه آخرت از دنیا . بعضی گفته‌اند: معنی «خَشِیَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَیْبِ» آنستکه از خدا بترسد باآنکه او را ندیده. «خافَ اللّٰهَ وَلَمْ یَرَهُ» .

غیب شامل گذشته وآینده

درآیهٔ «تِلْکَ مِنْ اَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحیها اِلَیْکَ ما کُنْتَ تَعْلَمُها اَنْتَ وَلا قَوْمُکَ مِنْ قَبْلِ » هود : ۴۹ . مراد اخبار و حالات پیامبران گذشته و غیره است که بطریق وحی بیان گردیده است پس منظور از غیب گذشته‌ها است و در « عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ الْکَبیرُ الْمُتَعالِ» رعد: ۹. «الغیب» شامل همهٔ نهان‌ها است اعمّ ازگذشته، حال و آینده پس غیب شامل هرسه است.

غیب نسبت بانسان است

انقسام موجودات بغیب وآشکار

نسبت بما انسانها است و نسبت بخدا همه آشکار و همه یکسانند که خداوند «عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ» رعد : ۹ . میباشد .

غیب مخصوص و مبذول

علم غیب مخصوص بخدا است و جز خدا کسی دانای غیب نیست چنانکه آیاتی از قبیل «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لایَعْلَمُها اِلاّ هُوَ ...» انعام : ۵۹ . «قُلْ لایَعْلَمُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ الْغَیْبَ اِلاَّ اللهُ» نمل : ۶۵ . «اِنَّ اللهَ عالِمُ غَیْبِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» فاطر : ۳۸. در این مطلب صریح‌اند و پاره‌ای از پیامبران صریحاً علم غیب را از خود نفی کرده‌اند چنانکه نوح عليه السلام بقومش فرمود : «وَلا اَقُولُ لَکُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللهِ وَ لا اَعْلَمُ الْغَیْبَ» هود : ۳۱. و درباره رسول خدا صلى الله عليه وآله آمده «وَلَوْ کُنْتُ اَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ وَما مَسَّنِیَ السُّوءُ اِنْ اَنَا اِلاّ نَذِیرٌ ...» اعراف : ۱۸۸. اگر غیب را میدانستم خیر بسیار بخود جلب میکردم و بدی بمن نمیرسید، من جز انذار کننده نیستم .

این حکم اولی علم بغیب است ولی در نوبت ثانوی مانعی نیست که خدا مقداری از غیب بپیامبرش بیان دارد که بآن غیب مبذول میگوئیم چنانکه اخبار پیامبران واخبار قیامت از غیب است و خداوند بآنحضرت بیان داشته چنانکه در آیهٔ «تِلْکَ مِنْ اَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیها اِلَیْکَ ...» هود : ۴۹. گذشت و آیهٔ «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلیٰ غَیْبِهِ اَحَداً. اِلاّ مَنِ ارْتَضیٰ مِنْ رَسُولٍ...» جنّ : ۲۶و۲۷. صریح است دراینکه علم غیب مال خداست وهیچ کس را بغیب مطّلع نخواهد کرد مگر آنکه مورد رضای اوست و مورد رضا از پیامبران است .

از اینجاست که غیبهای بسیاری را خدا بحضرت رسول صلى الله عليه وآله آموخته و آنحضرت باصحابش خاصّه بعلی بن ابیطالب عليه السلام بیان فرموده است و چون امام عليه السلام بکسی یکی ازآنها را بیان میکرد ، او میگفت : یا امیر ـ المؤمنین علم غیب بلدید؟ میفرمودنه :

این علمی است که رسول خدا بمن آموخته «عِلْمٌ عَلَّمَنِيهِ رَسُولُ اللّهِ ﷺ» و از همین باب است که عیسی ؑ بمردم میگفت: «از آنچه میخورید و در خانه ها ذخیره میکنید بشما خبر میدهم» آل عمران: ۴۹. ایضاً قول یوسف ؑ که بدو رفیق زندانی گفت: «یکی از شما ساقی پادشاه میشود و دیگری بدار آویخته شده و پرندگان از گوشت سرش میخورند» یوسف: ۳۷. درماقبل آیه هست که: پروردگارم این را بمن تعلیم فرموده است «ذٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي».

خلاصه: آنکه خدا در علم غیب مستقل است و بحکم اولی جز خدا کسی دانای غیب نیست ولی خدا خودش مقداری از غیب را بصورت علم بپیامبرانش بیان میکند و آنهاهم باوصیاء خویش. رجوع شود به کافی مخصوصاً به «باب نادر فيه ذكر الغيب». و اینکه رسول خدا ﷺ فرماید «وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لَا بِكُمْ» احقاف: ۹. نمیدانم چه بسر من یا بسر شما خواهد آمد، راجع بغیب مخصوص است و این منافات ندارد که آنحضرت بفرماید: ای علی خدایم خبرداده که تو در ماه رمضان شهید خواهی شد و محاسنت ازخون فرقت خضاب خواهد گردید.

در نهج البلاغه خطبهٔ ۵۹ پیش از جنگ نهروان دربارهٔ جنگ باخوارج فرمود: «مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ. وَاللّهِ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشَرَةٌ» یعنی قتلگاه آنها درکنار نهر است بخدا قسم ازآنها ده نفر نجات نمییابد و از شما لشکریان من ده نفر کشته نمیشود.

این یك خبر غیبی بود که از آنحضرت صادر شد. محمد عبده در شرح آن میگوید از خوارج فقط ۹ نفر ماند و از اصحاب آنحضرت جز هشت نفر کشته نشدند. ابن ابی الحدید در شرح آن گوید. این از اخباری است که در اثر اشتهار نزدیك بمتواتر است و همه از آنحضرت نقل کرده اند و آن از جملهٔ معجزات و اخبار غیبی

آنبزرگوار است .

اینها همه از غیبهای مبذول‌اندکه از طرف خدا برسول خدا و از آن حضرت بوصیّیش صلوات الله علیهم القاء شده است .

غیبة : بدگوئی درپشت‌سردیگری. آنچه درغیاب شخص بدگوئی‌میشود اگر در او باشدآن غیبت است واگر در وی نباشد بهتان نامیده میشود و اگر روبروگفته‌شودآنرا شتم(فحش) گویند، کلمهٔ غیبت اسم است.بمعنی اغتیاب‌و بدگوئی. «وَلاٰیَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتاً » حجرات : ۱۲ . بعضی از شما از بعضی بدگوئی و غیبت نکند آیا یکی از شما خوش دارد گوشت مردهٔ برادرش را بخورد رجوع شود به «لحم» .

غیابة: قعر . « لاٰتَقْتُلُوا یُوسُفَ وَ اَلْقُوهُ فِی غَیٰابَةِ الْجُبِّ ...» یوسف : ۱۰ . یوسف را نکشید و او را بقعر فلان چاه افکنید .

طبرسی فرمود: هر چه درون آن باشی و تو را بپوشاند آنرا غیابت گویند . غیابت بئر شبیه ... طاقچه ـ ایست در چاه، بالای آب آن . پس غیابت بمعنی قعر یا بمعنی گودالی است در درون چاه بالای آب. این لفظ دوبار در قرآن آمده است یوسف : ۱۰و۱۵ .

غیث: باران . طبرسی فرموده : بارانیکه در وقت حاجت آیدکه آن از غوث است وآن نصرتی است‌که در شدّت حاجت آید و ضرر را از بین ببرد. آیهٔ «وَ هُوَالَّذِی یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ مٰا قَنَطُوا » شوری:۲۸ . قول وی را تقویت میکند یعنی‌خدا آنست که باران را پس از نومیدی مردم میاورد.نومیدی دروقت حاجت‌است این لفظ درآیهٔ ۳۴ لقمان و ۲۰ حدید نیز آمده است .

• « ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ عٰامٌ فِیهِ یُغٰاثُ النّٰاسُ » یوسف: ۴۹. « یُغٰاثُ » ممکن از غوث یا از غیث باشد یعنی پس‌ازآن سالی میاید‌که در آن مردم باران بیابند یا بوسیله باران و نعمت

خداوند یاری کرده شوند .

* « وَ اِنْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ» کهف: ۲۹. «اِسْتِغاثه» ممکن است از غوث یا از غیث باشد و در «غوث» گذشت .

غیر : تغییر بمعنی تبدیل و تحویل است. «اِنَّ اللّهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ » رعد: ۱۱. تقدیر آیه چنین است : «ما بِقَوْمٍ مِنَ النِّعْمَةِ ـ ما بِاَنْفُسِهِمْ مِنَ الطّاعَةِ وَالْعَدْلِ» یعنی : خدا نعمتی را که برای قومی است بنقمت تبدیل نمیکند تاآنهاآنچه‌برای خود از عدل و طاعت دارند تغییر بدهند آیهٔ دیگری چنین است « ذلِکَ بِاَنَّ اللّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلی قَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ»انفال: ۵۳. در « حسن » گذشت که اعمال ناشایست سبب نقمت خداوندی‌است «وَما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ » شوری: ۳۰ .

* * *

کلمهٔ «غیر» گاهی بمعنی « لا » و نفی صرف آید که در آن اثبات نیست مثل « وَ هُوَ فِی الْخِصامِ غَیْرُ مُبینٍ » زخرف : ۱۸ . یعنی او در احتجاج فصیح نیست که تقدیر « لامبین » است .

گاهی برای اثبات است بمعنی « الاّ » مثل « هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللّهِ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ»فاطر: ۳. که بمعنی «الاّ اللّه» است .

«غیر» دائم الاضافه است درمعنی و گاهی در صورت معلوم بودن‌معنی در لفظ مقطوع الاضافه آید و آن بواسطهٔ اضافه معرفه نمیشودکه‌توغّل در ابهام دارد . از اقرب الموارد فهمیده میشود اصل‌آن بمعنی «سوی» است « ما لَکُمْ مِنْ اِلهٍ غَیْرُهُ » هود: ۵۰. سوای او برای شما معبودی نیست .

غیض : فرورفتن آب. در مجمع فرموده: غیض آنست که مایع درعمق فرو رود « الغیض ذهاب المایع فی العمق» در اقرب‌الموارد آنرا یکی‌از معانی غیض شمرده است .

راغب آنرا ناقص شدن و ناقص

کردن گفته دیگران نیز چنان گفته‌اند ولی چون در قرآن مجید بمعنی فرو رفتن آب آمده قویّاً احتمال دارد که معنای اصلی آن فرو رفتن است و نقصان معنی لازم آن میباشد. که فرو رفتن از نقصان منفكّ نیست. «وَ قِيلَ يٰا أَرْضُ ابْلَعِي مٰاءَكِ وَ يٰا سَمٰاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْمٰاءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ...» هود: ٤٤. گفته شد: ای زمین آبت را بلع کن وای آسمان آبت را قطع کن و نباران، آب فرورفت و کار تمام شد. آیه دربارهٔ طوفان نوح ﷺ است و مراد آنست که زمین آب را بلع کرد و بلع در صورت فرو رفتن همهٔ آب است نه کم شدن آن علی‌هذا « غِيضَ الْمٰاءُ » فرورفتن آبست نه کم شدنش وگرنه بیرون آمدن نوح ﷺ از کشتی میسّر نمیشد.

* « اَللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثىٰ وَ مٰا تَغِيضُ الْأَرْحٰامُ وَ مٰا تَزْدٰادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدٰارٍ» رعد: ۸. اهل تفسیر «تَغِيضُ» را ناقص کردن گرفته ودربارهٔ آیه تقریباً سه قول دارند ، اول اینکه ارحام مدت حمل را از نه‌ماه کم یا زیاد میکنند دوم: ارحام مدّت حمل را از شش ماه ـ اقلّ مدّت حمل ـ کم یا از شش ماه زیاد و به ۹ ماه میرساند: سوم: ارحام در مدّت حمل خون حیض را کم میکنند که غذای طفل است و آنچه زیاد میکند خون نفاس و خونی است که گاهی درمدت حمل دیده میشود .

بنظر نگارنده هیچ یك از این اقوال درست نیست . فکر میکنم مراد از « مٰا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثىٰ » حمل معمولی هر انثی باشد و مراد از « مٰا تَغِيضُ الْأَرْحٰامُ » نطفه هائی باشد که ارحام آنها را فرو میبرندو فاسد میکنند و «مٰا تَزْدٰادُ» عبارت باشد از زاید شدن برحمل معمولی مثلاً بجای یك فرزند دو فرزند یعنی : خدا داناست بآنچه ارحام حمل یا فاسد و یا زاید میکنند .

درتفسیر عیاشی از زراره وحمران

و محمدبن مسلم از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که فرمودند «... ما تَغیضُ الْأَرْحامُ» آنست که بحمل و فرزند مبدّل نشده و «ما تَزْدادُ» همان است که از یك دختر یا پسر زاید شده است.

این آیه نظیر این دو آیه است «... یَخْلُقُ ما یَشاءُ یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ اِناثاً وَ یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ الذُّکُورَ. اَوْیُزَوِّجُهُمْ ذُکْراناً وَ اِناثاً وَ یَجْعَلُ مَنْ یَشاءُ عَقیماً ...» شوری: ۴۹و۵۰. در این دو آیه «یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ اِناثاً...» بجای «ما تَحْمِلُ کُلُّ اُنْثی» و «... عَقیماً» بجای «تَغیضُ الْأَرْحامُ» و «یُزَوِّجُهُمْ ذُکْراناً وَ اِناثاً» بجای «ما تَزْدادُ» است. والله العالم.

راغب نیز در آیهٔ فوق «تَغیضُ» را فاسد کردن و مانند آب بلع شده، کردن گفته است. این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است.

غیظ: خشم شدید. چنانکه راغب گفته. «وَ اِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ» آل‌عمران: ۱۱۹. چون بخلوت روند از شدت خشم برشما، سرانگشتان میجوند.

تغیّظ: بقول راغب اظهار غیظ است «... سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفیراً» فرقان: ۱۲. می‌شنوند که آتش اظهار غیظ میکند و صفیر میکشد رجوع شود به لفظ «جَهَنَّم». تغیّظ را شدت حرارت نیز گفته‌اند. این آیه نظیر آیهٔ «تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ» ملك: ۸. است که در وصف جهنّم آمده یعنی: نزدیك است از شدت غیظ پاره پاره شود این سخن با شعور بودن جهنّم را (که در شرح آن گفته‌ایم) میرساند بعضی ها آنها را به مثل نسبت داده‌اند.

• «فَلْیَنْظُرْ هَلْ یُذْهِبَنَّ کَیْدُهُ ما یَغیظُ» حج: ۱۵. «ما یَغیظُ» مفعول «یُذْهِبَنَّ» و ما مصدریه است یعنی: به‌بیند آیا حیله‌اش غیظ و خشم او را ازبین میبرد؟ آیه در «سبب» شرح شده است.

* «إِنَّ هٰؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ وَ إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ» شعراء ۵٤-۵۵ غائظ آنست که شخص را بخشم آورد این سخن فرعون است که دربارهٔ موسی علیه السلام و بنی اسرائیل ، باتباع خویش گفت یعنی : اینان گروهی بی طرفدار و اندك‌اند وما راخشمگین کرده‌اند گویا مرادش از «إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ» تمهید برای‌انتقام بوده است. در ۲٦ شعبان معظم ۱۳۹۳ مطابق ۱۳۵۲/۷/۲ طرف عصر از حرف غین فراغت حاصل شد والحمدلله و هوخیر ختام .

ف

فاء: حرف بیستم از الفبای عربی وحرف بیست‌وسوم از الفبای فارسی است در حساب ابجد کنایه از عدد هشتاد است.

اهل لغت دربارهٔ آن معانی متعدد گفته‌اند ازجمله:

۱ـ ترتیب خواه ذکری باشد یا معنوی. ذکری آن است که ترتیب فقط در ذکر باشد و آن در واقع ذکر تفصیل بعداز اجمال است مثل: «وَ نادٰی نُوحٌ رَبَّهُ فَقٰالَ رَبِّ إِنَّ ابْنی مِنْ أَهْلی» هود: ۴۵. «فَقٰالَ رَبِّ ...» تفصیل «نادٰی ...» و ترتیب فقط در ذکر است.

معنوی آنست که یکی پس ازدیگری باشد مثل «کٰانَ النّٰاسُ أُمَّةً وٰاحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِیّینَ ...» بقره: ۲۱۳. که بعثت انبیا پس از بودن ناس است. فرق فاء با ثمّ آنست که در ثمّ ترتیب و تراخی است و در فاء فقط ترتیب.

۲ـ سبب. و آن در صورتی است که ما بعدش علت ما قبل آن باشد نحو «فَاخْرُجْ مِنْهٰا فَإِنَّكَ رَجِیمٌ» حجر: ۳۴. طالبان تفصیل بکتب لغت رجوع کنند.

فؤاد: قلب. «مٰا کَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأیٰ» نجم: ۱۱. آنچه چشم دید قلب تکذیب نکرد قلب را از آن فؤاد گویند که در آن توقّد و دلسوزی هست که «فأد» بمعنی بریان کردن آمده است بقولی علّت این تسمیه تأثر و تحوّل قلب است که «فأد» در اصل بمعنی حرکت و تحریك است. (اقرب) راغب وجه اول را گفته و نیز قلب را بعلّت تقلّب و تحوّل آن قلب گفته‌اند.

جمع آن افئده است «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النّٰاسِ تَهْوی إِلَیْهِمْ» ابراهیم: ۳۷.

دلهائی از مردم را وادار که بایشان مایل باشند.

* «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً» اسراء: ۳۶. تقدیر آیه ظاهراً «مسؤلاً عنه» است صدر آیه چنین است: «وَلاتَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ ...» یعنی از آنچه نمیدانی پیروی مکن که گوش و چشم و قلب همه مسؤل‌اند.

ظهور آیه در آنست که چشم و گوش و قلب باید بکوشند و یقین بدست آورند و بآن ترتیب اثر بدهند که «إِنَّ الظَّنَّ لايُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» یونس: ۳۶. و اگر فقهاء در احکام جزئی عمل بظنّ میکنند روی دلیل علمی است که ناچار باید بظنّ عمل کرد، احتمال دارد ضمیر «عنه» راجع به «علم» باشد یعنی چشم و گوش و دل در تحصیل علم مسؤل‌اند.

و خلاصهٔ آیه این است: آنچه را علم نداری معتقد مباش، آنچه را علم نداری مگو، آنچه راعلم نداری مکن، در روایات اهل بیت علیهم السلام بجملهٔ «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ...» مستقلاً استناد شده بدون اشاره بصدر آیه ولی با دقّت خواهیم دید که صدر آن نیز داخل در استناد است. یعنی دو جور میشود استفاده کرد و آنها علیهم السلام لمناسبة بیك جور آن اشاره فرموده‌اند.

* * *

با ملاحظهٔ آیهٔ گذشته و آیات ۷۸ نحل و ۷۸ مؤمنون و ۹ سجده‌وغیره که فؤاد و افئده در ردیف سمع و بصر آمده مخصوصاً آیهٔ «نارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ. الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ» همزه: ۶و۷. میتوان فهمید که مراداز فؤادقلب صنوبری شکل معروف‌است مشروح سخن در «قلب» دیده‌شود. واللهالعالم.

* «وَأَصْبَحَ فُؤادُ اُمِّ مُوسىٰ فارِغاً إِنْ كادَتْ لَتُبْدِي بِهِ...» قصص: ۱۰. در اقرب الموارد گفته: «اَلْفُؤادُ الْفارِغُ» دو معنی دارد یکی قلب بی غم و اندوه یعنی فارغ از هر دو، دیگری قلب بدحال که امید و طمعی

ندارد (قلب مأیوس) بنظرم مراد از فارغ پریشانحالی است گرچه بدل مادر موسی «لاتخافی و لاتحزنی» الهام شده بود ولی بالاخره بشر و مادر بودو اضطراب داشت که مطلب بکجاخواهد انجامیدو آیا آنچه بنظرش آمده عملی خواهد شد یا نه ؟

یعنی قلب مادر موسی پریشان شد وحقاً که نزدیك بود سرّ را افشاکند اگر دلش را محکم نکرده بودیم . بعضی از بزرگان بقرینهٔ «لاتخافی و لاتحزنی» فارغ را بی‌اندوه گفته است ولی «ان کادت لتبدی» خلاف آنرا میرساند .

فئة : گروه . دسته . در اقرب الموارد گفته : تاء آن عوض از یاء است که اصل آن «فأی» است و از کلیات ابو البقاء نقل کرده : فئه جماعتی است که در یاری یکدیگر رجوع کنند . ناگفته نماند این در صورتی است که فئه را از «فیء» بگیریم که بمعنی رجوع است چنانکه راغب عقیده دارد .

«کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِإِذْنِ اللّهِ» بقره: ۲۴۹ . چه بسا گروه کمی که باذن خدا برگروهی بسیار غلبه کرده است . «قَدْ کانَ لَکُمْ آیَةٌ فی فِئَتَیْنِ الْتَقَتا، فِئَةٌ تُقاتِلُ فی سَبیلِ اللّهِ وَ اُخْری کافِرَةٌ...» آل عمران : ۱۳ . برای شما در دو گروه که باهم روبرو شدند آیتی بود گروهی در راه خدا میجنگید و گروه دیگر کافر بود .

* «فَما لَکُمْ فِی الْمُنافِقینَ فِئَتَیْنِ وَاللّهُ اَرْکَسَهُمْ بِما کَسَبُوا ...» نساء : ۸۸. رجوع شود به «رکس» .

فتأ : «قالُوا تَاللّهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ حَتّی تَکُونَ حَرَضاً اَوْ تَکُونَ مِنَ الْهالِکینَ» یوسف : ۸۵ . طبرسی ، زمخشری و بیضاوی گفته‌اند: در آن لفظ «لا» حذف شده و تقدیر «لاتفتؤ» است .

درکشّاف گوید علت حذف آنست که نفی معلوم است و اگر اثبات بود ناچار باید «لتفتئن» گفته میشد .

معنی آیه : گفتند بخدا پیوسته یوسف را یاد میکنی تا ازکارافتاده شوی یا بمیری. این لفظ یکبار بیشتر

در قرآن نیست .

فتح : گشودن . باز کردن. خواه محسوس باشد مثل «وَ لَمّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ اِلَیْهِمْ» یوسف : ۶۵ . چون متاع خویش گشودند دیدند سرمایه‌شان بخودشان برگردانده شده و خواه معنوی مثل «فَافْتَحْ بَیْنی وَ بَیْنَهُمْ فَتْحاً وَ نَجِّنی وَ مَنْ مَعِیَ ...» شعراء: ۱۱۸ . که مراد پیروزی و رهائی از ستمکاران است.

• «قالُوا اَتُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللهُ عَلَیْکُمْ لِیُحاجُّوکُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ» بقره: ۷۶. مراد از «ما فَتَحَ اللهُ» بشارات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است در تورات که گاهی بعضی از یهود آنهارا بمؤمنین نقل میکردند لذا بزرگانشان درخلوت آنها را از اینکار نهی کرده ومیگفتند: آیاآنچه را که خدا بشما فهمانده بآنها حکایت میکنید تا پیش خدا بوسیلهٔ آن با شما مُحاجّه کنند ؟

گوئی یهود خیال میکردند اگر آنها نگویند خدا نخواهد دانست لذا درآیهٔ بعدی فرموده آیا نمیدانند که خداآنچه را پنهان یا آشکار میکنند میداند .

• «اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً. لِیَغْفِرَ لَکَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ...» فتح:۱و۲. رجوع شود به «ذنب» .

• «وَ اسْتَفْتَحُوا وَخابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنیدٍ» ابراهیم:۱۵. فاعل «اسْتَفْتَحُوا» ظاهراً «رسل» است در آیات قبل، یعنی پیامبران از خدا فتح و پیروزی خواستند در نتیجه عذاب آمد و هر ستمگر لجوج از سعادت نومید شد. ممکن است فاعل هم پیامبران باشند وهم کفّار که آنها نیز از روی مسخره و عناد یکسره شدن کار رامیخواستند و میگفتند «مَتی هٰذَا الْفَتْحُ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ» سجده:۲۸ . در اینصورت مقصود آنست که هردوگروه فتح را خواستند ولی بنومیدی کفّار تمام‌شد.

فتّاح : بسیار گشاینده و آن از اسماء حسنی است مراد از آن عموم است و ازجمله فتح وفیصله میان‌حق وناحق میباشد. «وَهُوَالْفَتّاحُ الْعَلیمُ» سباء:۲۶. وآن یکبار بیشتر در قرآن

مجید نیامده است .

* * *

مفاتح : «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ» انعام:۵۹. «أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ» نور : ۶۱ . «وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ» قصص: ۷۶ . این لفظ بیشتر از سه‌بار در قرآن مجیدنیامده است .

مفتح (بکسر میم و سکون فاء و فتح تاء) و مفتاح بمعنی کلید و مفتح (بروزن مقعد) بمعنی خزانه و انبار است جمع اوّلی و دوّمی مفاتح و و مفاتیح و جمع سوّمی فقط مفاتح آید (اقرب) .

علی هذا مفاتح در سه آیهٔ گذشته احتمال داردکه بمعنی کلید و یاخزانه باشد ولی در آیهٔ اول بقرینهٔ «وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ» منافقون: ۷. «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ» حجر: ۲۱. بایدگفت که مراد خزائن است یعنی خزائن و انبار های غیب نزد خدا است وجز اوکسی بآنها دانا نیست‌ودر آیهٔدوم اگرمرادکلیدهاباشد منظورآنست از جاهائیکه کلید آنها دست شماست میتوانید بخورید و یا از چیزی بخوردن مجازید که انبار های‌آن دست شماست و درآیهٔ سوم قریب بعلم است‌که مراد خزائن باشد یعنی بقارون از گنجها آنقدر دادیم که حمل گنجهای او برگروه نیرومند ثقیل بود .

فتر : اصل فتر چنانکه طبرسی فرمود بمعنی انقطاع از جدّیت در کار است. راغب فتور را سکون‌بعد از حدّت ، نرمی پس از شدّت ، ضعف بعداز قوّت گفته است .

«يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ» انبیاء: ۲۰. شب و روز خدا رانسبیح میگویند وآرام نمیشوند. آیه دربارهٔ ملائکه است .

«إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ. لَا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ» زخرف: ۷۴و۷۵. گناهکاران‌درعذاب جهنّم پیوسته‌اند، عذاب ازآنها قطع

نمیشود وآنها در جهنّم از نجات نومیداند (نعوذ بالله) .

* « يـا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ...» مائده : ۱۹ . فترت زمانی است که در آن پیغمبر نیست و زمان از رسول قطع شده ، در دوران فترت دین هست ولی پیغمبر نیست ای اهل کتاب رسول ما بدوران فترت و انقطاع پیامبران آمد تا نگوئید که بما بشیر و نذیری نیامد...

فتق : شکافتن. جداکردن دوچیز متصل. «فتق الشیء: شقّه» « أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ...» انبیاء: ۳۰. رجوع شود به « رتق » این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

فتل : تابیدن . فتیل تابیده راغب گوید چیز نخ مانند را که در شیار هستهٔ خرماست فتیل گویند که بتابیده شبیه است. ایضاً فتیل نخی یا چرکی است که میان دوانگشت آنرا میتابی چنانکه راغب گفته . « وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً » این لفظ سه‌بار در قرآن آمده نساء: ۴۹و۷۷- اسراء : ۷۱ . آنرا در آیه لیف شیار هستهٔ خرما و چرکیکه میان دوانگشت گردانده شود گفته‌اند در مفردات گفته: شیء حقیر را بدان مثل زنند .

فتن : امتحان اصل فتن گذاشتن طلا در آتش است تا خوبی آن از ناخوبی آشکار شود (مفردات) در مجمع فرموده: فتنه، امتحان، اختبار نظیرهم‌اند « فتنت الذهب فی النار » آنوقت گویند که طلا را درآتش برای خالص و ناخالص بودن آن امتحان کنی . « وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ...» انفال: ۲۸. بدانید که اموال واولاد شما امتحانی است که باآنها امتحان کرده میشوید تا بدتان از خوبتان روشن شود .

در المیزان هست : فتنه آنست که بوسیلهٔ آن چیزی امتحان شود، بخود امتحان و بلازم امتحان که شدت و عذاب است و بضلال و شرك که سبب

عذاب‌اند، اطلاق میشود ، در قرآن در همهٔ این معانی بکار رفته است .

اینک نگاهی بچندآیه :

۱ـ «وَقَتَلْتَ نَفْساً فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَ فَتَنّاكَ فُتُوناً» طه : ۴۰ . فتون نیز مصدراست بمعنی آزمودن آیه‌دربارهٔ موسی عليه‌السلام است یعنی: کسی راکشتی ترا از گرفتاری آن نجات دادیم و تو راآزمودیم آزمودن بخصوصی .

۲ـ «وَ لٰكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ» حدید : ۱۴ . اگر «فتنتم» را بمعنی اولی بگیریم مانعی ندارد راغب گفته : فتن بمعنی ادخال انسان درآتش نیز بکار میرود یعنی: اما شما خود را بعذاب افکندید، یا بفتنه افکندید منتظر ماندید و شك کردید : «تَرَبَّصْتُمْ ...» ظاهراً تعلیل «فتنتم» است .

۳ـ «إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ ...» بروج: ۱۰. «فتنوا» درآیه بآتش کشیدن است یعنی: آنانکه مردان و زنان مؤمن را بآتش‌عذاب کردند برای آنهاست عذاب جهنّم، ایضاً «يَوْمَ هُمْ عَلَى النّارِ يُفْتَنُونَ. ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هٰذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ» ذاریات : ۱۳و۱۴ . روزیکه برآتش کشیده شوند. عذابتان را بچشید این آنست که بآن عجله میکردید. این از موارد استعمال فتنه است .

۴ـ «فَإِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ. مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ. إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ» صافات: ۱۶۱ـ۱۶۳. «فاتن» اسم‌فاعل است یعنی آزمایشگر و بفتنه‌اندازضمیر «علیه» بخدا راجع است یعنی: شما ای مشرکان‌ومعبودهایتان برخدا (و ضرر دین خدا) بفتنه انداز نیستیدمگر کسی راکه بآتش وارد میشود یعنی فقط میتوانید منحرفان‌را اضلال کنید .

۵ـ «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ ...» «وَقَاتِلُوهُمْ حَتّٰى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلّٰهِ» «وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» بقره: ۱۹۱ـ۱۹۳ـ۲۱۷ . فتنه در لسان این آیات چنانکه گفته‌اند بمعنی شرك است. این ظاهراً بدان جهت است

که شرك و ضلال سبب دخول در آتش‌اند .

۶ـ «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لاتُصيبَنَّ الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خاصَّةً وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللهَ شَديدُ الْعِقابِ» انفال: ۲۵ .

از این آیه با ملاحظهٔ آیات قبل و بعد، بنظر میاید که مقصود آنست : ای اهل ایمان جامعهٔ خویش را پاك كنيد ، امر بمعروف و نهی از منکر کنید، فرمان خدا را اجابت نمائید وگرنه گرفتاری و بلا که در اثر ستم ستمکاران روی‌آورد همه را خواهد گرفت و مخصوص ظالمان نخواهد بود. مثلا اگر عدّه‌ای در جامعه بنفع بیگانگان کار کردند در صورت تسلط بیگانه‌ها همه بدبخت خواهند بود. یا اگر چند نفر کشتی را سوراخ کنند عاملین وغیر آنها همه غرق خواهندشد.

هیچ‌مانعی ندارد که لا در «لاتُصيبَنَّ» نافیه باشد وآن وصف فتنه استیعنی بپرهیزید ازفتنه‌ایکه فقط بظالمان شما نمیرسد بلکه عموم را میگیرد و شاید جواب شرط محذوف باشد یعنی «اِنْ اَصابَتْكُمْ لاتُصيبَنَّ الظّالِمينَ فَقَطْ» .

ظاهراً مراد از فتنه گرفتاری و عذاب دنیوی است چنانکه گفته شد . و اگر شامل آخرت‌هم باشد قهراً ظالمان‌در اثر ظلم و دیگران در اثر ترك امر بمعروف معذّب خواهند بود ولی احتمال اول‌اصحّ است هرچندبعضی از بزرگان قبول ندارد .

* * *

فتنه در قرآن‌هم بخدا نسبت داده شده وهم بدیگران. مثل «وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ...» عنکبوت: ۳. که دربارهٔ امتحان خداست و مثل«...اِنْ خِفْتُمْ اَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذينَ كَفَرُوا ...» نساء: ۱۰۱. که دربارهٔ غیر خداست.

در قرآن مجید هر آنجاکه‌دربارهٔ بشرآمده مراد فتنهٔ مذموم وآزمایش ناهنجار است برخلاف امتحان‌خدا .

امتحان خدا یعنی چه ؟

از قرآن مجید بدست میاید که تکالیف‌الهی و پیش‌آمدهای‌روزگار همه امتحان خدائی‌اند و بوسیلهٔ آنها خوب و بد ازهم جدا شده و خوبان

در راه کمال و بدان در راه شقاوت پیش میروند حتی وسائل زندگی نیز از آنجمله است «اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْاَرْضِ زینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً» کهف: ۷. با وسائل زندگی نیکوکاران از بد کاران تمیز داده میشوند.

خیر و شرّ هر دو امتحان است شاید آمدن آنها عنان زندگی و افعال را عوض کند «وَبَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَالسَّیِّئاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» اعراف: ۱۶۸.

ایضاً آیهٔ «وَنَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَیْرِ فِتْنَةً وَاِلَیْنا تُرْجَعُونَ» انبیاء: ۳۵. در راه رجوع الی الله شرّ و خیر پیش میاید تا عده‌ایرا براه کمال وگروهی را براه شقاوت ببرد.

بابراهیم علیه السلام دستور داده میشود: فرزندت را در راه خدا قربانی کن پسر و پدر هر دو باین کار راضی میشوند و چون روشن میگردد که هر دو تسلیم و مطیع امرند جواب میرسد «اِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبینُ» صافات: ۱۰۶. دستور ذبح فرزند و اسکان ذریه در سرزمین خشك و تفتیدهٔ مکّه و نظائر آنها ظاهراً همان ابتلا و امتحان است که ابراهیم علیه السلام را بامامت رسانید «وَاِذِ ابْتَلی اِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قالَ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً ...» بقره: ۱۲۴.

دستورات و تکالیف بر بشر نازل میشود تا بشر را رشد دهند و بطرف کمال برند و در نتیجه صادقان از کاذبان جدا میشوند و هر یك راه خویش میگیرند «اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لا یُفْتَنُونَ. وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبینَ» عنکبوت: ۲ و ۳.

دستور جهاد و حمله بدشمن امتحان واختبار است «وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتّی نَعْلَمَ الْمُجاهِدینَ مِنْکُمْ وَ الصّابِرینَ» محمد: ۳۱.

و بطور خلاصه با امتحان الهی که همان احکام و پیش آمدها و وسائل زندگی است مردم براه کمال

و شقاء میافتند و پیش میروند تا اهل سعادت بسعادت و اهل شقاوت بشقاوت برسندو ازهم متمایز گردند. المیزان در ج چهارم ذیل آیهٔ ۴۲ آل عمران در این باره بحث مفصلی دارد که دیدنی است .

فتی : تازه جوان . در دختر فتاة گویند . و بطور کنایه بغلام و کنیز (برده) گفته میشود (مفردات). در قرآن مجید بحرّ وآزاد اطلاق شده است «قالُوا سَمِعْنا فَتًی یَذْکُرُهُمْ یُقالُ لَهُ اِبْراهیمُ» انبیاء: ۶۰. گفتند جوانی ابراهیم نام را شنیدیم کـه خدایان را ببدی یاد میکرد در آیهٔ « وَقالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدینَةِ امْرَأَةُ الْعَزیزِ تُراوِدُ فَتاها » یوسف: ۳۰ . مراد از فتی غلام است یعنی زنانی درشهر گفتند زن عزیز مصر از غلامش کام میخواهد .

جمع فتی فتیان و فتیه است مثل « وَ قالَ لِفِتْیانِهِ اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فی رِحالِهِمْ» یوسف: ۶۲. بغلامانش گفت سرمایهٔ آنها را دربارهایشان بگذارید و مثل « اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدًی » کهف : ۱۳ . آنها جوانهائی بودند کـه بپروردگارشان ایمان آوردند و برهدایتشان افزودیم.

جمع فتاة فتیات است «وَلاتُکْرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی الْبِغاءِ اِنْ اَرَدْنَ تَحَصُّناً » نور: ۳۳ . کنیزانتان را برزنا مجبور نکنید اگر عفّت اختیار کنند .

فتوی : بیان حکم. همچنین است فتیا. راغب گوید فتوی و فتیا جوابی است از احکامیکه محل اشکال است . ظهور آیات قرآن در مطلق بیان حکم و جواب است در مقابل سؤال خواه از احکام باشد خواه از غیر آنها. « وَ یَسْتَفْتُونَکَ فِی النِّساءِ قُلِ اللّهُ یُفْتیکُمْ فیهِنَّ» نساء: ۱۲۷. دراینجا دربارهٔ احکام دینی است « یا اَیُّهَا الْمَلَأُ اَفْتُونی فی رُؤْیایَ...» یوسف: ۴۳. «یا اَیُّهَا الْمَلَأُ اَفْتُونی فی اَمْری» نمل: ۳۲. در این دو آیه و نظیر آنها دربارهٔ غیر احکام است طبرسی رحمه الله آنرا بیان حکم گفته و در «اَفْتُونی فی رُؤْیایَ » فرموده یعنی حکم حادثه را بیان کنید .

فجّ : راه وسیع. درمفردات گفته : فجّ شکافی است میان دو کوه و در راه وسیع بکار میرود جمع آن فجاج است. «یَأْتُوكَ رِجالاً وَ عَلىٰ كُلِّ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» حجّ: ۲۷. پیاده و برهر مرکب لاغر از هر راه دور میایند. «وَ جَعَلْنا فِيها فِجاجاً سُبُلاً لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» انبیاء : ۳۱. «لِتَسْلُكُوا مِنْها سُبُلاً فِجاجاً» نوح: ۲۰. درآیهٔ اول ضمیر «فیها» ظاهراً راجع است به «رَواسِيَ» در صدر آیه و «سُبُلاً» بدل است از فجاج یعنی در کوهها راههای وسیع قرار دادیم تا آنها بمقاصد و مواطن خویش راه یابند در آیهٔ دوم فجاج صفت «سُبُل» است و مراد از آن وسعت است یعنی تا در زمین براههای وسیع وارد شوید.

در اقرب گفته : راه وسیع میان دو کوه فجّ و راه تنگ شعب است.

فجر : شکافتن. «فَجَرَ الْقَناةَ شَقَّهُ» بعضی قید وسعت را بآن اضافه کرده‌اند «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً» اسراء: ۹۰. گفتند: هرگز بتو ایمان نیاوریم تا از این سرزمین برای ما چشمه‌ای بشکافی.

فجر و تفجیر هر دو متعدّی‌اند و تفعیل برای مبالغه است «وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً» کهف: ۳۳. میان آندو باغ نهری شکافتیم و جاری کردیم.

صبح را ازآن فجر گویند که شب را میشکافد (مفردات) «... وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» اسراء: ۷۸. و نماز صبح را بخوان که نماز صبح مشهود است «فجر» در آیه بمعنی صبح است خواه بمعنی فاعل باشد (شکافندهٔ شب) و خواه بمعنی مفعول (شکافته شده).

گناه را بقول راغب ازآن فجور گویند که پردهٔ دیانت را پاره میکند عامل آن فاجر است «وَلا يَلِدُوا إِلاّ فاجِراً كَفّاراً» نوح: ۲۷. جمع آن در قرآن فجر و فجّار است «أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجّارِ» ص: ۲۸. «أُولٰئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ» عبس: ۴۲

تفجّر و انفجار : شکافته شدن

«وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ» بقره: ۷٤. «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً» بقره: ٦۰.

* «وَإِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ» انفطار: ۳. بقرينهٔ «وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ» تكوير: ٦. بنظر ميايد كه شكافته شدن درياها بوسيلهٔ حرارت وتبخير خواهد بود رجوع شود به «سجر».

فجوه: جاى وسيع. «الساحة الواسعة» «وَإِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» كهف: ۱۷. چون آفتاب غروب ميكرد بجانب چپ آنها ميگذشت و آنها در جاى وسيع از غار بودند. اين كلمه يكبار بيشتر در قرآن نيامده است.

فحش: كار بسيار زشت. دقت در گفتار بزرگان نشان ميدهد كه فحش و فاحشه و فحشاء بمعنى بسيار زشت است گرچه بعضى قبح مطلق گفته‌اند. در قاموس گويد: فاحشه هر گناهى است كه قبح آن زياد باشد. همچنين است قول ابن اثير در نهايه. درمفردات گفته: فحش، فاحشه و فحشاء هر قول و فعلى است كه قبح آن بزرگ باشد در مجمع ذيل آيهٔ ۱٦۹ بقره فرموده: فحشاء، فاحشه، قبيحه و سيئه نظير هم‌اند و فحشاء مصدر است مثل سرّاء و ضرّاء و در ذيل آيهٔ ۱۳۵ آل‌عمران فرموده: فحش اقدام بقبح بزرگ است. زمخشرى ذيل آيهٔ ۱٦۹ بقره، فحشاء را قبيح خارج از حدّ گفته است.

اين مطلب را ميشود ازآيات نيز استفاده كرد «وَلا تَقْرَبُوا الزِّنا إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلاً» اسراء: ۳۲. ظهور آيه در آنست كه فاحشه بمعنى بسيار زشت است يعنى بزنا نزديك نشويد آن كار بسيار زشت و راه و رسم بدى است.

* * *

فحشاء و فاحشه در قرآن بزنا و لواط و تزويج نامادرى و هر كار بسيار زشت گفته شده است مثل «وَاللّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ ...» نساء: ۱۵. كه دربارهٔ زنا است بقول

بعضی مساحقه است و نحو «وَ لُوطاً اِذْ قالَ لِقَوْمِهِ اَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ وَ اَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» نمل: ۵۴. که دربارهٔ لواط است «وَ لاتَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ ...» انعام: ۱۵۱ . که ظهورش در عموم است .

• «اِنَّما یَأْمُرُکُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشاءِ...» بقره: ۱۶۹ .

مراد از سوء در مقابل فحشاء چیست؟ ایضاً درآیهٔ «کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ» یوسف: ۲۴ . اهل تحقیق گفته‌اند گناه‌را از آن سوء و سیئه گفته‌اند که برای گناهکار بدی پیش میاورد، در این صورت احتمال قوی آنست که مراد از «سوء» بدنامی باشد. یوسف علیه السلام اگر بزن عزیز تعدّی میکرد دوکار کرده بود یکی بدنامی خودش و دیگری زناکه مورد عقاب خداست یعنی خواستیم بدنامی و زنا را از وی برگردانیم همین‌طور درآیهٔ اول.

ممکن است مراد از سوء در آیهٔ دوم خیانت باشدکه عمل یوسف در صورت وقوع هم زنا بود وهم خیانت بشوهر آن زن . در اینصورت شاید مراد از سوء در هر دو آیه گناهانی باشدکه در قباحت مثل فحشاء نیستند. و یا ذکر خاّص بعداز عام باشد .

• «وَیَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ» نحل: ۹۰ . «وَالَّذِینَ اِذا فَعَلُوا فاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ» آل عمران: ۱۳۵. درآیهٔ اول شاید مراد ازفاحشه زنا یاکار زشتی است که از منکر و بغی زشتتر است. و در آیهٔ دوم شاید مراد از فحشاء کار بدی‌است که‌نسبت بدیگران انجام داده‌اند .

• «لاتُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُیُوتِهِنَّ وَ لایَخْرُجْنَ اِلاَّ اَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ» طلاق: ۱. آیه دربارهٔ زنان مطلقه‌است که باید مدّت عدّه را درخانه شوهر بمانند مراد از «فاحشه» چنانکه گفته‌اند اذّیت اهل‌خانه است‌که اهل خانه را اذّیت کنند و بد دهن باشند ایضاً آیهٔ ۱۹ سورهٔ نساء . طبرسی در ذیل آیهٔ اول از امام رضا علیه السلام نقل کرده فاحشه‌آنست که اهل شوهرش

را اذیت کند و دشنام دهد .

* «قُلْ اِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ...» اعراف: ۳۳. فواحش جمع فاحشه است و آن چهاربار در قرآن مجید آمده است.

* فحشاء چنانکه از طبرسی نقل شد مصدر است ولی درآیات بمعنی اسم بکار رفته است .

فخر : بالیدن بمال وجاه. «اَلْفَخْرُ اَلْمُباهاةُ فِی الْاَشْیاءِ الْخارِجَةِ عَنِ الْاِنْسانِ کَالْمالِ وَالْجاهِ» (مفردات) «اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ» لقمان: ۱۸ . مختال بمعنی متکبّر و فخور بمعنی بالنده و نازنده است . تکبّر در نفس آدمی و فخر اظهار و شمردن اسباب تکبّر و بالیدن برآنهاست و هر دو صیغهٔ مبالغه‌اند یعنی خدا هیچ متکبّر نازنده رادوست ندارد. فخور چهاربار در قرآن مجید آمده سه‌بار توأم با «مختال» ویکبار «اِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ» هود: ۱۰. فرح نیز شادی از روی تکبّراست. آیات بنظر میدهند که بالیدن از لوازم تکبراست.

* «خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخّارِ» الرحمن: ۱٤. معنی آیه در صلصال گذشت .

فدی: عوض . یعنی عوضیکه انسان از برای خود میدهد. همچنین است فدیه و فداء « فَلاجُناحَ عَلَیْهِما فِیما افْتَدَتْ بِهِ...» بقره: ۲۲۹. گناهی برآندو نیست درآنچه زن آنرا عوض داده مقصود آنست که زن چیزی در عوض طلاق گرفتن بدهد. «وَ عَلَی الَّذینَ یُطیقُونَهُ فِدْیَةٌ طَعامُ مِسْکینٍ» بقره: ۱۸٤. و برآنانکه بمشقّت زیاد روزه میگیرند عوضی است و آن طعام فقیر است .

« فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَاِمّا مَنّاً بَعْدُ وَ اِمّا فِداءً » محمد: ٤. بندها رامحکم کنید (و اسیر گیرید) و پس از آن منّت نهید یا فدا و عوض گیرید (و آزادشان کنید) .

* «وَ اِنْ یَأْتُوکُمْ اُساری تُفادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ اِخْراجُهُمْ...» بقره : ۸۵ . « تُفادُوهُمْ » را بعضی «تفدوهم» خوانده‌اند طبرسی فرموده:

وجه بین‌الاثنین بودن آنست که فعلی ازجانب اسیر گیرنده واقع میشود و آن‌تحویل اسیراست و فعلی ازجانب اسیر که دفع فدیه است یعنی: اگر آنها درحال اسارت پیش شماآمدند فدیه داده وآنها راآزاد میکنید حال آنکه اخراجشان برشما حرام است. در قرآن فقط یکبارآمده‌که عوض‌را کسی از جانب دیگری بدهد .

• «وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ»صافات: ۱۰۷. رجوع شود به «ابراهیم»فصل قربانی .

فرت : « وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هٰذا عَذْبٌ فُراتٌ وَهٰذا مِلْحٌ اُجاجٌ...» فرقان:۵۳. در «عذب» گذشت که عذب بمعنی گوارا و فرات بمعنی بسیار گوارا است در جوامع‌الجامع آنرا البالغ فی العذوبة و در تفسیر جلالین شدید العذوبة گفته است این لفظ سه‌بار در قرآن آمده است : فرقان :۵۳ ، فاطر:۱۲ ، مرسلات : ۲۷. یعنی اوکسی است که دو دریا را بهم آمیخت این سخت‌گوارا واین شور و تلخ است .

فرث: گیاه‌جویده درشکمبه‌بعضی آنرا سرگین ترجمه کرده‌اند ولی سرگین مدفوع حیوان و فرث همان گیاه جویده‌است‌که هنوز موادغذائی آن بوسیلهٔ روده‌ها جذب نشده‌است. در اقرب الموارد گفته : «الفرث : السرجین مادام فی الکرش» یعنی سرگین مادام‌که درشکمبه است«وَاِنَّ لَكُمْ فِي الْاَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً...» نحل:۶۶ . برای شما در چهارپایان عبرتی است (برتصوّر معاد) ازآنچه در شکمهایشان هست از میان علف جویده و خون ، شیر خالص بشما مینوشانیم. این‌کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است .

فرج : شکاف . «وَ اِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ» مرسلات: ۹. آنگاه‌که‌آسمان شکافته شود مثل «اِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ» انشقاق : ۱ . جمع آن فروج است «اَفَلَمْ يَنْظُرُوا اِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْناها وَ زَيَّنّاها وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ »

ق : ٦ . یعنی آیا نگاه نکردند که آسمانرا بالای آنها چگونه ساختیم و زینت دادیم که شکافهائی ندارد (تا معیوبش کند) .

• «وَالَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ» مؤمنون:۵. «وَقُلْ لِلْمُؤْمِناتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ» نور:۳۱. فرج عبارت است ازمخرج بول و غائط در زن و مرد . راغب گوید: فرج میان دوپا است و آنرا بکنایه برقبل و دبر اطلاق کرده‌اند و در اثر کثرت استعمال مثل صریح در آن معنی شده است درمجمع ذیل آیه ۵ مؤمنون فرموده : لیث گفته فرج اسم هر سوئه زن و مرداست دراقرب الموارد آمده: «اَلْفَرْجُ مِنَ الْإِنْسانِ: اَلْعَوْرَةُ وَ یُطْلَقُ عَلَی الْقُبُلِ وَالدُّبُرِ» حفظ فرج در زن و مرد ظاهراً آنست که آنرا از ناظر محرّم بپوشد .

فرح : شادی. شادی توأم باتکبر در اقرب الموارد گوید : سرور و حبور در شادی ممدوح بکار میرود ولی فرح در شادی مذموم که موجب تکبّر است سرور و حبور از تفکر ناشی است و فرح از قوّهٔ شهوت . فیّومی درمصباح گفته: در معنی تکبّر و خرسندی و شادی بکار میرود .

طبرسی رحمه‌الله در مجمع ذیل «إِنَّ اللهَ لایُحِبُّ الْفَرِحِینَ» قصص : ۷٦. فرموده فرح بمعنی تکبّر است و شعر ذیل را شاهد میاورد .

وَلَسْتُ بِمِفْراحٍ إِذَا الدَّهْرُ سَرَّنِی
وَ لاجازِعٍ مِنْ صَرْفِهِ الْمُتَقَلِّبِ

چون روزگارم شادم کند متکبّر نمیشوم، از برگشت آن نیز جزع و ناله ندارم. راغب وزمخشری نیز آنرا نقل کرده‌اند. در قرآن مجید بیشتردر شادی‌های مذموم آمده که منبعث از نیروی شهوانی و لذّات و توأم با خودپسندی است مثل: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللهِ...» توبه : ۸۱. بازگذاشتگان برماندنشان برخلاف رسول خدا (و اینکه با او بجهاد نرفتند) شادمان شدند «حَتّی إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً» انعام: ٤٤.

و در بعضی از آیات در شادی

ممدوح بکار رفته‌مثل «وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللهِ ....» روم : ۴ . آنروزمؤمنان دراثر یاری‌خدامسرور میشوند . « قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا ....» یونس: ۵۸.

فرح : (بروزن کتف) شادمان متکبّر « لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنّي اِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ » هود: ۱۰ میگوید بدیها از من رفت او متکبّر و فخر کننده است . در اینجا فرح بمعنی متکبّر است که این آیه نظیر « وَاللهُ لايُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ » حدید: ۲۳. است .

«اِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ لاتَفْرَحْ اِنَّ اللهَ لايُحِبُّ الْفَرِحينَ» قصص: ۷۶. قومش بقارون گفتند: از کثرت مال شادمان متکبّر مباش که خدا متکبّران را دوست ندارد .

فرد : تنها. «رَبِّ لاتَذَرْني فَرْداً وَ اَنْتَ خَيْرُ الْوارِثينَ» انبیاء : ۸۹ . خدایا مرا تنها نگذار تو بهترین وارثانی. راغب گفته: فرد آنست که دیگری با آن مخلوط نیست آن از «وتر» اعمّ واز «واحد» اخصّ است.

« وَكُلُّهُمْ آتيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً » مریم: ۹۵. « وَلَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادىٰ كَما خَلَقْناكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ» انعام: ۹۴. ظاهراً مقصود از فرد و فرادی انقطاع از علائق دنیا و خصوصیات این جهان است مثل «وَرَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْاَسْبابُ» بقره: ۱۶۶. «وَتَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ» انعام: ۹۴. « اَنْ تَقُومُوا لِلّٰهِ مَثْنىٰ وَ فُرادىٰ» سباء: ۴۶ . فرادیٰ بمعنی تك‌تك است یعنی برای‌خدا برخیزید دودو وتك‌تك و فکر کنید .

ناگفته نماند : جمع قیاسی فرد افراد است و فرادی مثل سکاری‌غیر قیاسی‌است بقولی: فرادی جمع‌فردان و فردی است مثل سکاری که جمع سکران و سکری است .

فردوس: « كانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً » کهف: ۱۰۷. «اَلَّذينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فيها خالِدُونَ» مؤمنون: ۱۱. این لفظ بیشتر از دوبار در قرآن نیامده است .

در مجمع از زجّاج نقل کرده : فردوس باغی است شامل مزایا و محاسن تمام باغها. گروهی گفته‌اند فردوس دره هائی است که انواع علفها در آنها میروید. گفته‌اند آن لغت رومی است منقول بعربی ما آنرا در اشعارعرب نیافتیم جز در شعرحسّان که گفته :

فَإِنَّ ثَوابَ اللهِ كُلَّ مُوَحِّدٍ
جِنانٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ فِيها يُخَلَّدُ

طبرسی خود فرموده : فردوس باغی است که در آن میوه، گل و سایر اسباب تمتّع ولذت جمع است. در کشّاف گفته : «اَلْفِرْدَوْسُ : هُوَ الْبُسْتانُ الْواسِعُ الْجامِعُ لِأَصْنافِ الثَّمَرِ» در قاموس آنرا باغی که جامع میوه های تمام باغات است گفته و نیز درّه‌ها... که زجّاج نقل کرده. قول اقرب نیز قول قاموس است .

بنظر نگارنده : مراد از ذکر این کلمه بیان وسعت نعمتهای بهشتی است و اینکه تمام وسائل راحتی در آن جمع است که فرموده : «وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ» زخرف : ۷۱. و جملهٔ «جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ» مثل «جَنّاتُ النَّعِيمِ» است .

که راغب نعیم را نعمت کثیره معنی کرده و مثل «جنّات عدن ـ جنات المأوی» در آیهٔ «كانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً» فردوس صفت جنّات و مؤنّث است و مفردمؤنّث صفت جمع مؤنّث آید مثل «هبات وافرة» یعنی بهشت های واسع وپر نعمت منزل آنهاست .

فرّ : فرّ و فرار بمعنی فرار کردن و گریختن است. «قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ» احزاب: ۱۶. راغب گوید: اصل آن بیان سنّ چهارپا است .

ظاهراً گاهی مراد از آن شدت بی میلی و عدم رضا است . چنانکه در آیهٔ فوق و آیهٔ «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ...» جمعه : ۸. پیداست که فرار انسان ازمرگ همان شدت بی‌میلی او بمرگ و تلاش در راه نمردن است .

و چون با الی متعدی شود مراد از آن شدت میل و تلاش در آنست مثل «فَفِرّوا اِلَی اللهِ اِنّی لَکُمْ مِنْهُ نَذیرٌ مُبینٌ» ذاریات: ۵۰. بدوید بسوی خدا من شما را انذارکننده‌ام آشکارا.

ولی در آیهٔ «فَفَرَرْتُ مِنْکُمْ لَمّا خِفْتُکُمْ...» شعراء: ۲۱. بمعنی گریختن و فرار معمولی است.

مفرّ: اسم مکان و مصدر میمی است «یَقُولُ الْاِنْسانُ یَوْمَئِذٍ اَیْنَ الْمَفَرُّ» قیامت: ۱۰. انسان در آنروز گوید: فرارگاه کجاست؟

فرش: گستردن. «فَرَشَ الشَّیْءَ: بَسَطَهُ». «وَالْاَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ» ذاریات: ۴۸. زمین را گستردیم بهتر آماده کنندگانیم.

فرش و فِراش (بروزن حساب) مصدراند و بمعنی مفعول (مفروش) نیز آیند. مثل «اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشاً» بقره: ۲۲.. خدائیکه زمین را بنفع شما گسترده گردانید.

فراش بفتح اول جمع فراشه بمعنی پروانه است «یَوْمَ یَکُونُ النّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ» قارعه: ۴. روزیکه مردم مانند پروانه‌های پراکنده شوند.

* «وَ مِنَ الْاَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً کُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللهُ...» انعام: ۱۴۲. بعقیدهٔ راغب فرش بمعنی حیوان مرکوب است گوید: «الفرش ما یُفرش من الانعام ای یرکب» بنظر نگارنده مراد از حموله حیوان باربر و از فرش مرکوب است یعنی: از چهارپایان باربر و مرکب برای شما مسخّر کرد بخورید از آنچه خدا روزی داده.

اینکه حَمُولَه را چهارپایان بزرگ و فَرْش راچهارپایان کوچك (کُرّه) گفته‌اند بسیار سخیف است این آیه نظیر آیات ذیل است که باربردن و مرکب بودن چهار پایان را عنوان کرده است «وَالْاَنْعامَ خَلَقَها لَکُمْ... وَ تَحْمِلُ اَثْقالَکُمْ اِلی بَلَدٍ لَمْ تَکُونُوا بالِغیهِ... وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغالَ وَالْحَمیرَ لِتَرْکَبُوها...» نحل: ۵و۷و۸.

«وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ. اِنّا اَنْشَأْناهُنَّ اِنْشاءً. فَجَعَلْناهُنَّ اَبْکاراً» واقعة: ۳۴-۳۶.

فُرُش بروزن عُنُق جمع فراش است . راغب گفته بهر يك از زوجين بطور كنايه فراش گفته ميشودكه رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمـوده : « اَلْوَلَدُ لِلْفِراشِ » . حديث‌فوق‌چنين است : «اَلْوَلَدُ لِلْفِراشِ وَلِلْعاهِرِ الْحَجَرُ » بنظر راغب فراش در حـديث بمعنى شوهراست. يعنى فرزندمال شوهراست و زانى ممنوع ميباشد. فيّومى نيز در مصباح آنـرا شوهر معنى كرده و گويد : زوجين نسبت بيكديگر فراش ناميده ميشوند.

«مَرْفُوعَة» چنانكـه گفته‌اند بمعنى بلند مقام است در عقل و جمـال و كمال يعنى : بـراى آنهاست زنانى والامقام كه‌ما آنهارا بطرز مخصوصى بوجودآورده‌ايم و آنها رادوشيزگان قرارداده‌ايم .

فرض : قطـع . تعيين . در نهايه گويد : اصل فرض بمعنى قطع است راغب قطـع شيء محكم و تأثير در آن ، گفته‌است ، اقرب عين لفظ‌راغب را آورده است در مصباح تقدير و اندازه‌گيرى معنى ميكند . در قـرآن مجيد بمعنى تعيين و ايجـاب بكـار رفته‌كه هر دو نوعى قطع و تقديراند مثل«لَاَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصيباً مَفْرُوضاً» نساء : ۱۱۸ . از بندگان تـو بهره‌اى معيّن شده ميگيرم. « ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ اَوْتَفْرِضُوا لَهُنَّ فَريضَةً » بقرة : ۲۳۶ . مادامیكه‌بآنهادست‌نزده‌ايد يامهريه‌اى معيّن نكرده‌ايد مهريه فريضه خوانده شده‌كه شيء تعيين شده است .

و مثل «سُورَةٌ اَنْزَلْناها وَفَرَضْناها» نور : ۱ . يعنى سوره‌ايست كه نازل كـرده و عمل باحكام آنـرا واجب كرده‌ايم، عمل حكم واجبى اتيان و عمل حكم تحريمى ترك است و مثل «اِنَّ الَّذى فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ اِلى مَعادٍ...» قصص: ۸۵. آنكه‌تلاوت و عمل بقرآن را برتو واجب كـرده حتماً تـو را بمعاد (ظاهراً مكّه) برميگرداند . رجوع شود به «ردد» .

* « اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ فَمَنْ فَرَضَ فيهِنَّ الْحَجَّ فَلا رَفَثَ وَلا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِى الْحَجِّ ...» بقره: ۱۹۷. حجّ در ماههاى معلومى است هركه

در آنها حج را برخود واجب کند (باشروع‌درآن) پس‌درحج نزدیکی بزنان ودروغ ولا والله بلی‌والله گفتن نیست.

• «وَلاٰجُنٰاحَ عَلَيْكُمْ فِيمٰا تَرٰاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ» نساء: ۲۴. فریضة دراین‌آیه و آیات دیگر بمعنی‌مفروضه است یعنی معیّن شده و واجب‌شده.

• «قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ لاٰفٰارِضٌ وَلاٰبِكْرٌ عَوٰانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ» بقره: ۶۸. فارض بمعنی سالخورده و پیر است وبقولی‌آن گاوی است که‌بسیار زائیده باشد درعلت‌این‌تسمیه گفته‌اند: که‌آن ازاعمال شاقّه خودش راقطع (وآسوده) کرده یا عمر (و جوانی) خویش را قطع کرده یا زمین را قطع (وشخم)کرده است یعنی: گفت خدا فرمایدآن گاوی است نه سالخورده و نه‌جوان میان این دو حال است.

* * *

در مجمع راجع بفرق فرض و واجب نقل فرموده: فرض با جعل جاعل است که آنرا واجب کند ولی واجب شاید بدون جعل باشد مثل وجوب شکر منعم، علی‌هذا نسبتشان عموم و خصوص مطلق است.

بنظر راغب ایجاب باعتباروقوع و ثبوت حکم و فرض باعتبار تعیین آن گفته میشود.

فرط: تقدّم‌و جلو افتادن(مجمع) در لغت آمده: «فَرَطَ فُرُوطاً: سَبَقَ وَ تَقَدَّمَ - فَرَطَ عَلَيْهِ فِي الْقَوْلِ فَرْطاً: أَسْرَفَ وَتَقَدَّمَ» وآن با تجاوزوتعدی میسازد.

فارط و فرط (بروزن فرس) پیشروی است که قبل‌ازکاروان برای اصلاح حوض و دلو ها وارد آب شود. در دعا دربارهٔ مرگ فرزند صغیر گوید: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ فَرَطاً» یعنی خدایا او را اجر متقدّم و ثواب‌جلو افتاده‌گردان.

• «قٰالاٰ رَبَّنٰا إِنَّنٰا نَخٰافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنٰا أَوْ أَنْ يَطْغٰى» طه: ۴۵. گفتند: خدایا میترسیم که فرعون برما پیشی گیرد ودرعقوبت پیش‌ازآنکه‌دعوتش کنیم، عجله کند و یا در تعذیب

بنی‌اسرائیل طغیان نماید .

افراط : تجاوز بیشتر و تفریط کوتاهی و تقصیر بیشتر است .

« يٰا حَسْرَتٰى عَلىٰ مٰا فَرَّطْتُ فِى جَنْبِ اللّٰهِ» زمر: ۵۶. ای‌حسرت بر آنچه در طاعت خدا تقصیر و کوتاهی کردم «لاٰجَرَمَ اَنَّ لَهُمُ النّٰارَ وَاَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ» نحل: ۶۲. «مُفْرَطُونَ» درقرآنها بصیغه مفعول است و بصیغهٔ فاعل و ایضاً «مُفَرِّطُون» بکسر راء از باب تفعیل نیز خوانده‌اند .

یعنی: ناچار آتش برای آنهاست و آنهاپیش‌افتادگان (بآتش) اندمیشود ازآیه فهمید که آنانکه بخدا نسبت زائیدن‌وفرزند میدهند پیش‌ازدیگران بآتش وارد خواهند شد .

* «وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ وَكٰانَ اَمْرُهُ فُرُطاً» کهف: ۲۸. فُرُط (بروزن عنق) بمعنی افراط و تجاوز است یعنی از هوای نفس پیروی کرده و کارش تجاوز و تعدّی بود « الفرط : الامر المجاوز فیه عن الحدّ » .

فرع : بالا رفتن. « فَرَعَ الْجَبَلَ : صَعَدَهُ» شاخهٔ درخت را بمناسبت بالا رفتن فرع گفته‌اند «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِى السَّمٰاءِ» ابراهیم : ۲۴ . مانند درخت پاکیکه ریشه‌اش در زمین و شاخه‌اش در آسمان‌است. راغب گفته‌آن بمناسبت طول وعرض هر دو گفته میشود بفرزندان شخص فروع گویندکه از اصل (پدر)منشعب شده‌اند. آن یکبار بیشتر در قرآن‌مجید نیامده است .

فرعون : لفظ عجمی و لقب پادشاهان مصرو بقول اقرب‌الموارد در لغت قبط بمعنی تمساح است. از آن در عرب فعل آورده و گفته‌اند: «تفرعن فلان » یعنی کار فرعون کرد که تکبّر و تجاوز بود .

این لفظ ۷۴ بار در قرآن مجید آمده و در داستانهای بنی‌اسرائیل و موسی علیه السلام بچشم میخورد . گویند : فرعونیکه بنی‌اسرائیل‌را تعذیب‌میکرد و پسرانشان را میکشت رامسس یا رعمسیس دوم و فرعونیکه موسی و هارون علیهماالسلام برای هدایت او

مبعوث شدند پسر او منفتاح بود که با لشکریانش در بحر احمر غرق گردید.

هاکس در قاموس خود رامسس دوم را فرعون تسخیر نامیده که موسی در زمان او تولد یافت و پسر او را فرعون خروج گفته نامش منفتلی و پسر رامسس بود که موسی و هارون معجزات را پیش او آوردند و با لشکریانش در بحر قلزم هلاک شد.

ولی از آیه «أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيداً» شعراء: ۱۸. که فرعون بموسی گفت بنظر میاید که هردو فرعون یکی بوده وگرنه نمیگفت: آیا ما تو را درمیان خود پرورش ندادیم؟ ولی گویند وقت تربیت موسی منفتلی بزرگسال و در خانهٔ پدرش بود لذا پس از رسیدن بپادشاهی بموسی چنین گفت. والله العالم.

قرآن دربارهٔ آن بدبخت فرموده:

۱ـ ادعای الوهیّت میکرد «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ» نازعات: ۲۴. من پروردگار والای شما هستم بحضرت موسی گفت «لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَٰهاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ» شعراء: ۲۹. در عین‌حال بت پرست بود ولی‌خود را بالاترین خدایان میدانست. چنانکه دربارهٔ تشویق بچاره جوئی دربارهٔ موسی باو میگفتند: «أَتَذَرُ مُوسَىٰ وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ ...» اعراف: ۱۲۷. بنظر میاید چنانکه گفتیم خود را یکی‌از خدایان و والاترین آنها میدانست.

۲ـ موسی علیه‌السلام در خانهٔ او تربیت شد و چون او را از آب گرفتند زن فرعون در دفاع از قتل موسی سخت پافشاری کرد تا وی در عدم قتل موسی تحت تأثیر زنش قرارگرفت و او را نکشت و برفرزندی خویش انتخاب کرد جریان مفصّل آن در اول سورهٔ قصص مذکور است.

۳ـ بنی اسرائیل را تعذیب میکرد پسران آنها را میکشت و دخترانشان را برای خدمتکاری زنده میگذاشت چنانکه جملهٔ «يُقَتِّلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» اعراف: ۱۴۱. و

نظیر آن بار ها در قرآن مجید آمده است . این عمل یک نمونهٔ کامل از ذلت و بدبختی بنی اسرائیل و نمونهٔ کامل ازستم یک ستمگر است. گویند کاهنان بوی خبر داده بودندکه در بنی اسرائیل پسری بوجود خواهدآمد که خطر حتمی برای تو است بخاطر جلوگیری از تولّد او نوزادان پسر را میکشت . شاید هم نمیخواست بنی اسرائیل بوسیلهٔ جوانان تازه بدوران رسیده نیرومند شوند رجوع شود به «موسی» فصل ولادت .

بعقیدهٔ او و قومش بنی اسرائیل در اثر غیر بومی بودن بردگان و خدمتگزاران آنهایند چنانکه درامتناع از ایمان بموسی و هارون میگفتند: آیا بدو فرد مثل خود ایمان آوریم حال آنکه قومشان خدمتکاران ما اند «فَقالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ» مؤمنون: ٤٧ .

٤ـ معجزات موسی را دانسته تکذیب کرد از دستور خدا سرپیچی نمود و چون موسی با قوم خود از مصر بیرون رفتند با لشکریان خویش آنها را تعقیب کرد بشکافی که با معجزهٔ موسی در دریا بوجود آمده بود با لشکریانش وارد شد آب بهم برآمد همگی غرق شدند موقع غرق گفت بخدا ایمان آوردم ولی پذیرفته نشد جسدش را ازآب گرفتندتا برای آیندگان عبرتی باشد . سورهٔ یونس از آیهٔ ۷۵ تا «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً...» .

۵ـ آقای صدر بلاغی درفرهنگ قصص قرآن از معجم القرآن عبدالرؤف مصری نقل میکند بدن منفتاح (فرعون خروج) با بدنهای دیگر در قبر امنتحب دوم در أقصر (سرزمین مصر)کشف شده واکنون در موزهٔ مصر موجود است و وضع قبرش نشان میدهد که مرگ او ناگهانی بوده و مجال کافی برای تهیهٔ مقبرهٔ خاص و متناسب بامقامش در دست نبوده است .

فراغ : دست کشیدن از کار «اَلْفَراغُ : خِلافُ الشُّغْلِ» طبرسی

فرموده: اصل آن بمعنی خالی بودن است «فَاِذٰا فَرَغْتَ فَانْصَبْ» شرح:۷. چون از کار فارغ شدی تلاش کن و باز زحمت بکش رجوع شود به «نصب».

«سَنَفْرُغُ لَكُمْ اَيُّهَا الثَّقَلانِ» رحمن: ۳۱. بزودی فارغ میشویم برای رسیدن بکار شما ای دوموجود وزین. ظهور آیه در آنست که خدا روز قیامت کارهای دیگر راکنار گذاشته وفقط بکار و حساب جنّ و انس خواهد پرداخت و شاید مراداز آن مداقّه در حساب باشد. در مصباح و اقرب آمده: فرغ چون با «لام» و «الی» متعدی باشد بمعنی قصد آید.

• «رَبَّنٰا اَفْرِغْ عَلَيْنٰا صَبْراً وَتَوَفَّنٰا مُسْلِمِينَ» اعراف: ۱۲۶. پروردگارا برما صبر فرو ریز و ما را مسلمان بمیران. افراغ ریختن شیء روان است بمنظور خالی کردن محل از آن (مجمع) در المیزان فرموده: مؤمنان نفوس خود را بظرف و صبر را بآب و اعطاء خدا را بریختن آب تشبیه کرده‌اند.

• «وَاَصْبَحَ فُؤٰادُ اُمِّ مُوسٰى فٰارِغاً اِنْ كٰادَتْ لَتُبْدِى بِهِ لَوْلاٰ اَنْ رَبَطْنٰا عَلٰى قَلْبِهٰا» قصص: ۱۰. دربارهٔ این آیه رجوع شود به «فؤاد».

فرق: جدا کردن. راغب گوید فرق قریب به فلق است لیکن فلق باعتبار شکافته شدن و فرق باعتبار انفصال و جدائی گفته میشود.

«فِيهٰا يُفْرَقُ كُلُّ اَمْرٍ حَكِيمٍ» دخان: ٤. در آنشب هرکار با حکمت ازهم جدا ومنفصل میشود «وَ اِذْ فَرَقْنٰا بِكُمُ الْبَحْرَ فَاَنْجَيْنٰاكُمْ وَ اَغْرَقْنٰا آلَ فِرْعَوْنَ» بقره: ۵۰. مراد از فرق درآیه شکافتن دریا و باز شدن راه در آن است چنانکه در آیهٔ دیگر آمده «فَانْفَلَقَ فَكٰانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هر قسمت چون کوه بزرگی گردید.

«فَافْرُقْ بَيْنَنٰا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفٰاسِقِينَ» مائده: ۲۵. این کلمه دعای موسی عليه‌السلام است آنگاه که بنی اسرائیل از دخول بارض مقدسه امتناع کردند و گفتند:

تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما در اینجا نشسته‌ایم. موسی گفت: خدایا من جز بخود و برادرم قدرت ندارم میان ما و قوم فاسق جدائی بیفکن بقول طبرسی برما جزا ده آنچه مستحقّیم و برآنها جزا ده آنچه مستحق‌اند.

* «وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلاً» اسراء: ۱۰۶. ظاهراً مراد از «فَرَقْناهُ» نزول تدریجی قرآن است یعنی نزول آیات قرآن را از حیث زمان ازهم جدا کردیم تا با تأنّی آنرا برمردم بخوانی ظاهراً مراد از «نَزَّلْناهُ» نیز نزول تدریجی قرآن است.

فَرَق (بروزن فرس) بمعنی خوف است و فعل آن از باب علم یعلم آید «وَ يَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَ ما هُمْ مِنْكُمْ وَ لٰكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ» توبه: ۵۶. منافقان قسم میخورند که از شمااند از شما نیستند لیکن میترسند (که اگر اظهار ایمان نکنند کشته یا اسیر گردند) راغب گوید آن تفرّق و تشویش قلب است از خوف. طبرسی فرموده اصل آن از مفارقت اموال است حین الخوف.

* تفریق: پراکنده کردن. جدائی افکندن در قرآن مجید در اختلاف دینی و غیره بکار رفته است مثل: «فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كانُوا شِيَعاً» انعام: ۱۵۹. و نحو «فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ ...» بقره: ۱۰۲. از هاروت و ماروت چیزیرا میآموختند که باآن میان مرد و زنش اختلاف ایجاد میکردند.

* * *

* «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً أُولٰئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ حَقّاً ...» نساء: ۱۵۰. فرق میان خدا و رسل آنست که بخدا و ببعضی از رسل ایمان آورند و بعض از رسل را تکذیب کنند مثل یهود که بخدا و موسی ایمان آوردند و بعیسی و محمد کافر شدند و مثل

نصاری که بخدا و موسی و عیسی ایمان آوردند و بمحمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کافر شدند جملهٔ «وَيَقُولُونَ...» بیان تفریق بین خدا و رسل است خداوند این چنین کسان را کافر حقیقی خوانده که «أُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا» و در آیه بعدی ایمان واقعی را چنین بیان فرموده: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ...».

• تفرّق: پراکنده شدن. جدا گردیدن «وَلَاتَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا...» آل عمران: ۱۰۵.

• فِرق: (بروزن جسر) تکّه و قطعهٔ جدا شده «فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هر قطعه‌اش همچون کوه بزرگی گردید.

• فریق: گروه جدا شده از دیگران. همچنین است فرقه «مثل فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» شوری: ۷. «فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ...» توبه: ۱۲۲. چرا از هر گروه دسته‌ای برای تفقّه در دین کوچ نمیکنند رجوع شود به «فقه».

• فَراق: (بفتح اول) جدائی «قَالَ هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...» کهف: ۷۸. مجمع هذا را اشاره بآخرین کلام موسی با آن عالم دانسته و «فَراق» را بمعنی مفرّق فرموده‌است یعنی این سخن میان من و تو جدائی انداز است. شاید «هذا» اشاره‌بوقت باشد یعنی این وقت مفارقت میان من و تو است، راغب گفته فراق و مفارقت اکثر با ابدان است.

* * *

• فُرْقان: در اصل مصدر است بمعنی فرق گذاشتن سپس در معنی فارق بکار رفته طبرسی فرموده: هر فرق گذارنده فرقان نامیده شود و قرآن را از آن فرقان گوئیم که فارق میان حق و باطل است.

ولی در قاموس و اقرب قید حق و باطل را اضافه کرده و گفته‌اند: فرقان هر آنچیزی است که با آن میان حق و باطل فرق گذاشته شود.

در مفردات گفته: فرقان از فرق ابلغ است که فرقان در فرق بین حق و باطل بکار رود... و آن بنابرقولی اسم است نه مصدر ولی فرق در آن و غیر آن استعمال میشود.

«تَبارَكَ الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً» فرقان:

۱. علی هذا قرآن را از آن فرقان گوئیم که فارق میان حق و باطل است در مجمع ذیل آیهٔ ۱۸۵ بقره فرموده: از ابی عبدالله عليه السلام مروی است که فرمود: قرآن همهٔ کتاب است و فرقان قسمت محکم و واجب العمل از آن «اَلْقُرْآنُ جُمْلَةُ الْكِتابِ وَ الْفُرْقانُ الْمُحْكَمُ الْواجِبُ الْعَمَلِ بِهِ» این روایت در المیزان از کافی نقل شده و نیز از اختصاص مفید نقل کرده که... رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب عبدالله بن سلام که گفت: چرا پروردگارت آنرا فرقان نامیده؟ فرمود: چون آیات و سوره هایش متفرّق و در غیر الواح نازل شده و غیر آن که صحف، تورات، انجیل و زبور باشد همه یکدفعه در الواح و اوراق نازل گردیده‌اند گفت: صدقت یا محمد. باید در سند این روایت و تطبیق آن باآیه دقت کرد.

* «وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ الْفُرْقانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» بقره: ۵۳. ظاهراً «وَ الْفُرْقانَ» عطف تفسیر از کتاب است و در این آیه بتورات فرقان اطلاق شده است.

* «... أُنْزِلَ فيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدىٰ وَالْفُرْقانِ» بقره: ۱۸۵. بنابر آیهٔ «تَبارَكَ الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ» که فرقان وصف همهٔ قرآن است و بنابر آیهٔ «وَلَقَدْ آتَيْنا مُوسىٰ وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِياءً» انبياء: ۴۸. که فرقان وصف همهٔ تورات آمده، در این آیه نیز «وَالْفُرْقانِ» وصف همهٔ قرآن است چنانکه «مِنَ الْهُدىٰ» وصف همهٔ آن میباشد و بنابر روایت منقوله از امام صادق عليه السلام میشود گفت که «مِنَ الْهُدىٰ» وصف همهٔ آن ولی فرقان وصف محکمات واجب العمل است والله العالم.

• «نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ... وَأَنْزَلَ التَّوْراةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدىً لِلنّاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ» آل‌عمران: ۳. مراد از نزول فرقان پس از ذکر انزال قرآن، تورات و انجیل چیست ؟

بقولی‌مراد ازآن قرآن است‌ولی چون فرقان مطلق فارق بین حق و باطل است و وصف توراة نیز آمده بهتر است آنرا عام بعد از خاصّ بگیریم یعنی خدا قرآن و تورات و انجیل را نازل کرد و فارق بین‌الحق و الباطل نازل فرمود و وصف‌فرقان جامع همهٔ کتابهاست .

درآیهٔ دیگر بجای فرقان ، میزان آمده‌است «لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَالْمِيزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ...» حدید: ۲۵. المنار آنرا درآیه بمعنی عقل گرفته و گوید: انزال آن مثل انزال حدید است در «وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ ... » .

• «وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ...» انفال: ۴۱ . مراد از «يَوْمَ الْفُرْقانِ» روز جنگ «بدر» است که میان مسلمین و مشرکین با پیروزی اهل اسلام و غلبهٔ اهل شرك فرق گذاشت .

• «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً ... » انفال : ۲۹ . فرقان را در آیه فتح، نصر، هدایة، نور ، آرامش دل و غیره گفته‌اند فرقان‌هرچه باشد نتیجهٔ تقوی‌وحاصل از تقوی است میشود گفت: مراد از فرقان اعتقاد جازم و ایمان واقعی است که میشود باآن میان هرحق را از ناحق فرق‌گذاشت و امور را از هم تمیز داد در این صورت آیه در صدد بیان آنست که ایمان از نتایج عمل است و از عمل تولید میشود .

• «وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفاً... فَالْفارِقاتِ فَرْقاً» مرسلات: ۱و۴. رجوع‌شود به «رسل» و «جری» .

فره : فره (بروزن فرس) بمعنی خود پسندی است اسم فاعل آن فره (بروزن کتف) آید .

فراهة بمعنی حذاقت، خفّت‌وماهر بودن و نشاط است اسم فاعل آن

فاره است چنانکه در مجمع گفته «وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً فٰارِهِينَ» شعراء:۱۴۹. «فٰارِهِينَ» را حاذقين و ماهرين معنى كرده‌اند يعنى از كوهها خانه ها ميتراشيد در حاليكه در اين كار ماهريد بعضى آنرا متكبران معنى كرده‌اند.

ناگفته نماند: فراهة بمعنى سبكى و نشاط نيز آمده است لذا بعيد نيست كه مراد از آن در آيه آسودگان باشد كه نوعى سبكى است و در آيهٔ ديگر بجاى «فٰارِهين» «آمِنِين» آمده «وَ كٰانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبٰالِ بُيُوتاً آمِنِينَ» حجر:۸۲. و هردو آيه دربارهٔ قوم ثمود است. اين كلمه فقط يكبار در قرآن بكار رفته و «فارهين ـ فرهين» هردو خوانده شده است.

فرى: «... وَقَدْ خٰابَ مَنِ افْتَرٰى» طه:۶۱. فرى در اصل بمعنى قطع و شكافتن است در اقرب آمده: «فَرَى الشَّيْءَ فَرْياً: قَطَعَهُ وَ شَقَّهُ» بعد گويد خواه بجهت افساد باشد مثل بريدن و شكافتن درنده وخواه براى اصلاح باشد مثل قطع چرم بوسيله خيّاط.

راغب گويد: فرى قطع براى دوختن و اصلاح و افراء قطع براى افساد است همچنين است قول طبرسى ذيل آيهٔ ۴۸ نساء فيومى در مصباح گفته: «فَرَيْتُ الْجِلْدَ: قَطَعْتُهُ لِلْإِصْلاٰحِ».

افتراء: بمعنى جعل دروغ وچيزى از خود در آوردن است مثل «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰى عَلَى اللّٰهِ كَذِباً» انعام: ۲۱. كيست ظالمتر از آنكه برخدا دروغ ببندد. ومثل «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرٰاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» يونس: ۳۸. بلكه ميگويندقرآنرا ساخته است بگو يكسوره بمانندآن بياوريد.

در آيهٔ «فَقَدِ افْتَرٰى إِثْماً عَظِيماً» نساء:۴۸. طبرسى «إِثْماً» را مفعول مطلق و «افْتَرٰى» را بمعنى اثم گرفته يعنى: حقاكه گناه كرده گناه بزرگى، و شايد مفعول فعل محذوف باشد يعنى «افْتَرٰى و اثم اثماً عظيماً».

* مُفْتَرىٰ: (بصيغهٔ مفعول) ساخته شده. «قٰالُوا مٰا هٰذٰا إِلاّٰ سِحْرٌ مُفْتَرىً» قصص:۳۶. گفتند: اين نيست مگر

سحر ساخته .

* مفترٍ (بصيغهٔ مفعول) جعل كنندهٔ دروغ «قالُوا اِنَّما اَنْتَ مُفْتَرٍ» نحل: ۱۰۱. گفتند تو فقط دروغگوئی.

* فری: ساخته . نو در آورده «قالُوا يا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيّاً» مريم: ۲۷ . چون مريم عيسى ﷺ را در آغوش خويش بميان مـردم آورد گفتند: ای مريم چيزنوظهوری آوردی زائيدن بدون شوهر ؟!! آنرا در آيه عظيم، قبيح و غيره گفته‌اند ولی آنچه ما اختيار كرديم با معنای اولی مناسب است .

فزّ: راندن. و برخيزاندن ازبين معانی فزّ فقط اين معنی با استعمال قرآن مجيد مناسب است در لغت آمـده : «فَزَّ فُلاناً عَنْ مَوْضِعِهِ : اَزْعَجَهُ وَ اَفْزَعَهُ وَاَزالَهُ» ازعاج را قلع وطرد گفته‌اند. استفزاز نيز بهمان معنی است. «وَاِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْاَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْها...» اسراء: ۷۶. حقا كـه نزديك بودند تو را از آن زمين برانند تـا بيرونت كنند «فَاَرادَ اَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْاَرْضِ فَاَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَميعاً» اسراء: ۱۰۳. فرعون خواست بنی‌اسرائيل را از زمين براند او را وهرآنكه با او بودغرق كرديم. «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ» اسراء: ٦٤. هركه را ازآنها خواستی با صدايت بـران و بعمل بد برخيزان رجوع شودبه «جلب» و «شطن». از ايـن ماده سه مورد بيشتردر قرآن نيامده است .

فزع: خوف. «فَزِعَ مِنْهُ: خافَ» راغب گويد: انقباض و نفاری است از شیء مخيف كـه برانسان عارض شود و آن از جنس جـزع است . «لايَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْاَكْبَرُ» انبياء: ۱۰۳. خوف بزرگ محزونشان نكند . «اِذْ دَخَلُوا عَلى داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ...» ص: ۲۲. چون برداود وارد شدند ازآنها ترسيد .

* «حَتّى اِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ماذا قالَ رَبُّكُمْ ...» سباء: ۲۳. فُزِّعَ بصيغهٔ مجهول از بـاب تفعيل بمعنی ازالهٔ فزع است در اقرب الموارد

آمده : « فَزِّعَ عَنْ فُلانٍ: كَشَفَ عَنْهُ الْفَزَعَ» در مجمع و مفردات نیزچنین گفته‌است. یعنی چون ترس ازقلوبشان برداشته شدگفتند: پروردگارتان چه گفت ؟

• « وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ»نمل: ۸۷. گفته‌اند ذکر «فَزِعَ» بصیغهٔ ماضی پس از « يُنْفَخُ » برای محقق الوقوع بودن است ظاهر معنی آنست که : روزی که در صور دمیده شود اهـل آسمانهاو زمین بفزع افتندمگرآنکه خدا خواهـد و همه خاضعانه بسوی خدا آیند .

بنظر میاید : مـراد از نفخ صور نفخهٔ دوم و زنده شدن مردگان‌است که نفخهٔ اول ظاهراً دفعی و مجالی بخوف نخواهد داد « مٰا يَنْظُرُونَ إِلاّٰ صَيْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ. فَلاٰ يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلاٰ إِلىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ » يس: ۴۹-۵۰ . و نیز مؤیّد آن جملهٔ «إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ» است که در ترس‌نخواهند بود و آنها باحتمال قوی نیکوکارانندکه در آیهٔ ۸۹ نمل فرموده «مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهٰا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ » و ایضاً مؤیّدآن « وَكُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ» است که همه ترسیده و خاضعانه پیش‌خدا خواهندآمد .

ولی آیهٔ « وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرىٰ فَإِذٰا هُمْ قِيٰامٌ يَنْظُرُونَ » زمر: ۶۸ . راجع بنفخ اول است‌که همه‌جزآنکه خداخواهد خواهند مـرد ظاهراً مراد ملائکه‌اند که مرگ شامل حالشان نخواهدبود شاید مراد از فزع درآیـه اول مرگ باشدآنوقت نظیرآیهٔ دوم بوده و«كُلٌّ أَتَوْهُ دٰاخِرِينَ» راجع بنفخ دوم‌خواهد بود. والله العالم .

* * *

فزع چون با الی متعدی شودبمعنی استغاثه‌آید « فَزِعَ إِلَيْهِ » یعنی باو پناه برد و استغاثه کرد و چون با « لام » متعـدّی شود معنی پناه دادن میدهد

«فَزَّعَ له» باو پناه داد و بفریادش رسید.

مفزع: محل پناه‌در صحیفهٔ‌سجادیه دعای هفتم آمده: «وَ أنْتَ الْمَفْزَعُ فِی الْمُلِمّاتِ» تو محل پناهی در شدائد.

فسح: جا گشادن. «فَسَحَ لَهُ فِی الْمَجْلِسِ: وَسَّعَ وفَرَّجَ...» درنهج‌البلاغه خطبهٔ: ۱۸۱. فرموده: «وَأنْتُمْ سالِمُونَ فِی الصِّحَّةِ قَبْلَ السُّقْمِ وَ فِی الْفُسْحَةِ قَبْلَ الضِّیقِ» شما سلامت‌اید. در صحّت هستید پیش از مرض و در وسعت هستید پیش از تنگی.

«یا أیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إذا قیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللهُ لَکُمْ وَإذا قیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا...» مجادله: ۱۱.

آیهٔ شریفه در بیان یك وظیفهٔ اخلاقی است و روشن میکند که مسلمانان درمحضر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله طوری می‌نشستند که بتازه واردان‌جا نمی‌ماند مأمور شدند بدیگران نیزجا بگشایند که همه از مجلس استفاده کنند. چنانکه درمجمع نقل شده.

«تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ» یعنی در مجالس جا باز کنید تا دیگران نیز بنشینند «یَفْسَحِ اللهُ لَکُمْ» تا خدا برای شما از هر حیث در دنیا و آخرت وسعت بدهد، اینکه بعضی گفته‌اند: تا خدا در بهشت برای شما وسعت دهد. ظاهراً دلیلی‌ندارد وحمل‌برعموم اولی است. «وَ إذا قیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا» و چون گفته شود برخیزید، برخیزید «نشز» بمعنی برخاستن است ظاهراً مرادآنست: چون بشماگویند برخیزید و بروید مجلس تمام شد. یا دیگران نیز استفاده کنند. برخیزید و بروید. بعضی‌از بزرگان فرموده‌اند: نشوزآنست‌که شخص ازجای‌خویش برخیزد تا دیگری در جای‌وی بنشیند زیراکه او محترم وقابل تعظیم است. در اینصورت مراد آن است‌که جای خویش را بدیگران بدهید ولی این ظاهراً مراد از آیه نیست. فسح فقط سه‌بار در قرآن‌آمده‌که گفته شد.

فساد: تباهی. در لغت آنرا ضدّ

صلاح گفته‌اند. راغب خروج شیء از اعتدال معنی میکند خواه کم باشد یا بیشتر. «لٰایُرِیدُونَ عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ وَلٰافَسٰاداً» قصص:۸۳. در زمین برتری (خود پسندی) و تباهی اراده نمیکنند «لَوْکٰانَ فِیهِمٰا آلِهَةٌ اِلاَّ اللهُ لَفَسَدَتٰا» انبیاء:۲۲. اگر در آسمان و زمین خدایانی جزخدا میبود آنها ازاعتدال و نظم خارج شده و تباه میگشتند.

افساد: تباه کردن. «سَعٰی فِی الْاَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیهٰا» بقره: ۲۰۵. در زمین تلاش میکند تا در آن تباهی ببار آورد.

مفسد: تباه‌کننده ضدّ مصلح «وَاللهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ» بقره: ۲۲۰.

فسر: ایضاح و تبیین. «فَسَّرَالشَّیْءَ بَیَّنَهُ وَ اَوْضَحَهُ» تفسیر نیز بدان معنی است با مبالغه «فَسَّرَ الطَّبِیبُ» آنگاه گویند که دکتر ببول مریض برای استعلام مرض نگاه کند. جوهری گوید: بگمانم این معنای مولد است (اقرب). تفسیر قرآن نیز از این معنی است که مرادخدا رابیان‌وروشن‌میکند وآن اگر مبتنی بقرآن وسنّت قطعیه باشد یعنی قرآن را با قرآن وحدیث مقطوع تفسیر کند درست و صحیح است و اگر فقط با نظر خود تفسیر کند و گوید: مراد خدا حتماً چنین است و یا خود نظری داشته و قرآن را بر آن حمل کند منهیّ است مگر آنکه بگوید: چنین بنظر میاید و مراد واقعی پیش خدا و برگزیدگان خدا است.

* «وَ لٰایَأْتُونَکَ بِمَثَلٍ اِلاّٰ جِئْنٰاکَ بِالْحَقِّ وَ اَحْسَنَ تَفْسِیراً» فرقان:۳۳. ماقبل آیه چنین است: کافران گفتند: چرا قرآن یکدفعه بوی نازل نمیشود؟ زیراکه میخواهیم با نزول تدریجی و ادامهٔ وحی، قلب تو را قوی و با ثبات کنیم وآنرا با ترتیل و دقت برتو خوانده‌ایم (که‌حتماً قلب‌تو رامحکم خواهدکرد) آنوقت میرسیم باین آیه «وَلٰایَأْتُونَکَ ...» ظاهراً مراد از مثل قول و اشکال است که قول یکی‌از معانی مثل است یعنی: کافران پیش

تو ایرادی و اشکالی نمیاورند مگر آنکه در جواب آن حق را و بهترین توضیح را میاوزیم تا ایراد آنها دفع و واقعیت بهتر روشن شود (گوئی اشکال گرفتن سبب ایضاح بیشتر از جانب خدا میگردد). این کلمه یکبار بیشتر در کلام الله نیامده است .

فسق: (بروزن قشر)خروج ازحق اهل لغت گفته‌اند: «فَسَقَتِ الرُّطَبَةُ عَنْ قِشْرِهٰا » خرما از غلاف خود خارج شدبتصریح راغب فسق شرعی‌ازهمین ریشه است در مصباح و اقرب گفته بقولی آن بمعنی خروج شیء از شیء علی وجه‌الفساد است .

پس فسق و فسوق خروج از حق است چنانکه دربارهٔ ابلیس فرموده : «كٰانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ » کهف: ۵۰. یعنی او از جن بود و از دستور خدایش خارج شد و اطاعت نکرد. کافر فاسق است که بالتمام از شرع خارج شده وگناهکارفاسق است که بنسبت گناه از شرع و حق کنار رفته است. «وَلاٰتَأْكُلُوا مِمّٰا لَمْ يُذْكَرِاسْمُ اللهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ»انعام: ۱۲۱. ازآنچه نام خدا در وقت ذبح آن ذکرنشده نخورید خوردن‌آن‌فسق و خروج از شرع است ظاهرآضمیر «إِنَّهُ» به «أَكْل» راجع است. و یاآن ذبیحه‌کاری خارج از شرع است.

«فَلاٰرَفَثَ وَ لاٰفُسُوقَ وَ لاٰجِدٰالَ فِی الْحَجِّ» بقره: ۱۹۷ . در حج جماع ، خروج از طاعت خدا و مجادله نیست در روایات فسوق به «کذب» و جدال به «لاٰوَاللهِ وَ بَلیٰ وَاللهِ»تفسیر شده است .

* «بِئْسَ الإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَالْإِيمٰانِ» حجرات: ۱۱ . در جوامع الجامع و المیزان اسم را ذکر معنی کرده است گویند : فلانی نامش بـا خوبی یا با بدی مشهور است درآیه نهی شده از اینکه نام مؤمنی با فسق و با بدی‌برده شود مثلا: این فلانکاره است یافلان کاره بود یعنی: بد ذکری است ذکر مردم با فسق پس از ایمان آوردن آنها. صدرآیه‌که در نهی از لقب بد و طعنه و عیبجوئی است این مطلب

را روشن میکند .

عدم اعتبار قول فاسق

• «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ» حجرات:۶.

آیهٔ شریفه قول فاسق رابی‌اعتبار معرّفی‌میکند و مفهوم‌آن اثبات‌عمل بخبر ثقه است . و این در صورتی است‌که فسق فاسق معلوم باشدیعنی: ای اهل ایمان اگرفاسقی خبری‌پیش شماآورد دربارهٔآن تحقیق‌کنید مبادا از روی عدم علم قومی را آسیب رسانید و برکردهٔ خویش پشیمان شوید .

این کریمه تصدیق و امضاء بناء عقلاست‌که بخبرشخص موثّق اعتبار قائل‌اند و در صورت اخبار شخص فاسق و بد کار ، تحقیق و جستجو میکنند .

* * *

شیعه و اهل سنّت اتفاق دارندکه اینکه آیهٔ فوق دربارهٔ ولیدبن عقبة بن ابی معیط نازل شده آنگاه که از طرف رسول خدا صلّی الله علیه و آله مأمور جمع آوری صدقات بنی مصطلق گردید .

ابن‌کثیر در تفسیر خود از مسند احمد نقل‌کرده: حارث بن ابی‌ضرار فرمانروای بنی مصطلق (که پدر جویریّه زن رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود) گوید : محضر رسول خدا آمدم ، اسلام را بمن عرضه‌کردقبول واقرار کردم، بزکوة دعوتم کرد پذیرفتم ، گفتم ای رسول خدا بنزد قوم‌خویش برگشته‌آنها را باسلام و زکوةدعوت کنم هرکه پذیرفت زکوتش را جمع میکنم و در فلان وقت نماینده‌ای میفرستید آنچه جمع کرده‌ام محضر شما بیاورد .

چون‌حارث زکوة را جمع‌آوری کرد دروقت معیّن نمایندهٔآنحضرت نیامد، حارث گمان کرد که غضبی از جانب‌خدا و رسول شده‌که‌نمایندهٔ حضرت نیامد. بزرگان قوم‌را خواند و گفت : رسول خدا بمن وعده فرموده بودکه کسی را برای بردن

زکوة جمع شده، بفرستد. رسول‌خدا خلف وعده نمیکند این نیست مگر بواسطهٔ غضبی، بیائید بمحضر رسول خدا برویم. از آنطرف رسول خدا ﷺ ولیدبن عقبه را برای آوردن زکوة فرستادند، او مقداری از راه بنی‌مصطلق را پیمود ترسید وبرگشت (زیرا در جاهلیت با آنها دشمنی داشت) وگفت: یا رسول الله حارث زکوة را نداد و خواست مرا نیز بکشد، آنحضرت در غضب شد و عدّه‌ایرا پیش حارث فرستاد او که با سران قوم عازم مدینه بود در راه با فرستادگان آنحضرت برخورد و گفت: چه مأموریتی دارید؟ گفتند: برای کارتو. گفت: چه‌کاری؟ گفتند رسول خدا ولید را پیش تو فرستاده و او خبرداده که زکوة را نداده و قصدکشتن او را داشته‌ای!!! گفت: نه بخدائیکه محمد ﷺ را بحق فرستاده من نه او را دیده‌ام ونه پیش من‌آمده است.

چون‌حارث‌واردمحضرآنحضرت گردید فرمود: زکوة را ندادی و خواستی‌فرستادهٔ مرا بکشی؟! «مَنَعْتَ الزَّكٰوةَ وَاَرَدْتَ قَتْلَ رَسُولِي»؟ گفت: نه بخدائیکه تو را بحق فرستاده نه‌من او را دیده‌ام ونه‌پیش من‌آمده‌است. و علّت‌آمدن من‌این است که‌فرستادهٔ شما نیامد فکرکردم غضبی از جانب خدا و رسول برما شده است. پس آیهٔ «یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جٰاءَكُمْ فٰاسِقٌ...» نازل گردید.

فَشَل: (بروزن فرس) ضعف. ترس. راغب‌آنرا ضعف توأم‌با ترس گفته. طبرسی ذیل آیهٔ ۱۲۲ و ۱۵۲ آل عمران آنرا جبن و ذیل آیهٔ ۴۳ انفال ضعف ناشی‌از فزع معنی‌کرده. فیومی در مصباح فَشِل (بفتح اول و کسر دوم) را جبان وضعیف القلب گفته است.

بقول ابن اثیر در نهایه آن بمعنی ضعف و ترس است. نگارنده نیز با دقت در آیات قول ابن اثیر را پسندیدم و خواهیم دید که معنی‌آن گاهی ضعف وگاهی ترس است.

مثلا درآیهٔ «وَلاٰتَنٰازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ...» انفال:۴۶. بمعنی ضعف است نه ترس یعنی منازعه و اختلاف نکنید که ضعیف شوید و نیرویتان‌ازبین‌برود میدانیم که‌اختلاف موجب ضعف و پراکندگی‌است‌ولی درآیهٔ «حَتّٰى إِذٰا فَشِلْتُمْ وَ تَنٰازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ ...» آل عمران : ۱۵۲ . و آیهٔ «وَلَوْأَرٰاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنٰازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ ...» انفال:۴۳. معنی ترس بهتر بنظر میرسد .

• «إِذْ هَمَّتْ طٰائِفَتٰانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلاٰ وَاللّٰهُ وَلِيُّهُمٰا ...» آل عمران : ۱۲۲. فشل را درآیه جبن و یا ضعف توأم با جبن گفته‌اند یعنی: آنگاه که دو طائفه از شما خواستند بترسند ویا خواستند از ترس ضعیف گردند ولی این معنی با ملاحظهٔ «هَمَّت» جور درنمیاید. بنظر نگارنده فشل در آیه بمعنی برگشتن از تصمیم است که لازمهٔ جبن است در اقرب الموارد گوید: «عَزَمَ عَلٰى كَذٰا ثُمَّ فَشَلَ عَنْهُ أَيْ نَكَلَ عَنْهُ وَلَمْ يَمْضِهِ» یعنی بفلان کار تصمیم گرفت سپس برگشت و بجا نیاورد .

آیه دربارهٔ دو گروه بنی سلمه و بنی حارثه است که‌با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بجنگ «احد» خارج شدند و چون عبدالله‌بن ابی با یاران خویش‌از راه برگشت آنهانیزقصدکردندکه‌برگردند ولی برنگشتند یعنی: یادکنید آنوقت راکه دوطائفه از شما، خواستند از تصمیم خود (که جهاد بود) برگردند حال‌آنکه خدا یار آنهاست .

فصح: «وَأَخِي هٰارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسٰاناً» قصص:۳۴. فصیح کسی است‌که‌کلامش بیان‌کنندهٔ مقصود و خالی از تعقید باشد «افصح عن‌مراده اظهره» فصاحة بمعنی بیان و خلوص کلام‌از تعقید است یعنی‌برادرم‌هارون در سخن گفتن از من فصیحتر است‌و میتواند سخن را بهتر از من ادا کند این‌آیه دلالت برلکنت‌زبان‌موسی علیه السلام ندارد رجوع شود به «عقد» ذیل‌آیهٔ «وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي» طه:۲۷. و«بین» ذیل‌آیهٔ «وَلاٰيَكٰادُ يُبِينُ» . این کلمه فقط

یکبار در کلام‌الله آمده است.

فصل: بریدن و جدا کردن. «فَصَلَ الشَّیْءَ فَصْلاً: قَطَعَهُ وَ اَبانَهُ» در مفردات گفته: آن جدا کردن دو چیز از همدیگر است بطوریکه میان آندو فاصله باشد «هٰذا یَوْمُ الْفَصْلِ الَّذی کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ» صافات: ۲۱. این روز قیامت و روز جدا کردن حق از باطل است که تکذیب میکردید.

• فصول: بمعنی جدا شدن و خروج آمده «فَصَلَ مِنَ الْبَلَدِ فُصُولاً: خَرَجَ عَنْهُ» و نیز جمع فصل آمده (فصول چهارگانه) «فَلَمّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلیکُمْ بِنَهَرٍ» بقره: ۲۴۹. چون طالوت با لشکریان ازمحل و شهر جدا وخارج شد گفت: خدا شما را با رودخانه‌ای امتحان خواهد کرد. ایضاً «وَ لَمّا فَصَلَتِ الْعیرُ قالَ اَبُوهُمْ اِنّی لَاَجِدُ ریحَ یُوسُفَ» یوسف: ۹۴. چون کاروان از مصر جدا و خارج گردید پدرشان گفت: من بوی یوسف را استشمام میکنم.

• معنی فصل همان است که گفته شد و چون در قضاوت و غیره استعمال شود بمناسبت معنای اولی است.

• فصال: بازکردن طفل از شیر در اقرب الموارد آنرا اسم مصدر گفته است «وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً» احقاف: ۱۵. بار داشتن و از شیر گرفتنش سی ماه است. ایضاً «وَ فِصالُهُ فی عامَیْنِ» لقمان: ۱۴.

• فصیلة: اقوام و عشیره است که ازشخص منفصل‌اند وفصیل بمعنی مفصول است «یَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ یَفْتَدی مِنْ عَذابِ یَوْمِئِذٍ بِبَنیهِ. وَ صاحِبَتِهِ وَ اَخیهِ. وَفَصیلَتِهِ الَّتی تُؤْویهِ...» معارج: ۱۱-۱۳. گناهکار دوست میدارد که ایکاش عوض دهد از عذاب آنروز پسران، زن، برادر و عشیرهٔ خویش را چنان عشیره‌ایکه او را بخودش منضم کرده ودرکنار خودجا میدهد.

• تفصیل: متمایز کردن. تفصیل کلام، روشن کردن آنست، مقابل اجمال.

«وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلاً» اسراء: ۱۲. و تا عدد سالها و حساب را بدانيد و هر چيز را ازهم متمايز كرديم و روشن نموديم و مردم ميتوانند آنها را از همديگر بشناسند.

* * *

• «هٰذا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ» صافات: ۲۱. تعبير از روز قيامت با «يَوْمُ الْفَصْلِ» در بسيارى از آيات آمده است و مراد از آن حكومت و قضاوت حق است كه در نتيجه حق از ناحق، عادل از ظالم جدا شده و هر يك راه خويش روند چنانكه فرموده «إِنَّ اللّٰهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» حج: ۱۷. «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» سجده: ۲۵.

در آيهٔ «إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً» نباء: ۱۷. شايد مراد جدا كردن اجزاء عالم از همديگر باشد ولى بعيد است.

• «وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ» ص: ۲۰. راجع باين آيه رجوع شود به «خطب».

• «كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» هود: ۱. دربارهٔ اين آيه در «حكم» توضيح مفصّل داده‌شده بآنجا رجوع شود.

• «إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ. وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ» طارق: ۱۳و۱۴. فصل بمعنى مفصول است يعنى جدا شده‌ازشوخى و ناحق، معنى آيه: حقا كه اين سخن قولى است حق و ثابت و شوخى نيست.

فصم: شكستن. قطع كردن. «فَصَمَ الشَّيْءَ: كَسَرَهُ مِنْ غَيْرِ بَيْنُونَةٍ ـ فَصَمَ الشَّيْءَ: قَطَعَهُ».

انفصام: قطع شدن. «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقىٰ لَا انْفِصامَ لَها» بقره: ۲۵۶. هركه بطغيانگر كفر ورزيده و بخدا ايمان آورد بدستگيره‌اى چنگ زده كه قطع‌شدن ندارد. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۷ در وصف آتش آخرت فرموده: «لا تُفْصَمُ كُبُولُها» زنجير-هايش قطع نميشود اين كلمه فقط

یکبار در قرآن آمده است .

فضح: رسوا کردن. عیب کسی را آشکار کردن. «فَضَحَهُ: کَشَفَ مَساوِيه» «قالَ اِنَّ هؤُلاءِ ضَيْفي فَلاتَفْضَحُونِ» حجر:۶۸ . این کلام لوط علیه السلام است نسبت بقوم خویش در حمایت میهمانانش که فرشته بودند فضیحت در اینجا بمعنی الزام عیب و عار است که اگر آنها بمیهمانان لوط جسارت میکردند برای آنحضرت عیبی بود یعنی اینها میهمان منند مرا رسوا نکنید لذا طبرسی رحمه‌الله آنرا الزام عار معنی کرده و در مصباح فضیحت را عیب گفته است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

فضّ: شکستن و پراکندن. «فَضَّ الشَّيْءَ: كَسَرَهُ مُتَفَرِّقاً» راغب گفته: فضّ شکستن و پراکندن شیء است مثل شکستن مهر نامه و بطور استعاره گفته‌اند «اِنْفَضَّ الْقَوْمُ» یعنی قوم پراکنده شدند «وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَليظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» آل‌عمران: ۱۵۹. اگر بدرفتار و قسیّ القلب بودی حتماً از اطراف تو متفرق میشدند. ایضاً «هُمُ الَّذينَ يَقُولُونَ لاتُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ حَتّى يَنْفَضُّوا» منافقون: ۷ . آنها کسانی‌اند که میگویند بکسانیکه در نزد رسول‌خدا هستند انفاق نکنید تا متفرّق شوند .

درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۲۲ دربارهٔ جمعی فرموده : «اَللّهُمَّ اِنْ رَدّوا الْحَقَّ فَافْضُضْ جَماعَتَهُمْ» خدایا اگر حق را ردّ کردند اجتماعشان را متفرق گردان .

فضّه: نقره. «وَ حُلُّوا اَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ» انسان: ۲۱. زینت شده‌اند با دستبند هائی از نقرهٔ بخصوصی . در مجمع ذیل آیه ۳۴ توبه فرموده علّت تسمیهٔ زر بذهب آنست که میرود و فانی میشود و باقی نمیماند و علت تسمیهٔ نقره بفضّه آنست که متفرّق میشود و نمیماند .

فضل: زیادت . راغب گفته : «اَلْفَضْلُ : اَلزِّيادَةُ عَنِ الْاِقْتِصارِ» در مصباح گفته : «فَضَلَ فَضْلاً» یعنی زیادت یافت «خُذِ الْفَضْلَ» یعنی زیادت

را بگیر در قاموس آنرا ضدّ نقص گفته است .

هرگاه در آیات قرآن دقت شود خواهیم دیدکه فضل درآن بدو معنی بکار رفته:

۱- برتری .

۲- عطیّه و احسان و رحمت. و هردو از مصادیق معنای اولی است.

امّا اوّلی ممکن است معنوی باشد مثل « فَمٰا كٰانَ لَكُمْ عَلَيْنٰا مِنْ فَضْلٍ ...» اعراف: ۳۹. شما را برما برتری و فضیلتی نبود . « وَ لَقَدْ آتَيْنٰا دٰاوُدَ مِنّٰا فَضْلاً » سباء: ۱۰. و ممکن است مادّی مثل «وَاللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» نحل: ۷۱.

امّا دوّمی مثل «وَلٰكِنَّ اللّٰهَ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْعٰالَمِينَ » بقره: ۲۵۱ . لیکن خدا صاحب احسان و رحمت است برمردمان

راغب گوید: هرعطیّه ایراکه برمعطی لازم نیست فضل گویند . یعنی احسان و رحمت و عطائیکه خدا بربندگان میکند برخداوند لازم نیست بلکه از روی لطف وکرم میکند لذا بآن فضل گوئیم که زیادت است وگرنه بندگان حقی در نزد خدا ندارند .

اینك بچندآیه نظر میکنیم .

۱- «فَلَوْلاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخٰاسِرِينَ» بقره: ٦٤. دراین آیه کلمهٔ رحمت بعد از «فضل» آمده ایضاً درآیهٔ ۸۳ و ۱۱۳ و ۱۷۵ سورهٔ نساء و غیره آیا رحمت در این آیات بیان و عبارت اخرای فضل است یا معنی دیگری دارد ؟ بنظر میاید که «رحمة» ذکر عام بعداز خاصّ باشد که فضل از مصادیق رحمت است و میشود با ملاحظهٔ آیات ماقبل مصادیق آندو را روشن کرد و در آیهٔ فوق میتوان گفت : مراد از فضل تأخیر عذاب و غرض از رحمة قبول توبه باشد یعنی: ای بنی اسرائیل اگر فضل خدا برشما نبود و در عقوبت شما تعجیل میکرد واگر رحمتش درتوفیق توبه نبود حتماً زیانکار میشدید .

۲- «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ...» آل عمران: ۱۷٤. در این آیه لفظ نعمت و فضل با هم

ذکر شده ایضاً در آیات ۱۷۱ آل عمران و ۸ حجرات .

طبرسی ذیل آیهٔ ۱۷۱ آل عمران فرموده: فضل و نعمت دو لفظ است بیك معنی. بعد میگوید دربارهٔ تکرار آن درآیه دو وجه گفته‌اند یکی آنکه نعمت مقابل طاعت‌است و فضل زاید برآن و دیگری آنکه تکرار آن برای تأکید و تمکین معنی درنفس ومبالغه است . نگارنده نیز ترجیح میدهم که هر دو بیك معنی باشند گرچه در آیه دو مصداق دارند .

تفضیل انبیاء علیهم‌السلام

بصراحت قرآن انبیاء علیهم‌السلام از لحاظ فضیلت یکسان نیستند، بعضی بربعضی مزیّت دارند . «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ‌اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَأَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...» بقره: ۲۵۳.

از این آیه سه مطلب روشن میشود.

اول اینکه : پیامبران بعضی از بعضی افضل‌اند و این تفضیل ازجانب خداست که فرموده «فَضَّلْنا» عین همین کلمه در آیهٔ بعدی نیز خواهد آمد .

دوم اینکه : سبب تفضیل سخن گفتن خدا و تأیید با روح‌القدس و اعطاء معجزات است که آیه درصدد بیان اسباب تفضیل است .

سوم اینکه: علت افضلیت عیسی علیه‌السلام معجزات و تأیید با روح‌القدس بوده است .

«وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلیٰ بَعْضٍ وَآتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» اسراء: ۵۵. دراین آیه نیز تفضیل ازجانب خداست و علت فضیلت داود اعطاء زبور است .

داود و سلیمان علیهما السلام میگویند: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی فَضَّلَنا عَلیٰ كَثيرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنينَ» نمل: ۱۵. و سلیمان بمردم دربارهٔ دانستن زبان پرندگان و دارا بودن بهر شیء میگوید: «يا أَيُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتينا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هٰذا لَهُوَ

الْفَضْلُ الْمُبِينُ» نمل: ۱٦.

* * *

چنانکه گفته شد: تفضیل پیامبران از جانب خداست بنظر میاید علّت تفضیل در استعدادها و معنویّات آن بزرگواران بوده که شایستگی تفضیل راداشته‌اند گرچه همهٔ انبیاءعلیهم السلام دارای فضل بوده‌اند قرآن فرموده: «اَللهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ» انعام: ۱۲٤. آیه در جواب کسانی است که میگفتند: باید بماهم وحی و رسالت داده شود خدا درجواب فرمود: خدا داناتر است که رسالت خویش را در کجا قرار میدهد و بکدام کس محول میکند. یعنی جعل رسالت احتیاج باستعداد دارد و خدا بهتر میداند کدام شخص دارای آن استعداد است و در عین حال صاحبان استعداد نیز بعضی بر بعضی مزیّت دارند.

* * *

دربارهٔ رسول خدا ﷺ باید بدانیم آنحضرت خاتم پیامبران و آورندهٔ دین کاملتر از ادیان گذشته است و کتابش چنانکه خواهیم گفت حافظ کتابهای گذشته است دراینصورت بی‌شك از دیگران افضل خواهد بود و ذیلاً خواهیم دید که آنحضرت جامع اسباب فضیلت و سهمش رویهم از دیگران زیاد بود و از مصادیق «وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» و یا مصداق منحصر بفرد آن بود.

دربارهٔ تأیید بروح القدس آمده «فَاِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ...» تحریم: ٤. ایضاً «قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ بِاِذْنِ اللهِ ...» بقره: ۹۷.

امّا در خصوص سخن گفتن خدا با آنحضرت باید دانست خدا با پیامبران سه نحو سخن میگوید: وحی، سخن گفتن با ایجاد صدا، فرستادن ملك. این آیه هرسه را بیان میکند: «وَ ما كانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ اِلاّ وَحْياً اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِهِ ما يَشاءُ ...» شوری: ۵۱. درآیهٔ ما بعد تصریح شده که خدا با حضرت رسول ﷺ باهر

سه قسم سخن گفته است زیرا آیهٔ ما بعد چنین شروع شده «وَ كَذٰلِكَ اَوْحَيْنا اِلَيْكَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنا...» لفظ «كَذٰلِكَ» اشاره بآیهٔ قبل و سه قسم وحی است یعنی : بتو دینی با هر سه قسم وحی کردیم .

علی هذا آنحضرت از «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ» نیز میباشد .

از طرف دیگر بقول بعضی مراد از «رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» آنحضرت است و دربارهٔ حضرتش آمده: «وَما اَرْسَلْناكَ اِلاّ كافَّةً لِلنّاسِ» سباء:۲۸. «وَ ما اَرْسَلْناكَ اِلاّ رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» انبیاء : ۱۰۷ . وآنگهی کتاب آنحضرت ناظرو حافظ کتابهای دیگر است «وَ اَنْزَلْنا اِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ ....» المائده:۴۸. ایضاً آیهٔ اسراء و آیات سورهٔ نجم دربارهٔ معراج از ادلّ دلیل برافضلیّت آنحضرت است اگر کمی در آیهٔ «سُبْحانَ الَّذِي اَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصىٰ» اسراء: ۱. و آیات «وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْرىٰ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ. عِنْدَها جَنَّةُ الْمَاْوىٰ. اِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشىٰ. ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغىٰ. لَقَدْ رَأىٰ مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرىٰ» نجم: ۱۳ ـ ۱۸. دقّت کنیم در افضل بودن آنحضرت شکی نخواهیم داشت .

در آیهٔ «وَ اِذْ اَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَاِبْراهِيمَ وَمُوسىٰ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ...» احزاب : ۷. آنحضرت ازهمهٔ پیامبران اولوالعزم جلوتر ذکر شده میشود آنهم دلیل مطلب باشد اینها همه راجع باستفاده ازآیات است در این زمینه روایاتی نیز وارد شده که در کتابها از جمله بحار طبع جدید جلد ۱۶ ص ۴۰۲ ـ ۴۲۰. منقول‌اند .

فضیلت کسبی

آنچه گفته شد راجع بفضیلت تفضّلی و خدائی‌است که روی‌استعداد شخص از خداوند افاضه میشود چنانکه از «فَضَّلْنا» و «اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ» روشن گردید ، امّا

راجع بفضیلت کسبی میشود گفت که هریك ازآن بزرگواران علیهم‌السلام دارای مزّیتی بودند که در دیگری وجود نداشت مثلا نوح علیه السلام مدّت نهصد و پنجاه سال تبلیغ کرده و از این لحاظ منحصر بفرد است «فَلَبِثَ فِیهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلّا خَمْسِینَ عاماً فَاَخَذَهُمُ الطُّوفانُ ...» عنکبوت : ۱۴. دربارهٔ پیامبران آمده «وَسَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ» صافات : ۱۸۱. «قُلِ الْحَمْدُلِلّٰهِ وَسَلامٌ عَلٰی عِبادِهِ الَّذِینَ اصْطَفٰی» نمل : ۵۹. و دربارهٔ بعضی بالخصوص آمده : «سَلامٌ عَلٰی اِبْراهِیمَ. سَلامٌ عَلٰی مُوسٰی وَ هارُونَ - سَلامٌ عَلٰی اِلْیاسِینَ» صافات: ۱۰۹-۱۲۰-۱۳۰ .

ولی دربارهٔ نوح علیه السلام آمده: «سَلامٌ عَلٰی نُوحٍ فِی الْعالَمِینَ» صافات: ۷۹. این «فِی الْعالَمِینَ» ظاهراً بعلت آنست که‌اولین پایه‌گذار مبارزه بابت‌پرستی آنبزرگواراست‌ونسبت‌برسولان‌آینده فتح‌الباب کرده است «فِی الْعالَمِین» ظاهراً حال است‌از «سَلامٌ» یعنی‌سلام برنوح‌سلامیکه پیوسته درمیان‌مردمان خواهد ماند .

ایضاً جریان ذبح اسماعیل علیه السلام و اسکان ذرّیه در وادی غیر ذی زرع و انداخته شدن بآتش نسبت بابراهیم علیه السلام و هکذا صبر ایوّب علیه السلام که فرموده: «اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ» ص: ٤٤. ونیز تلاشها و مجاهدتهای موسی علیه السلام .

اگر از اینجهت حالات رسول خدا صلی الله علیه وآله را بررسی‌کنیم خواهیم‌دید آنحضرت نیز در نوبت خود بی‌نظیر است : ایستادگی در راه خدا ، استقامت در برابر تحریم اقتصادی سه سالهٔ قریش‌درشعب ابی‌طالب علیه السلام مهاجرت در راه خدا و برای خدا، شرکت در جنگهای متعّدد وبرداشتن زخمها ، صبر برزحمات و نادانیهای قوم، تشکیل حکومت دینی ، نجات مردم از بت پرستی، تحکیم پایه‌های توحید و غیره و غیره که با شمردن بطول خواهد انجامید تنها اگرجریان شعب ابی‌طالب علیه السلام را درنظربگیریم باستقامت ممتازآنحضرت‌صلوات‌الله

و سلامه علیه‌وآله پی خواهیم برد در مدت آن سه سال‌چنان درمضیقه‌واقع شدند که یکی از یارانش میگوید : شب چیز نرمی زیرپایم احساس‌کردم آنرا بدهان گذاشته‌واز کثرت گرسنگی بلعیدم واکنون‌که دوسال ازآن‌زمان میگذرد هنوز نمیدانم آن چیزچه بود.

* * *

دربارهٔ مفاضله میان انبیاء وائمه علیهم‌السلام از جنبهٔ وحی و طرف خطاب خدا بودن انبیا افضل‌اند ولی از جنبهٔ کسبی باید اندازهٔ تلاش آنان را در نظر گرفت و روی‌آن حساب کرد مثلا زکریا و علی بن ابیطالب علیهماالسلام را درنظر میگیریم قطع نظر از جنبهٔ وحی:

ـ علی ﷺ مروج شریعت قرآن بود .

ـ زکریا ﷺ مروج شریعت تورات .

ـ علی ﷺ شریعت‌مستقل‌نداشت.

ـ زکریا ﷺ شریعت مستقل نداشت .

ـ علی ﷺ در راه خدا بار ها جنگید .

ـ زکریا ﷺ در هیچ جنگی شرکت‌نکرد .

ـ علی ﷺ بهنگام مرگ بدنش پراز جای‌زخمهای جنگی‌بود .

ـ زکریا ﷺ اثری‌اززخم‌نداشت.

رویهم رفته اگر تلاشها و فعالیت های علی ﷺ را درراه‌خداباتلاشهای زکریا ﷺ مقایسه کنیم علائم طور دیگر جابجا خواهد شد. پس ما در بیان فضیلت کسی باید سراغ تلاشها و زحمات شخص وی برویم‌تا نتیجهٔ مطلوب بدست‌آید .

وانگهی مطابق روایات ، ائمه علیهم‌السلام نیز صدای ملائکه را می‌شنیدند ولی خودآنها را نمیدیدند و نیز بقلوبشان الهام میشد کافی ج ۱ص ۲۷۰«باب‌اَنّ الْاَئِمَّةَ مُحَدَّثُونَ» مفیدرحمه‌الله‌درکتاب اوائل‌المقالات میگوید: قومی‌از امامیه قطع‌کرده‌اند که امامان اهل بیت از همهٔ انبیاء جز پیامبر ما افضل‌اند، و عده‌ای از

امامیه آنها را باستثنای اولوالعزم از همه افضل گفته‌اند گروهی از آنها از هردو قول امتناع کرده‌و همهٔ انبیاء علیهم‌السلام را ازامامان علیهم‌السلام افضل دانسته‌اند این بابی است که عقول را در ایجاب و منع آن‌مجال نیست و برهیچ یك از اقوال اجماعی منعقد نشده ... در قرآن مواضعی است که‌قول اول را تقویت میکند...
نگارنده گوید آنچه در واقع و در علم خدا هست بدان تسلیم هستیم .

فضیلت یهود یعنی چه؟!

دربارهٔ بنی‌اسرائیل آمده: «وَاذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ اَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ» بقره: ۴۷ و ۱۲۲. موسی ﷺ در جواب سؤال آنها که گفتند: ای موسی همانطور که این مردم بتهائی و معبود هائی دارند برای ما نیز معبودی بساز «يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا اِلٰهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ» فرمود: «اَغَيْرَ اللهِ اَبْغِيكُمْ اِلٰهاً وَ هُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ» اعراف: ۱۴۰.
مراد از این تفضیل چیست؟ با آنکه قرآن بشدیدترین وجهی مثالب یهود را برشمرده و آنها را کوبیده است. وانگهی مراد از «العالمین» همهٔ مردمان در هر عصر است یا مردمان زمان یهود؟

باید دانست: در میان قوم یهود پیامبران بیشتر از هر قوم بوده‌اند از ۲۵ نفر پیغمبریکه در قرآن نام برده شده‌بیشترشان‌از یهوداندمانندیوسف، موسی ، هارون ، داود ، سلیمان ، زکریا ، یحیی ، عیسی ، اسمعیل صادق‌الوعد، یونس، اسحق، یعقوب.

از طرف دیگر معجزات واقعه‌در بنی‌اسرائیل‌بیشتر ازهرقوم‌بوداز‌قبیل: عصای موسی ﷺ و ید بیضای او ، شکافتن دریا وگذشتن بنی‌اسرائیل از آن و غرق فرعونیان، شکافته شدن دوازده چشمهٔ آب از سنگ ، آمدن منّ و سلوی ، بلند شدن کوه بالای سر بنی‌اسرائیل، زنده شدن مقتول‌در جریان بقره، زنده شدن‌آن عدّه که بموسی گفتند : خدا را آشکارا بما نشان بده ، آمدن طوفان ، جراد ،

قمّل، خون، قورباغه ها برفرعونیان و ... ایضاً معجزات سائر انبیاء بنی اسرائیل از قبیل تسبیح کوهها و پرندگان با داود، دانستن زبان پرندگان «عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ» تسخیر باد وجنّ بدست سلیمان، زنده شدن مردگان بدست عیسی و...

چنانکه در ما بعد آیه ۴۷ بقره مقداری از آنها شمرده شده است.

وموسی ﷺ بآنها فرمود: «...اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ اِذْجَعَلَ فِیکُمْ اَنْبِیٰاءَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً وَ آتٰاکُمْ مٰا لَمْ یُؤْتِ اَحَداً مِنَ الْعٰالَمِینَ» مائده: ۲۰.

این آیه خلاصه و فشردهٔ مطلب ماقبل است یعنی: برخاستن پیامبران از آنها. اعطای آزادی و استقلال پس‌ازآنکه در دست فرعون بردگان بودند. و رسیدن بچیزیکه احدی از مردمان بدان نرسیده‌اند بنظرم مراداز آن کثرت معجزات و غیره است.

نتیجه اینکه: بنظر نگارنده مراد از تفضیل‌بنی‌اسرائیل، بودن پیامبران زیاد ومعجزات زیاد درمیان آنهاست در اینصورت آنها از ایندو جهت از همهٔ اقوام برترانند و هیچ مانعی‌ندارد که «العالمین» شامل همهٔ مردمان در هر عصر باشد زیرا اینهمه پیامبران و معجزات در هیچ قومی نه‌قبل از بنی‌ـ اسرائیل و نه بعد از آنها واقع نشده است.

ولی این‌مطلب ربطی بفضیلت فرد فردآنها نداردکه آنها از نظر افراد بتصریح‌قرآن‌وتجربه، اشخاص‌بدکار و حیله‌گر و «غَضِبَ اللهُ عَلَیْهِمْ» و «بٰاءُ و بِغَضَبٍ عَلیٰ غَضَبٍ» بوده و هستند، آیات فقط میگوید که این تفضیل در این قوم واقع شده است.

از طرف دیگر میشود از کثرت پیامبران ومعجزات خشونت‌وجهالت بنی‌اسرائیل را کشف کرد زیرا اگر غرق در جهالت و عصیان نبودند احتیاج بآنهمه پیغمبر و معجزات نداشتند.

فضیلت انسان

آیهٔ زیر نیز قابل دقت و بررسی است «وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنٰاهُمْ

فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً» اسراء: ۷۰.

تکریم بمعنی گرامی داشتن و محترم کردن است و آن ظاهراً بواسطهٔ عقل و تفکر و اختیار است که خداوند بانسان عطا فرموده و بهمان وسیلهٔ لیاقت خلیفة الله بودن را پیدا کرده است. چنانکه ابلیس در این باره بخدا عرض کرد: «أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ ....» اسراء: ۶۲. مرا خبرده از اینکه برمن برتری دادی و گرامی داشتی. نظر ابلیس از تکریم همان خلافت آدم است و آن نبود مگر در اثر استعداد انسان و نیروی عقل و تفکر و طرز ساختمان بدن او.

جملهٔ «وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» از نتائج تکریم است که بشر بدان وسیلهٔ باینها دست یافت.

امّا جملهٔ «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً» باحتمال قوی این تفضیل نیز از نتائج تکریم است و اگر نیروی عقل و تفکر در بشر نبود این تفضیل عاید او نمیشد و آن تفضیل ثوابی و اخروی نیست بلکه تفضیل از حیث استعداد و تصرّف در عالم و تسخیر موجودات مادّی و استفاده از آنها است، علی هذا این مسئله بمیان نمیاید که بشر افضل است یا ملك؟.

مراد از «مِمَّنْ خَلَقْنَا» عموم مخلوق است اعمّ از فرشتگان و غیره و از اینکه: بشر از بسیاری از مخلوقات از حیث استعداد و تسخیر برتر است لازم میاید که بعضی از مخلوقات از بشر از جهاتی برتر باشند، در اینجا نباید فقط بسراغ ملك رفت بلکه ملك و بسیاری از جنبندگان از جهاتی از بشر برتراند امروز در کاوشهای علمی روشن شده که امثال مورچه ها، موریانه‌ها، زنبوران عسل و غیره و غیره طوری در عالم تصرّف میکنند که از بشر ساخته نیست و نخواهد بود.

خلاصه اینکه بنظر نگارنده: تفضیل از متفرّعات تکریم و از نتائج

آن میباشدبعبارت دیگر: تکریم‌راجع بـذات انسان و اراده و تفکر او و تفضیل راجع بتصرّفات او در عالـم مادهو مهار کردن‌و زیر فرمان کشیدن موجودات جهان است. دربارهٔ این آیه مطالب دیگری نیز گفته شده ولی نگارنده بآنچه گفته دلگرم است. والله العالم.

فضو: اتّساع. «فَضَا الْمَکانُ: اِتَّسَعَ». «وَکَیْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْاَفْضی بَعْضُکُمْ اِلی بَعْضٍ وَ اَخَذْنَ مِنْکُمْ میثاقاً غَلیظاً» نساء: ۲۱. طبرسی فرموده: افضاء بشیء رسیدن‌بآنست‌باملامست اصل‌آن از فضاء بمعنی وسعت است اقرب‌الموارد «اَفْضی فُلانٌ اِلی فُلانٍ» را رسیدن شخصی‌بشخصی‌معنی کرده و گوید حقیقتش آن است که یکی بفضاء دیگری رسید. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۷۳ فرموده: «وَ ما اَبْقی شَیْئاً مِمّا یَمُرُّ عَلی رَأْسِی اِلاّ... اَفْضی بِهِ اِلَیَّ» رسول خدا صلی الله علیه و آله ازآنچه بسرمن خواهدآمد چیزی نگذاشت‌مگر آنکه بمن رسانید. (واطلاع داد).

آیه دربارهٔ آنست که مهریهٔ زنان را از روی ظلم از دستشان نگیرید یعنی: چطورآنرا از دست زن‌میگیرید حال آنکه بعضی‌از شما ببعض دیگر رسیده است (و با رسیدن بیکدیگرو ایجاد علقهٔ زوجیّت مثل یك وجود شده‌اید) و زنان ازشما پیمانی‌محکم گرفته‌اند. ظاهراً مراد، پیمان عقد است که مرد مهریه را بواسطهٔ عقد ازدواج بعهده میگیرد.

در مجمع از ابن عباس نقل شده «اَفْضی» درآیه کنایه از جماع است و بقولی مراد خلوت صحیح بـا زن است مقاربت باشد یا نه. ایـن کلمه بیشتر از یکبار در کلام‌الله یافته‌نیست.

فطر: شکافتن. و شکاف‌طبرسی فرموده: «وَاَصْلُ الْفُطْرِ: الشَّقّ» راغب شکافتن طولی گفته است.

تفطّر و انفطار: شکافته شدن. «تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ...» مریم: ۹۰. نزدیك‌است‌آسمانها از آن نسبت بشکافد. «اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: ۱. آنگاه‌که آسمان بشکافد مثل: اِذَا

السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ» انشقاق: ۱.

در بسیاری از آیات فطر بمعنی آفریدن و فاطر بمعنی آفریننده آمده مثل «وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ» انعام: ۷۹. «قُلْ اَغَیْرَ اللّٰهِ اَتَّخِذُ وَلِیّاً فٰاطِرِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ...» انعام: ۱۴.

با درنظر گرفتن معنای اولی فطر، آفریدن از آن فطر نامیده شده که خداوند موجودات را با شکافتن میافریند تخم مرغ و تخم جنبندگان دیگر شکافته شده بچه‌های آنها بدنیا میایند، حبوبات در زیر خاك شکافته شده و روئیده مبدّل بساقه‌ها، برگها و حبوبات دیگر میشوند، «اِنَّ اللّٰهَ فٰالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوٰی» انعام: ۹۵. تخمهای ریزعلفها شکافته‌شده وعلفها از آنهابوجود میایند.

یك هستهٔ زردآلو رادرنظربگیریم: هسته در زیر خاك شکافته شده جوانه از آن خارج میشود، جوانه شکافته شده، شاخه‌ها و برگها ازآن خارج میشوند، شاخه ها شکافته شده گلها بوجودمیایند ازگلهامیوه و ازمیوه‌ها هسته‌ها و همچنین تا میرسیم بآسمانها و زمین که شش‌بار در قرآن آمده «فاطر السموات والارض» و درآیهٔ دیگرفرموده: «اَنَّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ کٰانَتٰا رَتْقاً فَفَتَقْنٰاهُمٰا ...» انبیاء: ۳۰. دربارهٔ انسان آمده «وَالَّذی فَطَرَنٰا» طه: ۷۲. «وَ مٰالِیَ لٰااَعْبُدُالَّذی فَطَرَنی» یس: ۲۲. که ما انسانها نیز در ابتدا یك سلول و یاختهٔ ساده بوده در اثر شکافته شدن بانسان تبدیل شده‌ایم.

* * *

ممکن است فطر بمعنی ابداع و اختراع و ایجاد ابتکاری باشدکه‌در «بدع» گذشت دراقرب‌المواردآمده: «فَطَرَالْاَمْرَ: اِخْتَرَعَهُ وَ ابْتَدَأَهُ وَ اَنْشَأَهُ» در همان‌کتاب و نهایه از ابن عباس نقل شده‌که معنی «فٰاطِرُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ» را نمیدانستم تا دونفرعرب بیابانی درباره چاهی برای قضاوت پیش من آمدند یکی از آندو گفت: «اَنٰا فَطَرْتُهٰا» یعنی حفرآنرا من‌شروع کرده‌ام.

در این صورت «فاطِرُ السَّمٰوٰاتِ» بمعنی «بَدیعُ السَّمٰوٰاتِ» بقره: ۱۱۷. است ولی معنای شکافتن صحیحتر است که آن بتصریح طبرسی و راغب معنای اولی کلمه است بهتر است مراد از «بَدیعُ السَّمٰوٰاتِ» خلقت ابتکاری واز «فاطِرُ السَّمٰوٰاتِ ...» خلقت بواسطهٔ شکافتن باشد اینك چندآیه رابررسی میکنیم:

۱ـ «فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرٰی مِنْ فُطُورٍ» ملك: ۳. فطور چنانکه درمجمع و اقرب گفته جمع فطر است بمعنی شکافها. راغب آنرا مصدر و بمعنی اختلال و سستی گرفته یعنی دفعهٔ دیگر نگاه کن آیا اختلالی یا شکافهائی (عدم اتصال) در خلق خدا می‌بینی؟! صدر آیه چنین است: «اَلَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ طِبٰاقاً مٰا تَرٰی فی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ ...» مراد آنست که مخلوقات خدا بیکدیگر متصل و مرتبط‌اند همدیگر را فوت نمیکنند و میان اتصال و تدبیر آنها اختلال و یا شکافها نیست.

۲ـ «... یَوْماً یَجْعَلُ الْوِلْدٰانَ شیباً. اَلسَّمٰاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ کٰانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً» مزمّل: ۱۷ و ۱۸. ضمیر «به» راجع است به «یَوْماً» و باء بمعنی «فی» یا سبب است یعنی: روزیکه فرزندانرا پیر میگرداند آسمان در آنروز یا بسبب آنروز شکافته شده ووعدهٔ خدا عملی است. این عبارت اخرای آیهٔ «اِذَا السَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ» و «وَانْشَقَّتِ السَّمٰاءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وٰاهِیَةٌ» الحاقه: ۱۶. است.

۳ـ «تَکٰادُ السَّمٰوٰاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلٰائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ...» شوری: ۵. نزدیك است آسمانها از بالایشان بشکافند و فرشتگان بپروردگارشان تسبیح و حمد میگویند.

بنظرمیاید: مراد از نزدیکی تفطّر آسمانها شکافتن آنها در قیامت است چنانکه در آیهٔ «اَلسَّمٰاءُ مُنْفَطِرٌ ...» گذشت، شکافتن قهراً از بالای آسمانها شروع خواهد شد، شاید مراد از آنها طبقات هفتگانهٔ جوّ باشد.

یکی از بزرگان احتمال داده‌مراد شکافتن آسمانها بـرای نزول وحی باشد، این احتمال گرچه باسیاق آیات و خاصّه آیهٔ ۵۱ همین سوره مناسب است ولی در اینصورت بـرای لفظ «تَكَادُ» محلی نمی‌ماند وانگهی نزول وحی کـه بوسیلهٔ ملك است شکافتن لازم ندارد.

مع‌الوصف: شاید مراد خداوند چیز دیگری باشد. والله العالم.

۴ـ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لاتَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لايَعْلَمُونَ» روم: ۳۰. طبرسی فرمـوده «فِطْـرَتَ الله» مفعول فعل محذوف است یعنی «إِتَّبِعْ فِطْرَتَ اللهِ» وآن بدل‌است از «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» و شاید تقدیر آن «أَعْني فِطْرَتَ اللهِ» باشد یعنی: توجّهت را بدین پیوسته کـن در حالیکه بدان مایلی، پیروی کن از فطرت خدائی‌که بشر رابرآن آفریده، تبدیلی بردین‌خدا نیست‌لیکن بیشتر مردم نمیدانند.

آیه صریح‌است دراینکه دین جزو نهاد بشر و خمیرهٔ ذات او است مثل خوردن، خوابیدن و غیره، بعبارت دیگر: دین فطرت خـدا و مخلوق خداست‌که بشر را توأم باآن آفریده و از بشر قابل‌انفکاك نیست.

ناگفته نماند: دین بما هو دیـن فطری بشر است ولی بشر فقط‌کلیات آنرا از قبیل‌توحید و پی‌بردن‌ازعلت بمعلول و شکر منعم، درك میکند، درك‌جزئیات‌آن‌احتیاج‌بآمدن‌پیامبران دارد و با توضیح آنها انسان بفطری بودن دین بیش‌ازپیش متوجه میشود. خداوند در آیهٔ فوق فرموده: پیوسته بدین توّجه کن (و بدان که تو بدینی میخوانی‌که برفطرت بشراستواراست و فطرت بشرجوابگوی آن میباشد).

فظّ: بد خلق. «اَلسَّيِّئُ الْخُلُقِ اَلْخَشِنُ الْكَلامِ». «وَلَوْكُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ...» آل عمران: ۱۵۹. اگر بدرفتار و سنگدل میبودی حتماً از تو پراکنده میشدند.

فظّ در اصل آب شکمبهٔ حیوان

است که در صورت تشنگی آنرا فشرده و مینوشند راغب گفته فظّ بمعنی بدخلقی استعاره است از فظّ بمعنی آب شکمبه که نوشیدنش بسیار ناپسند است وجز درناچاری شدید نمینوشند. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

فعل: (بفتح اول) کار کردن و بکسر اول کار .. در قاموس گفته: «اَلْفِعْلُ بِالْكَسْرِ حَرَكَةُ الْاِنْسانِ ... وَ بِالْفَتْحِ مَصْدَرٌ...» همچنین است قول فیومی در مصباح . ولی قرآن این مطلب را تصدیق نمیکند و فعل بکسر اول را مصدر بکار برده مثل «وَاَوْحَيْنا اِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ اِقامَ الصَّلوةِ وَ اِيتاءَ الزَّكوةِ» انبیاء:۷۳. عطف «اِقام ـ و ایتاء» بر آن، که هر دو مصدراند بهترین دلیل مصدر بودن «فعل» است نه اسم مصدر .

فعلة: بفتح اول بمعنی دفعه است «كانَتْ مِنْكَ فَعْلَةٌ حَسَنَةٌ» از تو یك کار خوبی بود. «وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتى فَعَلْتَ وَ اَنْتَ مِنَ الْكافِرينَ» شعراء:۱۹. این سخن فرعون است بموسی عليه السلام مراد از فعلة کشته شدن قبطی است بدست موسی یعنی: و کردی آنکارت را که کردی حال آنکه برنعمت مـا کافر بودی .

فعّال : مبالغه و از اسماء حسنی است و دوبار در قرآن آمده است «اِنَّ رَبَّكَ فَعّالٌ لِما يُريدُ» هود:۱۰۷. ایضاً سورهٔ بروج:۱۶.

فقد: گم شدن. غائب شدن «فَقَدَهُ فَقْداً : غابَ عَنْهُ» راغب گفته: فقد نبودن شیء است بعداز بودن آن، و آن ازعدم اخصّ است که عدم بچیزی که اصلاً بوجودنیامده نیز گفته میشود در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۷ آمده «سَلُونى قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونى» پیش از آنکه مرا از دست بدهید و گم کنید، از من بپرسید.

«قالُوا وَ اَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ ما ذا تَفْقِدُونَ. قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ...» یوسف: ۷۱ـ۷۲. برادران یوسف رو کرده و گفتند: چه چیز گم کرده اید؟ گفتند: پیمانهٔ شاه را گم کرده ایم .

«وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ ما لِىَ لا اَرَى الْهُدْهُدَ...» نمل: ۲۰.

تفقّد آنست که در حال غیبت چیزی از حال آن جویا شویم ، یعنی از پرندگان جویا شد و گفت : چرا هدهد را نمی‌بینم. این مادّه بیشتر از سه بار در قرآن نیامده است .

فقر : حاجت . فقیر : حاجتمند . احتیاج را از آن فقر گفته‌اند که آن بمنزلهٔ شکسته شدن فقار ظهر (ستون فقرات) است در تعذّر رسیدن بمراد (مجمع) .

ناگفته نماند : حاجت یکدفعه حاجت ذاتی است مثل «یا اَیُّهَاالنّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللهِ وَ اللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمیدُ» فاطر : ۱۵. ای مردم شما بخدا محتاجید و خدا اوست بی نیاز ستوده.این شامل حال همه است‌حتی میلیاردرها، و یك دفعه بمعنی‌ناداری و بی‌چیزی است‌مثل «وَ مَنْ کانَ فَقیراً فَلْیَأْکُلْ بِالْمَعْرُوفِ» نساء:۶. «فَکُلُوا مِنْها وَاطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقیرَ»حج:۲۸.

فاقره : داهیهٔ بزرگ . این از آنست که بلای بزرگ پشت انسان‌را میشکند «وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ.تَظُنُّ اَنْ یُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ» قیامة : ۲۴و۲۵. چهره هائی‌درآنروزدرهم کشیده‌است توقّع داردکه بلائی کمرشکن بسرش آید .

• «اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکینِ وَالْعامِلینَ عَلَیْها ...» توبه: ۶۰. راجع‌بفرق‌مسکین‌و فقیربه«سکن» رجوع شود .

فقع : «اِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرینَ» بقره:۶۹. فقع بمعنی زردی شدید است «فَقَعَ لَوْنُهُ فَقْعاً : اِشْتَدَّتْ صُفْرَتُهُ» یعنی : آن گاوی است زرد پررنگ‌که‌بینندگان را شاد میگرداند، این‌کلمه‌فقط‌یکبار در قرآن‌آمده است .

فقه : (بکسر اول) فهمیدن. در مصباح گفته : «اَلْفِقْهُ: فَهْمُ الشَّیْءِ» . «قالُوا یا شُعَیْبُ ما نَفْقَهُ کَثیراً مِمّا تَقُولُ ...» هود: ۹۱. گفتند ای شعیب ما بسیاری از آنچه را که میگوئی نمی‌فهمیم. «لَهُمْ قُلُوبٌ لایَفْقَهُونَ بِها» اعراف:۱۷۹. قلوبی دارند که باآنها نمی‌فهمند .

* «وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کافَّةً فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ» توبه: ۱۲۲.

سیاق آیات ما قبل و ما بعد که دربارهٔ جهاداست نشان میدهد که مراد از «لِیَنْفِرُوا» رفتن بجهاد و مراد از «فَلَوْلا نَفَرَ» رفتن بمحضر رسول خدا صلی الله علیه و آله برای طلب علم و تفقّه در دین است.

یعنی نمیشود همهٔ مؤمنان برای جهاد بکوچند، چرا ازهرقوم گروهی بمدینه کوچ نمیکنند که در دین فقیه و دانا شوند و وقت برگشتن قوم خویش را انذار کنند، که شاید انذار شدگان طریق احتیاط ازعذاب درپیش گیرند.

بنابراین حکم فوق بهنگام نزول آیه شامل اهل مدینه نبوده که دربارهٔ آنها درآیهٔ قبلی آمده که نباید از رسول خدا تخلّف کنند «ما کانَ لِأَهْلِ الْمَدینَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ أَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللهِ...» بعبارت دیگر: اهل مدینه برای تفقّه احتیاج بکوچ نداشتند زیرا تفقّه در مدینه برایشان میسّر بود، ولی اگر ازبلاد دیگر همه بجهاد میرفتند مجالی برای تفقّه نمی‌ماند، در تفسیر عیاشی و صافی روایاتی هست که مضمون فوق را در خصوص کوچ برای تفقّه و استفسار از حال امام علیه السلام بعدازفوت امام قبلی، تأیید میکند.

در تفسیر المنار و جلالین هر دو فعل را راجع بجهاد گرفته یعنی: نمیشود همهٔ مؤمنان بجهاد بروندچرا از هر قوم گروهی بجهاد نمیروند که گروهی نیز بمانند و تفقّه کنند و جنگجویان را آنگاه که از جهاد بازگشتند انذار کنند.

ولی: این احتیاج بتقدیر دارد و برخلاف ظهور آیه است.

درکشاف و جوامع الجامع مراد از هردو فعل کوچیدن برای تفقه‌است یعنی: کوچ همه درست وعملی‌نیست بلکه باید عدّه‌ای بکوچند ... این معنی بسیار مناسب است ولی سیاق

آیات قبلی و بعدی که دربارهٔ جهاد است آنرا تأیید نمیکند.

بهرحال: آیه اهمیّت و لزوم کوچ برای فراگرفتن علم از حوزه های علمیّه را روشن میکند و در آخر قید میکند که این تفقّه و فراگرفتن علم برای آنست که پس از برگشتن مردم را انذار کنند و از مخالفت امر خدا برحذر دارند.

فکر: (بفتح و کسر اول) اندیشه. تأمل. بعبارت دیگر فکر اعمال نظر و تدبّر است برای بدست آوردن واقعیات و عبرتها و غیره در قاموس گفته: «اَلْفِكْرُ: اِعْمالُ النَّظَرِ فِي الشَّيْءِ» در مصباح فیومی آمده: «اَلْفِكْرُ تَرَدُّدُ الْقَلْبِ بِالنَّظَرِ وَ التَّرَدُّدُ لِطَلَبِ الْمَعانِي».

«اَوَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ اِنْ هُوَ اِلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ» اعراف: ۱۸٤. یعنی اگر در گفته ها و اعمال پیغمبر که مدتی با آنها رفیق و در یك محیط بوده، فکر و اعمال نظر کنند میدانند که او دیوانه نیست بلکه انذار کنندهٔ آشکار است.

قرآن مجید بتفکّر و تدبّر بسیار اهمیّت داده و بسیاری از آیات برای ایجاد تفکّر نازل شده است «وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً» آل عمران: ۱۹۱. «اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» رعد: ۳. «وَ تِلْكَ الْاَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» حشر: ۲۱.

فكّ: جدا کردن. «فَكَّ الشَّيْءَ فَكّاً فَصَلَهُ وَ اَبانَ بَعْضَهُ عَنْ بَعْضٍ» فك رهن خلاص کردن آن و فكّ رقبه آزاد کردن بنده است. «وَ ما اَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَكُّ رَقَبَةٍ» بلد: ۱۲ و ۱۳. چه میدانی گردنه چیست، آزاد کردن بنده‌ای است. عتق را از آن فكّ گویند که آزاد کننده است و میان بنده و ملکیّت جدائی میافکند.

* «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتّٰى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ. رَسُولٌ مِنَ اللّٰهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً» بیّنه: ۱ و ۲.

متعلّق «مُنْفَكِّينَ» چیست؟ و اهل کتاب و مشرکان از چه چیز منفصل

نبودند تا دلیل واضحی آید؟ گفته‌اند متعلق آن «کُفر» است یعنی از کفرشان جدا شدنی نبودند تا دلیل روشنی بیاید که آن رسولی است ازجانب خدا .

المیزان آنرا «سنّت هدایت» گرفته یعنی آنها ازسنّت جاریهٔ هدایت منفكّ نبودند واقتضای آن سنت آمدن رسول بودو چون آمد آنها را باختیارشان گذاشت .

نگارنده احتمال میدهم که مراد ازآیه آنست : پیش از آمدن رسول خدا ، اهل کتاب و مشرکان همه کافر بودندو کلمهٔ کفر شامل همهٔ آنها بود و از آن منفك نبودند تا پیامبر اسلام آمد و در اثر تبلیغات او، آنها ازهم منفصل شدند یعنی عده‌ای ایمان آوردند و هدایت یافتندو عدّه‌ای هم دانسته و از روی علم طریق اختلاف پیمودندوبعبارت دیگر: عدّه‌ای هدایت شدند و برعدّه‌ای حجّت خدا تمام گردید، دقت درآیات بعدی وتقسیم مردم براهل بهشت و آتش اصالت این احتمال را تأیید میکند. واللهالعالم.

لفظ فكّ و منفکین بیشتر از دو مورد فوق در قرآن یافته نیست .

فاکهة : هر چیز خوردنی سرور آور . عدّه‌ای فاکهه را میوه معنی کرده‌اند در قاموس گفته: «اَلْفاکِهَةُ: اَلثَّمَرُ کُلُّهُ» راغب گوید: فاکهة بقولی همهٔ میوه‌ها و بقولی همهٔ آنها باستثناء انگور و انار است .

ولی فیومی در مصباح گوید : فاکهه هر آنچیزی است که باخوردن آن متنعّم شوند خشك باشد یاتر ... در اقرب از کتاب مغرب نقل کرده «اَلْفاکِهَةُ مایُتَنَعَّمُ بِاَکْلِهِ اَلْجَمْعُ فَواکِهُ».

این معنی با اصطلاح قرآن مجید بسیار سازگاراست مثلادر آیهٔ «اُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ. فَواکِهُ وَهُمْ مُکْرَمُونَ» صافات: ۴۱و۴۲. «فواکه» بیان رزق است و در آیه «وَ نَعْمَةٍ کانُوا فیها فاکِهینَ» دخان: ۲۷. «فاکِهین» راجع بمطلق نعمت است نه فقط میوه . و اینکه در آن سرور و انبساط را قید کردیم در ذیل روشن خواهد شد . بنعمت بهشتی از آن فاکهه و فواکه

گفته شده کـه انسان از آن متنعّم و ملتذّ و مسرور میشود. والله العالم.

فاكه: متنعّم و كسيكه فاكهه در اختيار اوست آنرا صاحب فاكهه و بذله گو «ذوالفكاهة» گفته‌اند «فاكِهِينَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ» طور: ۱۸. اهل بهشت با نعمتی که‌پروردگارشان‌داده متنعّم‌اند. «وَنَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ» دخان: ۲۷. و نعمتی که درآن متنعّم بودند.

تفكّه: بمعنی خوردن فاکهه، ندامت، تمتّع و تعجب آمده چنانکه در قاموس و مصباح و اقرب هست بنظر نگارنده معنی آن در آیـهٔ ذیل تعجّب است «لَوْنَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً فَظَلْتُمْ تفكّهُونَ. اِنّا لَمُغْرَمُونَ» واقعة: ۶۵و۶۶. یعنی اگر میخواستیم زرع را خشك ميكرديم‌پس تعجّب‌میکردید و میگفتید: ما غرامت زدگانیم. طبرسی نیز آنـرا از عطاء و کلبی و مقاتل نقل کرده است.

فَكِه: (بفتح اول وكسر دوم) را بذله‌گو و متکبر گفته‌اند و آن در صورت اول از فُكاهة (بضمّ اول) است‌که راغب آنرا گفتگوی هم‌انسها و طبرسی مزاح و بذله گوئی معنی کرده است.

«وَ اِذَا انْقَلَبُوا اِلى اَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ» مطففين: ۳۱. یعنی کفّار (پس از تحقير مؤمنان) چون نزدکسانشان میرفتند شادمان و بذله‌گو میرفتند(از اینکه اهل ایمان را تحقیر کرده‌اند).

* * *

بنابرآنکه‌فاکهه را مطلق‌خوردنی گفتیم ذکـر بعضی از خوردنیها در ردیف فاکهه از بابت اهمّیت وذکر خاصّ‌بعدازعامّ است‌مثل«وَاَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَلَحْمٍ ...» طور: ۲۲. «فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّانٌ» رحمن: ۶۸. والله‌العالم.

فَلَح: (بروزن فرس) وفلاح‌بمعنی رستگاری ونجات است‌همچنین‌است افلاح «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّى. وَذَكَرَاسْمَ رَبِّهِ فَصَلّى» اعلى: ۱۴-۱۵. رستگار شد آنکه پاك شد و نام پروردگارش را یادکردو نماز خواند. آن درقرآن

همه‌جا از باب افعال بکار رفته و شامل رستگاری دنیا و آخرت است: و سبب آن پیروی از خواسته های عقل و دستورات دین میباشد .

فَلق : (بروزن فلس) شکافتن . «فَلَقَ الشَّیْءَ فَلْقاً: شَقَّهُ». فالق: شکافنده انفلاق شکافته شدن «فَانْفَلَقَ فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ» شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هرقسمتش مانندکوه بزرگی گردید .

«اِنَّ اللهَ فالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوی...» انعام: ۹۵. خدا شکافندهٔ دانه وهسته است . «فالِقُ الْاِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً» انعام: ۹۶. شکافندهٔ صبح است و شب را وقت آرامش قرار داده است .

«قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ اِذا وَقَبَ . وَ مِنْ شَرِّ النَّفّاثاتِ فِی الْعُقَدِ» فلق ۱ـ۴.

فَلَق (بروزن فرس) اسم مصدر است بمعنی شکافته شده طبرسی آنرا شکاف وسیع گفته ، در قاموس و اقرب چند معنی از قبیل صبح، دره، شکاف گفته و نیز گفته‌اند: «اَلْخَلْقُ کُلُّهُ» :

مخلوق را از آن فلق گویند که خداوندآنها را همانطورکه در«فطر» گفته شد با شکافتن و شکفتن بوجود آورده است .

بنظر نگارنده مراد از «فلق» در آیه همهٔ خلق است نه‌صبح گرچه آن نیز از مصادیق فلق است یعنی : بگو پناه می‌برم پیروردگار خلق از شرّ آنچه خلق کرده دوآیه از حیث عموم با هم مساوی‌اند ناگفته نماند همهٔ مخلوق دارای جنبهٔ خیر و شرّ اند اتومبیل دارای خیر است که شخص را بمقصد میرساند و دارای شرّاست کـه در اثر سقوط هم خودش ازبین میرود وهم شخص را از بین میبرد . پول دارای خیر است کـه شخص را بهدف میرساند و دارای شرّ است که شاید برای گرفتن و بردن آن شخص را بکشند، نفت دارای خیر است که منزل راگرم میکندو دارای شرّاست که شاید منزل را در اثر غفلت‌بآتش

بکشد و بسوزاند .

بدین حساب همهٔ اشیاء دارای دو جنبهٔ خیر و شرّاند و آیه مبیّن آنست که باید از شرّ همهٔ مخلوقات بخدا پناه بردو خیرآنهارا از خدا خواست و چون جز خدا کسی نمیتواند شرور مخلـوقات را از انسان برگرداند و منافع آنها را بوی روی‌آورکند لذا بایدبخدا پناه بردکه‌آفرینندهٔ آنهاست و زمـام همه بـدست اوست « ازمّة الامور طرّاً بیده » .

غاسق که بمعنی هجوم کننده در پنهانی است ظاهـراً از حیث عموم مساوی با «مٰا خُلَق» است زیراشرور مخلوقات پنهانی و بی‌خبرو ناگهان بانسان‌هجوم‌میکنند چنانکه در«غسق» گذشت .

واگرمراداز«اَلنَّفّاثات» نیروهای دمنده و از «العقد» مـواد اولیه باشد این‌آیه نیزدر ردیف‌آیات ما قبل‌است مثلا خاك، آب، املاح، کربن هوا هریك‌بسته‌وگره‌خوردهٔ مخصوصی‌اند نیرو هـای مخصوص بآنها دمیده و قسمتی ازآنها راکنده و در اثرتخلیط شیمیائی یـك سیب یا میوهٔ دیگر یا انسان و غیره بوجود میاید پس مواد اولیه‌که خزائن خدایند در اثر دمیدن آن نیرو ها بچیز هـای دیگـر مبدّل میشوند و چون ایـن دمیدن و دمیده شدن شرّی نیز دربردارند لذا از شرّ آنها بخدا پناه میبریم. واللهالعالم .

رجوع شود به «نفث» .

فُلْك : (بروزن قفل) کشتی. آن‌در واحد وجمع بکار میرود مثل«وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْيُنِنٰا وَ وَحْيِنٰا » هود: ۳۷. که راجع بکشتی‌نوح ﷺ است و«وَتَرَى الْفُلْكَ مَوٰاخِرَ فِيهِ» نحل: ۱٤. که‌راجع بهمهٔ کشتیها است . ایضاً مـذکّر و مؤنّث هردو بکار رود مثل«فِى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ » شعراء: ۱۱۹. کـه بقرینهٔ صفت ، مذکّر است و مثل « اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِى فِى الْبَحْرِ بِنِعْمَةِاللهِ » لقمان: ۳۱. که‌بقرینهٔ «تَجْرِى» مؤنّث است ظاهراً آن بواسطهٔ جمع بودن است .

« وَ آيَةٌ لَهُمْ اَنّٰا حَمَلْنٰا ذُرِّيَّتَهُمْ

فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ » يس: ٤١. رجوع شود به «شحن» و ظاهراً مراد مطلق کشتی است نه کشتی نوح عليه السلام.

* * *

طبرسی رحمه الله فرموده: اصل فلك بمعنی دور و گردیدن است. على هذا کشتی را باعتبار گردش فلك گفته‌اند.

فَلَك: (بروزن فرس) مدار کواکب. « وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» انبياء: ۳۳. ايضاً آيهٔ ٤٠. يس اوست خدائیکه شب و روز را و آفتاب و ماه را آفرید همه در یك مداری شناوراند مدار شب و روز اطراف زمین و مدار آفتاب و ماه در فضا و مخصوص بخودشان است. ظاهراً «کل» بهرچهار برمیگردد آیهٔ «يس» نیز در همین مضمون است.

بنظر میاید مدار نجوم بمناسبت نجوم که در آن میگردند فلك گفته‌شده وگرنه مدار اعتباری است.

فلان: « يا وَيْلَتي لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلاً » فرقان: ۲۸. لفظ «فلان» کنایه است از یکنفر معیّن ابن درید از ابی حاتم نقل کرده: عرب از هر مذکّر با « فلان » و از هر مؤنث با «فلانة» کنایه میاورد اگر مراد بهائم باشد الفلان و الفلانة با الف و لام میگویند (مجمع).

آیه راجع بقیامت است که در آن انسان متوجّه میشود رفیقش یاپیشوایش او را اضلال و بدبخت کرده گوید: ای کاش فلانکس را برای خویش رفیق اخذ نمیکردم این کلمه بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

فَنَد: (بروزن فرس) کم عقلی. ضعف رأی. «فَنِدَالرَّجُلُ فَنَداً: خَرِفَ» تفنیدآن است که کم عقلی و ضعف رأی را بکسی نسبت دهی «قالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلا أَنْ تُفَنِّدُونِ» یوسف: ٩٤. پدرشان (یعقوب عليه السلام) گفت من بوی یوسف را استشمام میکنم اگر در اشتباهم نشمارید و سفیهم ندانید. یعنی اگر نگوئید که سفیه شده وکم عقل گردیده است.

فِند (بکسر فاءو سکون نون) کوه بـزرگ است امیرالمؤمنین عليه السلام در نهج‌البلاغه حکمت ۴۴۷ دربارهٔمالك اشتر رحمه‌الله فرموده: «مٰالِكٌ وَ مٰا مٰالِكٌ (وَاللّٰهِ) لَوْكٰانَ جَبَلاً لَكـٰانَ فِنْداً ...» مالك کیست مالك؟ اگر کوه بودکوه بزرگی‌بود. این لفظدر قرآن مجید فقط یکبارآمده است؛

فَنَن : (بروزن‌فرس) شاخهٔدرخت طبرسی‌شاخهٔ سبزبرگ و اقرب‌شاخهٔ راست گفته... جمع آن افنان است «وَلِمَنْ‌خٰافَ مَقٰامَ‌رَبِّهِ‌جَنَّتـٰانِ... ذَوٰاتٰا أَفْنٰانٍ» رحمن: ۴۶ـ۴۸. «ذَوٰاتٰا أَفْنٰانٍ» وصف «جَنَّتٰانِ»است یعنی آندوبهشت دارای شاخـه هاست ممکـن است «اَفْنٰان» جمع فنّ باشدکه بمعنی نوع است یعنی آندو بهشت دارای انواع نعمتهااند این کلمه یکبار بیشتردرقرآن نیامده است .

فناء: از بین رفتن. «كُلُّ مَنْ عَلَيْهٰا فٰانٍ. وَ يَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلاٰلِ‌وَ الْإِكْرٰامِ» رحمن: ۲۶و۲۷. چون‌سورهٔ رحمن‌دربارهٔ جنّ و انس‌است‌ظاهراً مراد از «مَنْ عَلَيْهٰا» جن و انس باشد و فناء معدوم شدن‌نیست زیرا موجود معدوم نمیشود بلکـه مقصود از بین رفتن صورت و ترکیب ظاهری است همینکه انسانی مـرد و خاك شد فناء شده است یعنی: هر که‌از جنّ و انس در روی زمین است فانی شدنی‌است ولی پروردگارت که دارای جلال و کرامت است میماند رجوع شود به «وجه». آیهٔ «كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ» قصص: ۸۸. از آیهٔ ما نحن فیه اعمّ است. و در «وجه» خواهدآمد.

فهم : علم و دانستن. «فَهِمَهُ فَهْماً عَلِمَهُ وَ عَرَفَهُ بِقَلْبِهِ» وآن متعلق‌بمعانی است نه ذوات‌گویند «فَهِمْتُ الْكَلاٰمَ» ولی «فَهِمْتُ الرَّجُلَ» صحیح نیست بلکه «عَرَفْتُ الرَّجُلَ» درست است (اقرب) .

تفهیم : دانا کردن . «فَفَهَّمْنٰاهٰا سُلَيْمٰانَ وَ كُلاًّ آتَيْنٰا حُكْماً وَ عِلْماً» انبیاء: ۷۹. ضمیر «ها» بحکومت و فتوی راجع است یعنی: فتوای مسئله را بسلیمان تفهیم‌کردیم و بهر دو از

داود و سلیمان علم و حکمت دادیم این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

فوت: از دست رفتن. راغب گفته فوت دور شدن چیزی است که درك آن ناممکن باشد «وَلَوْ تَرٰی اِذْ فَزِعُوا فَلٰافَوْتَ وَ اُخِذُوا مِنْ مَکٰانٍ قَرِیبٍ» سباء: ۵۱ . ایکاش ببینی آنگاه که بفزع (مرگ) افتادند و فوت از گرفتاری نیست و گرفته شدند ازمکان نزدیك یعنی: آنگاه قدرت کنار شدن از عذاب و گرفتاری را ندارند.

«لِکَیْلٰا تَحْزَنُوا عَلٰی مٰافٰاتَکُمْ وَلٰامٰا اَصٰابَکُمْ» آل عمران: ۱۵۳. تا غمگین نباشید برآنچه از دستتان رفته و نه بمصیبتی که بشما رسیده است.

• «اَلَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ طِبٰاقاً مٰا تَرٰی فِی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَهَلْ تَرٰی مِنْ فُطُورٍ» ملك: ۳. تفاوت بمعنی تباعد دو چیز و از دست دادن همدیگر است . در خلق خدا تفاوت نیست یعنی موجودات عالم هیچ یك آندیگری را فوت نمیکند و از دست نمیدهد اگر درموجودات عالم دقت کنیم خواهیم دیدمثل حلقات زنجیر همه در پی‌هم‌اند و ازهمدیگر دور و کنار نیستند، آفتاب می‌تابد، دریا ها تبخیر میشوند، ابرها بوجود میایند، جریان جوّ آنها را بخشکیها میراند ، بارانها میبارند ، دانه ها میرویند، نعمتها بدست مردم‌میرسند، باکتریها فضولات را تجزیه کرده بمواد کانی و اصلی تبدیل میکنند ، عده‌ای از بین میروند دیگران جای آنها را میگیرند این روش در تمام موجودات اعم از کوچك و بزرگ جاری‌است لذا ابتدافرموده: خدائیکه هفت آسمان را طبقه طبقه و رویهم آفرید. بعد بطور عموم میگوید : در خلق خدا تفاوت نخواهی دید و آنها یکدیگر را از دست نمیدهند و از همدیگر کنار نمیشوند باردیگر بنگر و دقت‌کن آیا شکافی که حاکی از تفاوت است می‌بینی ؟

فوج : گروه. طائفه. «کُلَّمٰا اُلْقِیَ فِیهٰا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهٰا اَلَمْ یَأْتِکُمْ

نَذِيرٌ » ملك:۸. هر وقت گروهی در آتش انداخته شوند دربانان آن میپرسند آیا شما را بیم دهنده‌ای نیامد ؟ راغب فوج را « گروهیکه بسرعت میروند» گفته است .

« هٰذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لا مَرْحَباً بِهِمْ اِنَّهُمْ صالُوا النّارِ » ص : ۵۹ . ظاهراً مراد این‌است: ملائکه برؤساء گناهکاران گویند این پیروان شما گروهی‌اند که بـا شما وارد عذاب میشوند و رؤسا گویند: خوش‌ووسعت مباد برآنها که آنها وارد شوندگان آتش‌اند .

جمع فوج در قرآن افواج است « وَ رَأَيْتَ النّاسَ يَدْخُلُونَ فى دِينِ اللّهِ اَفْواجاً » نصر: ۲.

رجعت

« وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآياتِنا فَهُمْ يُوزَعُونَ . حَتّىٰ اِذا جاؤُ قالَ اَكَذَّبْتُمْ بِآياتى وَ لَمْ تُحيطُوا بِها عِلْماً اَمّا ذا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِما ظَلَمُوا فَهُمْ لا يَنْطِقُونَ » نمل : ۸۳ـ۸۵. یعنی روزی‌که گروهی را ازآنانکه آیات ماراتکذیب میکنند جمع‌میکنیم. و از پراکنده شدن منع شوند . تـا چـون آمدند خدا فرمایدآیا آیات مرا بی‌ـ آنکه بآنها دانا شوید تکذیب نمودید یا چه‌کاری میکردید؟ قول (عذاب) برآنها واقع شود و سخن نگویند .

از آیهٔ اول باستناد «نحشر فوجاً » بوجود رجعت استدلال شده زیراخدا دربارهٔ قیامت فرموده « وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ اَحَداً » کهف : ۴۷. یعنی همه را جمع کردیم واحدی را را نگذاشتیم. پس حشر فوجی از هر امّت لابـد قبل از روز قیامت است وآن نیست مگر رجعت .

نگارنده گـوید : باید دو مطلب مورد توجه باشد یکی آنکه اگر آیه راجع برجعت باشد مخصوص بامت اسلامی نیست و لفظ « نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ فَوْجاً» مبیّن آنست‌که رجعت از هر امّت‌خواهد بود، لازمهٔ این‌سخن آنست کـه در آینده و مثلا در زمان امام زمان عليه السلام یا بعدازآنحضرت از

هر امّت گروهی زنده خواهند شد و اثبات این مطلب احتیاج بفحص و کاوش در اخبار دارد .

دیگری آنکه رجعت فقط مخصوص به بد کاران است نه نیکو کاران و بدکاران زیرا فرموده « فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا » حال آنکه ظهور روایات رجعت در بعثت نیکوکاران و بدکاران است .

* * *

بقرینهٔ بعضی از آیات میشود گفت : حشر فوجی از هر امّت بعد از حشر عمومی در قیامت است. یعنی چون همهٔ مردم در آخرت زنده شدند ازهر امّت گروهی که مکذّب آیات خدا و سردستهٔ بدکاران‌اند جمع شده ومورد عذاب واقع میشوند در آیات زیر دقّت شود .

« فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيّاً . ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيّاً . ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيّاً ... ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيّاً » مریم : ۶۸ـ۷۲.

در این آیات صحبت از یك حشر عمومی است که شامل همهٔ مردم است و بعد ماندن ظالمان در جهنّم و نجات اهل تقوی بمیان آمده و در وسط بعداز حشر عمومی گفته شده از هرشیعه وگروهی هر کدام را که در سرکشی محکمتر است بیرون میکشیم سپس میدانیم کدام اشخاص در دخول بآتش اولی‌تراند .

این یك حشرخصوصی بعدازحشر عمومی است و این آیات با آیهٔ « وَ يَوْمَ نَحْشُرُ ... » وباآیهٔ « حَتَّىٰ إِذَا جَاءُو ... » میشود گفت قریب السیاق و بیان کنندهٔ یکدیگراند. والله اعلم .

* * *

ناگفته نماند : روایات از طریق شیعه دربارهٔ رجعت زیاد است طالبان تفصیل بکتاب « الایقاظ من الهجعة فی اثبات الرجعة » تألیف حرّ عاملی رحمه‌الله رجوع کنند .

درمجمع ذیل آیهٔ مانحن فیه فرموده :

اخبار متظاهر ازائمهٔ اهل بیت‌علیهم السلام وارد شده‌که خداوند در روز قیام مهدی علیه السلام گروهی از دوستان‌او را که مرده‌اند زنده میکند تا بثواب یاری آنحضرت برسند و از دیدن دولت آنحضرت شاد گردند و نیز گروهی از دشمنان آنحضرت رازنده میکند تا انتقام بینند و ذلیل و خوار گردند، هیچ عاقلی شك ندارد‌که این کار برخداوند مقدور است و محال نیست و خدا اینکار را درامم‌گذشته کرده‌است بنابر آنچه قرآن درعده‌ای از مواضع مثل قصهٔ عزیر و غیره گویاست چنانکه تفسیرکردیم.

بعد فرموده: ولی جمعی‌ازامامیّه اخبار رجعت‌را تأویل‌کرده‌و گفته‌اند: مراد رجوع دولت و امر و نهی‌است نه رجوع اشخاص‌و علّت این‌تأویل آنست که‌گمان‌کرده‌اند رجعت منافی تکلیف است ولی این درست نیست زیرا رجعت کسی را بفعل واجب و ترك قبیح مجبور نمیکند، تکلیف با وقوع رجعت صحیح است چنانکه‌با ظهور معجزات ازقبیل شکافتن‌دریا، اژدها شدن عصا و غیر آن صحیح بود بعد فرموده رجعت با ظواهر روایات ثابت نشده تا تأویل در آنها راه یابد بلکه اعتماد عمده براجماع شیعهٔ امامیّه است هر چند اخبار نیز آنرا تأیید میکند.

شیخ مفید رحمه‌الله درکتاب‌اوائل المقالات نظیر قول مجمع راگفته و درآخر فرموده: قرآن صحّت‌رجعت را بیان کرده و اخبار دربارهٔ آن متظاهراست‌و امامیّه‌همه بآن‌قائل‌اند مگر اشخاص نادری از امامیّه که روایات را تأویل‌کرده‌اند.

نگارنده گوید: ظاهراً از جهت نادر بودن قائلین بتأویل است که طبرسی مخالفت‌آنها را قادح‌اجماع ندانسته است.

در «ایقاظ...» ازاعتقادات صدوق رحمه‌الله نقل‌کرده‌که فرموده: اعتقاد ما امامیّه آنست که رجعت حق‌است آنگاه‌آیات «فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» ـ «فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ

بَعَثَهُ» ـ «ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» و غیره را در اثبات آن نقل کرده‌است.

در المیزان ذیل آیهٔ «هَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّ اَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ...» بقره : ۲۱۰. دربارهٔ رجعت بتفصیل سخن گفته و آنرا ازمراتب روزقیامت (قیامت کوچك) دانسته و پس از نقل ورّد شبههٔ مخالفین، میگوید: روایات مثبتهٔ رجعت هر چند فرد فرد آنها مختلف است لیکن در معنی متّحداند و آن اینکه سیر نظام دنیوی متوّجه است بروزیکه‌در آن آیات‌خدا کاملاً آشکار میشود ... و بعضی از اولیاء الله وقسمتی از دشمنان خدا زنده‌شده بدنیا برمیگردند و حق از باطل جدا میشود. این‌میرساند که‌رجعت‌مرتبه‌ای است از مراتب قیامت هر چند در ظهور از قیامت کمتر است که درآن امکان شرّ و فساد وجود دارد ولی در قیامت نه ... از اهل بیت علیهم السلام وارد شده : روزهای خدا سه است روز ظهور، روز رجعت، روز قیامت. «ایام‌الله ثلثة: یوم الظهور، یوم‌الکرة، یوم‌القیمة» .

فور : جوشیدن . غلیان . راغب قید شدّت را برآن افزوده است و گوید: آن درآتش و دیك و غضب گفته میشود یعنی در فوران آتش و غلیان دیك و برانگیخته شدن غضب بکار میرود .

«حَتّى اِذا جاءَ اَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» هود: ۴۰. تا چون امر ما آمد و تنور فوران کرد (آب از آن جوشید) گفتیم درآن کشتی از هرنوع یك جفت سوارکن. «اِذا اُلْقُوا فِيها سَمِعُوا لَها شَهِيقاً وَهِيَ تَفُورُ» ملك: ۷. چون در جهنّم انداخته‌شوند صفیر آنرامیشنوند و میجوشد و فوران میکند.

« «بَلى اِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ...» آل عمران: ۱۲۵. درالمیزان آمده فور بمعنی غلیان است سپس بطور استعاره درسرعت و عجله‌بکار رفته ودرکاریکه‌مهلت نداردداستعمال شده است، آیه ظاهراً راجع بجریان

بدراست که رسول خدا صلی الله علیه و آله باصحابش فرمود : بلی اگر صبر کنید و تقوی داشته باشید و دشمنان باین زودی برشما بتازند پروردگارتان بشما کمك میکند. ممکن است فور درآیه بمعنی هیجان وخروج کفّار باشد یعنی اگر در این هیجان و خروجشان برشما بتازند ...

فوز : نجات. رستگاری. طبرسی فرموده : فوز و فلاح و نجاح نظیر هم‌اند. راغب آنرا رسیدن بخیر با سلامت معنی کرده است. «وَ مَنْ يُطِعِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً» احزاب: ۷۱. «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» مائده: ۱۱۹. قرآن کریم فوز را فقط در خشنودی خدا ، طاعت خدا و رسول ، ورود بجنّت ، بودن با نیکان و مصون بودن از گناهان میداند .

فائز: رستگار. «أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ» حشر: ۲۰.

مفاز: مصدر میمی و اسم مکان است. «اِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً حَدائِقَ وَ أَعْناباً ...» نباء: ۳۱و۳۲. یعنی: برای پرهیزکاران نجاتی هست یا محلّ رستگاری هست ولی بقرینهٔ «اِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصاداً» نباء: ۲۱. که معادل آیه است وبقرینهٔ «حدائق» که بیان آنست، اسم مکان بهتر بنظر میاید .

مفازة : نیز مصدر میمی و اسم مکان است «فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ» آل‌عمران: ۱۸۸. آنها را در نجات از عذاب مپندار .

بیابان را مفازه گویند، بقولی آن برای تفأّل است و بقولی آن بمعنی مهلکه است که فوز بمعنی هلاکت نیز آمده است دراقرب گفته : «فازَ الرَّجُلُ ماتَ وَ هَلَكَ» در مصباح گفته: مفازه موضع مهلك است ... و بقولی آن بمعنی نجات و سلامت است و این تسمیه بطور تفأّل میباشد .

* «وَ يُنَجِّي اللهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ لا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ» زمر: ۶۱.

مفازه ظاهراً مصدر میمی و باء بمعنی سبب است یعنی خداوند اهل تقوی را بسبب رستگاری و رسیدن

بخیر از جهنّم نجات میدهد . یعنی نجات آنها همان رستگار شد نشان است .

فوض: تفویض بمعنی واگذار کردن است «وَ اُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللهِ اِنَّ اللهَ بَصِیرٌ بِالْعِبادِ» غافر: ۴۴ . کار خویش را بخدا واگذار میکنیم که او ببندگان بینا است . این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

فوق: بالا . «اِنِّی اَرانِی اَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً» یوسف : ۳۶. من خودم را می‌بینم که بالای سرم نان حمل میکنم. آن هم در علوّ مادی و محسوس بکار میرود مثل آیهٔ فوق و هم در علوّ معنوی و برتری قدرت مثل «وَفَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ» یوسف: ۷۶ . و مثل «وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَکِیمُ الْخَبِیرُ» انعام : ۱۸ . که مراد برتری ازحیث قدرت وغیره است .

افاقه: بمعنی بیدار شدن ازغشوه و بیهوشی و رجوع صحت و عقل بانسان است .

«فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ اِلَیْكَ» اعراف: ۱۴۳. پس چون موسی بهوش آمد گفت : منزّهی تو ، توبه کردم بسوی تو .

فواق : (بفتح فاء) بمعنی مهلت است در مصباح و اقرب آنرا مدت و فاصله میان دوبار دوشیدن ناقه گفته است «وَما یَنْظُرُ هؤُلاءِ اِلَّا صَیْحَةً واحِدَةً ما لَها مِنْ فَواقٍ» ص : ۱۵. اینان منتظر نیستند مگر بیك صیحه که برای آن مهلتی نیست «وَلاتَ حِینَ مَناصٍ» .

فُوم : (بضمّ فاء) در قاموس فوم را سیر، گندم ، نخود ، نان و دیگر حبوبات که از آنها نان بدست میاید معنی کرده است، آن در قرآن فقط یکبار آمده «فَادْعُ لَنا رَبَّكَ یُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَقِثّائِها وَفُومِها وَعَدَسِها وَبَصَلِها...» بقره: ۶۱.

بنظر میاید مراد بنی‌اسرائیل از آن گندم یا عموم حبوبات باشد و در صورت دوم ذکر عدس شایدبواسطهٔ

خصوصیّتی بوده باشد.

در مجمع فرموده: از امام باقر علیه السلام و ابن عباس و سدّی وقتاده نقل شده که فوم گندم است فرّاء و ازهری گندم و نان گفته‌اند، کسائی گفته آن سیر است و اصل آن ثوم است ثاء بفاء بدل شده است.

فاه: دهان. همچنین است فوه، فیه، فم. «اِلاّ کَباسِطِ کَفَّیْهِ اِلَی الْماءِ لِیَبْلُغَ فاهُ» رعد:۱۴. مگر مانند کسیکه دو دستش را بسوی آب باز کرده تا بدهانش برسد.

جمع آن افواه است «وَ تَقُولُونَ بِاَفْواهِکُمْ ما لَیْسَ لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ» نور:۱۵.

فی: حرف جرّ است اهل لغت برای آن ده معنی ذکر کرده‌اند از جمله:

۱ـ ظرفیّت حقیقی مثل «غُلِبَتِ الرُّومُ فی اَدْنَی الْاَرْضِ» روم:۲.

۲ـ ظرفیت اعتباری نحو «یَدْخُلُونَ فی دینِ اللهِ اَفْواجاً» نصر:۲.

و نیز بمعنی تعلیل، استعلاء، بمعنی باء، در جای الی، در جای من، توکید و غیره آمده که در کتب لغت مذکور است.

فیء: (بفتح فاء) رجوع. «فاءَ فَیْئاً: رَجَعَ» گویند: «هُوَ سَریعُ الْفَیْءِ عَنْ غَضَبِهِ» یعنی او از خشمش زود برمیگردد «فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حَتّی تَفیءَ اِلی اَمْرِ اللهِ» حجرات:۹. با گروه متجاوز بجنگید تا بطاعت خدا برگردد.

«فَاِنْ فاؤُ فَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ» بقره:۲۲۶. اگر ایلاء کنندگان بزنانشان برگشتند وکفّاره دادند خدا آمرزنده و مهربان است.

«یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْیَمینِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلّهِ» نحل:۴۸. سایه‌های آن از راست و چپ در حال خضوع بخدا برمیگردد.

فیء رسول خدا صلی الله علیه واله

«وَ ما اَفاءَ اللهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما اَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَلا رِکابٍ... ما اَفاءَ اللهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ اَهْلِ الْقُری فَلِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبی وَالْیَتامی

وَ الْمَسٰاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْلٰا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيٰاءِ مِنْكُمْ وَ مٰا آتٰاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... لِلْفُقَرٰاءِ الْمُهٰاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيٰارِهِمْ ...» حشر: ۶ـ۸.

یعنی اموال و زمینهائیکه خدا از بنی نضیر برپیامبرش برگردانده شما اسبان و شتران برآنها نتاختید ...

ظهور آیهٔ اول آنست که فیء (اموال و زمینهائیکه بدون جنگ از کفّار رسیده) مال رسول خداست و کسی را در آن حقی نیست «أَفٰاءَ اللّٰهُ عَلٰى رَسُولِهِ».

این قسمت اموال و اراضی از انفال است و انفال نیز مخصوص خدا و رسول میباشد چنانکه فرموده: «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفٰالِ قُلِ الْأَنْفٰالُ لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ...» انفال: ۱.

فقهاء در «مٰا لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَلٰا رِكٰابٍ» فقط اراضی‌را فرموده‌اند ولی ظهور «مٰا أَفٰاءَ اللّٰهُ عَلٰى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرىٰ» در اراضی و اموال هردو است.

آیهٔ دوم مانند آیهٔ خمس است که «فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبىٰ» هر سه با لام اختصاص آمده و «لِذِي الْقُرْبىٰ» نیزمفرد است، باید یکفرد بیشترنباشد وآن قهراً امام است که‌هم‌ذی‌القربی و هم جانشین پیغمبر صلّی الله علیه و آله است امّا «وَالْيَتٰامىٰ وَالْمَسٰاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ» همه‌بدون‌لام وعطف‌بر«ذِي الْقُرْبىٰ»اند و این نشان میدهد که گروه سه‌گانه باید از سادات باشند چنانکه ازائمهٔ اهل بیت علیهم‌السلام نقل‌شده است.

و نیز آیهٔ دوم بیان مصرف فیء است یعنی اموال‌بنی‌النضیر (بموجب آیهٔ اول) و مطلق آنچه به پیغمبر از اهل قریه‌ها رسیده (بموجب‌آیهٔ‌دوم) مال رسول خداست پیغمبر آنها را در موارد شش‌گانه مصرف میکند: در راه خدا، برای خود، برای ذی‌القربی ویتامی و مساکین و ابن‌سبیل آنها، دربارهٔ «لِلْفُقَرٰاءِ» در آیهٔ سوم گفته‌اند: بدل است از ذی القربی و ما بعد آن در اینصورت فیء مختص است برسول خدا و فقراء مهاجرین

و گفته‌اند بدل‌است ازیتامی‌ومساکین و ابن سبیل ، آنوقت فیء مخصوص رسول خدا و ذی‌القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل مهاجرین است.

ولی بهتر از همه قول المیزان است که فرموده : انسب آنست که « لِلْفُقَرٰاءِ الْمُهٰاجِرِينَ » بیان مصداق برای مصرف سهم‌الله باشدکه با«فَلِلّٰهِ» اشاره شده نه‌اینکه فقراء مهاجرین از سهیمان فیءاند بلکه صرف فیء در آنها صرف در فی سبیل الله است. و نیز انسب آنست که « وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُ الدّٰارَ» و « وَالَّذِينَ جٰاءُو مِنْ بَعْدِهِمْ » عطف برمهاجرین باشد وهمه‌مصداق صرف سهم‌الله باشند واینکه‌نقل‌شده: رسول خدا صلی الله علیه وآله فیء بنی نضیر را بمهاجرین و بسه یا دو نفر از فقراء انصار داد این معنی را تأیید میکند (باختصار) .

نگارنده گوید: بنابرآنکه نقل‌شد فیء مال خدا و رسول و ذی‌القربی است رسول خدا و امام سهم‌الله را در راه خداو سهم رسول‌و ذی‌القربی را در موارد پنجگانه مصرف میکنند بدین طریق فیء در نیازمندی های عموم اعمّ از سادات وغیره‌مصرف میشود چنانکه موارد ششگانهٔ آیهٔ خمس نیز چنین است والحمدلله .

درمجمع ذیل‌آیات فوق ازمنهال بن عمرو ازامام سجاد علیه السلام نقل‌کرده گوید: گفتم: قول خدا «وَلِذِي‌الْقُرْبٰى وَالْيَتٰامٰى وَالْمَسٰاكِينِ وَ ابْنِ‌السَّبِيلِ »؟ فرمود: آنها اقرباء ما ، مساکین ما و ابناء سبیل ماأند بعد فرموده: همهٔ فقهاء (از اهل سنّت) گفته‌اند: آنها یتامای عموم مردم‌اندهمچنین‌مساکین و ابناء سبیل ، این مطلب از ائمهٔ علیهم‌السلام نیز نقل شده است .

ناگفته نماند: فقهاء اهل سنت‌در آیات دقّت نکرده‌اند وآنچه از اهل بیت علیهم السلام وارد شده ظاهراً دربارهٔ مصرف‌سهم‌الله است تا هردو نقل قابل جمع باشد .

فیض : پرشدن. جاری‌شدن.فیومی در مصباح‌گوید: «فٰاضَ السَّيْلُ فَيْضاً» یعنی سیل زیاد و جاری شد « فٰاضَ

الاناءُ فَیْضاً» ظرف از آب پرشد. «اَفاضَهُ صاحِبُهُ» صاحبش ظرف را پر کرد. «اَفاضُوا مِنْ مِنیً اِلی مَکَّةَ» از منی بمکّه برگشتند.

«تَری اَعْیُنَهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ» مائده: ۸۳. می‌بینی که در اثر شناختن حق چشمشان پراز اشك شد. در مجمع فرموده: فیض العین پرشدن آن ازاشك است چنانکه فیض النهر پرشدن آن ازآب است.

• «فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْکُرُوا اللهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ...» بقره: ۱۹۸. افاضه از عرفات بمشعر همان کوچ و برگشتن است بمشعر. علت تعبیر بافاضه ظاهراً برای کثرت است یعنی کوچ باکثرت بسیلان آب ازکثرت، تشبیه شده لذا در مجمع آنرا «دفع شدید از عرفات بمزدلفه با اجتماع وکثرت» گفته است.

• «ثُمَّ اَفیضُوا مِنْ حَیْثُ اَفاضَ النّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللهَ...» بقره: ۱۹۹. نقل است: قریش و هم پیمانهایشان در مشعر وقوف کرده و بعرفات نمیامدند و میگفتند: ما اهل حرم هستیم از حرم جدا نمیشویم خداوند دستور داد از مردم جدا نشوندومانند همه بعرفات رفته و از آنجا بمشعر بکوچند.

• «هُوَ اَعْلَمُ بِما تُفیضُونَ فیهِ کَفی بِهِ شَهیداً بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ» احقاف: ۸. خدا داناتر است بآنچه در آن وارد میشوید او در گواهی میان من و شما کافی است. در مجمع گفته افاضه داخل شدن بعمل است بروجه‌سرازیر شدن. علی هذا معنی جریان در آن ملحوظ است.

• «وَ نادی اَصْحابُ النّارِ اَصْحابَ الْجَنَّةِ اَنْ اَفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ ...» اعراف: ۵۰. افاضه در آیه بمعنی ریختن وجاری کردن‌است پس افاضه لازم و متعدی هردوآمده است. یعنی اهل آتش باهل بهشت گویند از آب برما بریزید ...

فیل: حیوانی‌است معروف. «اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحابِ الْفیلِ» فیل: ۱.

داستان اصحاب فیل

در مجمع‌البیان فرموده : راویان حکایـات اتفاق دارند براینکه نـام پادشاه یمن کـه قصد ویرانی کعبه را کـرد ابرهه بن صباح اشرم بـود ... ابرهه در یمن کعبه‌ای بنا کرد و درآن قبّه‌هائی از زرقرارداد، بااهل‌مملکتش دستور داد کـه بجـای بیت الحرام بزیارت آن بروند ، مردی از عرب بنی‌کنانه که به یمن آمده بود وارد کعبهٔ ابرهه شد و در آنجـا کثافت کاری کرد، ابرهه چون وارد آنجا شد وکثافت را دیدگفت: که اینکار را کرده ؟! بنصرانیّتم قسم آنخانه (کعبه مسلمین) را خراب میکنم تا هیچ‌کسی بزیارت‌آنجا نرود، دستور تجهیز لشکریان را صادر کرد فیلان جنگی را نیزآورد بیشترآنانکه‌از وی پیروی کردند قبائل‌عکّ و اشعریّون و خثعم بودند .

بـا لشکریان بقصد ویرانی کعبه بیرون شد دربین‌راه مردی ازبنی‌سلیم را گفت که مردم را بحجّ خانه‌ایکه بناکرده بود بخواند، یکی از مردان بنی‌کنانه رسول او راکشت، این‌خبر برشدّت خشم ابرهه افزود ودر رفتن شتاب کرد، از اهل طائف رهنمائی خواست مـردی نفیل نـام را از قبیلهٔ هذیل با او برهنمائی فرستادند ، وی آنها را هدایت‌کرد تا درمغمس‌شش میلی مکّه اردو زدند .

پیشاهنگان لشکریان بسوی مکّه سرازیرشدند، قریش‌که‌تاب مقاومت نداشتند در کوهها متواری گردیدند درمکّه جز عبدالمطلب بن هاشم (ع) نماندکه برمنصب سقایهٔ حاجّ بودو نیز شیبة بن عثمان بن عبدالدار کـه کلیددار بیت بـود عبدالمطلب از دو طرف باب‌کعبه‌گرفته و میگفت :
«لاهُمَّ اِنَّ الْمَرْءَ یَمْنَعُ رَحْلَهُ فَامْنَعْ جِلالَکَ لایَغْلِبُوا بِصَلیبِهِمْ وَ مِحالُهُمْ عَدْواً مِحالَکَ لایَدْخُلُوا اَلْبَلَدَ الْحَرامَ اِذاً فَأَمْرٌ ما بَدالَکَ» ای خدا مرد از منزل خویش حمایت‌میکند ازجمعیّت خویش حمایت‌کن .

تا با صلیب و نیروی خویش‌برحرم

تو از روی تجاوز غالب نشوند .
تا برشهر محترم وارد نشوند آنگاه هرچه خواهی بفرما .

آنگاه مقدمات قشون ابرهه قسمتی ازچهارپایان قریش را بغنیمت گرفتند که دویست شتر از عبدالمطلب در آن بود آنبزرگوار برای استرداد شتران بقشون ابرهه آمد ، دربان بابرهه گفت : ای پادشاه، بزرگ و آقای قریش پیش تو میاید اوکسی است که انسانها را در قبیله و وحوش را در کوهها اطعام میکند .

ابرهه گفت: مأذون است بیاید، عبدالمطلب عليه السلام مردی تنومندوخوش سیما بود ابرهه چون اورا دیدبزرگتر از آن دید که پائین‌تر بنشاند و نیز خوش نداشت که با خودش در سریر بنشیند لذا از تخت پائین آمد با او برزمین نشست گفت: حاجتت چیست؟

فرمود: دویست شتر که پیشاهنگان سپاه تو بغنیمت گرفته‌اند .

گفت : تو را دیدم باعجابم آوردی و چون سخن گفتی ازمقامت در نظر من کاسته شد .

فرمود: چرا ای پادشاه ؟

گفت: آمده‌ام خانه‌ایرا که موجب عزّت و آبرو و فضیلت شماست و دینی که بآن عبادت میکنید ویران و پایمال کنم، تو با من دربارهٔ شترانت سخن میگوئی و دربارهٔ منصرف شدن از تخریب بیت سخن بمیان نیاوردی؟!

عبدالمطلب فرمود: پادشاها من صاحب شترانم و در خصوص مال خود با تو صحبت میکنم این خانه پروردگاری دارد که اگر بخواهد آنرا حمایت میکند بمن مربوط نیست .

ابرهه از این سخن ترسیده دستور داد شتران آنجناب را پس بدهند ... لشکریان تصمیم بتخریب بیت الله گرفتند آنشب تیرهای شهاب بسیار در هوا مشاهده شد گوئی شب با آنها سخن میگفت، احساس کردند که شب آبستن عذابی است ...

هنگام طلوع آفتاب پرندگانی در هوا مشاهده شدند که هر پرنده یك سنگریزه در منقار و دوتا درپاهایش

داشت چون دسته‌ای سنگها را میانداخت دستهٔ دیگری میامد بشکم هر که از آنها سنگی رسید درید بهر استخوان که رسید خورد وسوراخش کرد ابرهه در حالیکه بعضی از سنگها بوی اصابت کرده بود روبفرار گذاشت... و در یمن سینه و شکمش از زخم منفجر شد و مرد در نتیجه لشکریان رو بفرار گذاشتند و متفرق شدند. (باختصار).

خداوند سورهٔ فیل را دربارهٔ آن برپیامبرش نازل فرمود: «اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحابِ الْفیلِ. اَلَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فی تَضْلیلٍ. وَاَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً اَبابیلَ. تَرْمیهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجّیلٍ. فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ» در «ابابیل» راجع بنحوهٔ متفرّق شدن لشکریان ابرهه و شیوع بیماری در میان آنها توضیحی داده شده که قابل دقت است ۶ محرم الحرام ۱۳۹۴ قمری مطابق ۱۳۵۲/۱۱/۱۰ شمسی والحمدلله وهو خیر ختام.

ق

قاف: حرف بیست و یکم از الفبای عربی و بیست و چهارم از الفبای فارسی است جزء کلمه واقع میشود، در حساب ابجد بجای عدد صد است.

ق: نام سورهٔ پنجاهم از سور قرآنی است «قٓ وَالْقُرآنِ الْمَجِيد. بَلْ عَجِبُوا اَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌمِنْهُمْ» ق: ۱و۲. سورهٔ ق که جمعاً ۴۵ آیه است حرف ق پنجاه و شش بار در آن ذکر شده است، مطابق آنچه در «عسق» از تحقیقات دکتر رشاد نقل کرده‌ایم درصد حرف قاف دراین سورهٔ مبارکه نسبت بحروف دیگر سوره باید از درصد آن در دیگر سوره ها نسبت بحروف آنها بیشتر بوده باشد رجوع شود به «عسق» این احتمال نیزوجود داردکه چون این سوره اکثر دربارهٔ قیامت است ، قاف اشاره به قیامت باشد درآنصورت «ق» رمز مطالب سوره است .

قبح : ناپسندی . «قَبُحَ الشَّيْءُ قُبْحاً ضِدُّ حَسُنَ» قبیح: ناپسندهکذامقبوح. ایضاً بمعنی دوری از خیر آمده«قَبَّحَهُ اللهُ عَنِ الْخَيْرِ: نَحّاهُ» «وَاَتْبَعْناهُمْ فِي هٰذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ» قصص: ۴۲. «مَقْبُوحِين» ممکن است بمعنی «مبعدین» باشد یعنی دردنیا پشت سر آنها لعنت قرار دادیم و آنها روز قیامت از رحمت خدا دوراند یعنی هم در دنیا و هم در آخرت ملعون‌اند .

راغب گوید: قبیح در اعیان آن است که چشم دیدن آنرا ناپسند دارد و قبیح از احوال و اعمال آنست که نفس آنرا ناپسندداند بنظراو «مَقْبُوحِين» در آیه اشاره است بناپسندی منظر و قیافهٔ آنها از قبیل سیاهی چهره، کبودی

چشم، کشیده شدن در زنجیرها .

ممکن است «مَقْبُوحِین» را زشت ها معنی کرد اعمّ از آنکه از حیث قیافه باشد یا حال یعنی زشت‌اند از جهت ذلّت ، خواری ، بی یاری ، قیافهٔ صورت و غیره .

قبر : مدفن انسان. در قاموس و اقرب گفته :مدفن‌الانسان. درمفردات گفته : «مَقَرُّ الْمَيِّتِ» . در نهج‌البلاغه حکمت ۵ فرموده : «اَلْاِحْتِمٰالُ قَبْرُ الْعُيُوبِ» .

«وَلٰاتُصَلِّ عَلٰى اَحَدٍ مِنْهُمْ مٰاتَ اَبَداً وَلٰاتَقُمْ عَلٰى قَبْرِهِ» توبه : ۸۴ . براحدی از منافقان نماز مخوان و بالای قبرش نایست طبرسی فرموده: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله چون برمؤمنان‌نماز میخواند مدتی بالای قبرش میایستاد و برآنها دعا میکرد ولی از نماز خواندن و ایستان برقبر منافقان نهی شد .

«ثُمَّ اَمٰاتَهُ فَاَقْبَرَهُ» عبس: ۲۱. سپس او را بمیراند و در قبر کرد .

جمع آن قبور است «وَ اَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» حجّ: ۷ .

• مقبره (بفتح و کسر میم) محل قبر را گویند جمع آن مقابر است «اَلْهٰاكُمُ التَّكٰاثُرُ. حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقٰابِرَ» تکاثر : ۱و۲. ظاهراً مراد از «زُرْتُمُ الْمَقٰابِرَ» مرگ است یعنی رقابت در کثرت مال سرگرمتان کرد تا مردید و بمقابر رسیدید بعبارت دیگر غفلت همهٔ عمر شما را گرفت. بعضی آنرا اظهارفخر با شمردن اموات‌دانسته‌اند که انشاء الله در «کثر» خواهد آمد .

• «وَ اِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ. عَلِمَتْ نَفْسٌ مٰا قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ» انفطار: ۴و۵. رجوع شود به «بعثر» .

• «اِنَّ اللّٰهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشٰاءُ وَ مٰا اَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ» فاطر: ۲۲. مراد از «مَنْ فِي الْقُبُورِ» کسانی‌اندکه گوش شنوا ندارند و از شنیدن کلام خدا معرض‌اند اینجاست که قرآن کفّار عنود و لجوج را مرده و دفن شده‌تعبیر کرده است. یعنی: خداآنکه را خواهد می‌شنواند (مؤمنیکه خدا قلبش را زنده کرده) و تو چیزی را

بمردگان قبور نمی‌شنوانی .

قبس: (بروزن فرس) شعله‌ای از آتش است که ازآتشی برداشته شود در قاموس گفته : « شُعْلَةُ نار تقتبس من معظم النار » و نیز مصدر است بمعنی اخذ شعله « قَبَسَ النّارُ قَبْساً : اَخَذَها شُعْلَةً» طبرسی شعلهٔ آتش فرموده که در سر نی یا چوب باشد اقتباس که بمعنی اخذ شعله است بطور استعاره بطلب علم و استفاده گفته میشود «اِقْتَبَسَ الْعِلْمُ: اِسْتَفادَهُ» .

«اِنّی آنَسْتُ ناراً لَعَلّی آتیکُمْ مِنْها بِقَبَسٍ اَوْاَجِدُ عَلَی النّارِ هُدیً» طه: ۱۰. من آتشی احساس کردم شاید از آن شعله‌ای بشما آورم یا از آن راه یابم.

« سَآتیکُمْ مِنْها بِخَبَرٍ اَوْآتیکُمْ بِشِهابٍ قَبَسٍ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ» نمل: ۷. «قَبَس» ظاهراً مصدر بمعنی مفعول است و شهاب بمعنی تکهٔ آتش است یعنی تکهٔ اخذ شده « تَصْطَلُون » یعنی تا گرم شوید .

• «یَوْمَ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالْمُنافِقاتُ لِلَّذینَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ» حدید: ۱۳. روزی که مردان و زنان منافق باهل ایمان گویند مهلت دهید تا از نور شما استفاده کنیم. شاید در « نور » راجع بآیه بیشتر توضیح داده شود .

قبض : گرفتن . راغب گوید : قبض گرفتن شیء است با تمام دست. « قَبْضُ الْیَدِ عَلَی الشَّیْءِ » جمع کردن و گره کردن دست است بعد از اخذ شیء، « قَبْضُ الْیَدِ عَنِ الشَّیْءِ » جمع کردن دست است پیش از اخذ ، و آن بمعنی امساك از اخذ شیء است.

« ثُمَّ قَبَضْناهُ اِلَیْنا قَبْضاً یَسیراً » فرقان: ۴۶. سپس آنرا بآسانی بطرف خویش گرفتیم .

• « وَاللهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ » بقره: ۲۴۵. خداوند تنگ میکند و بسط میدهد و بسوی او برگشته میشوید . قبض در آیه بمعنی امساك است که در اول گفته شد .

• «اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ...» ملك: ۱۹ .

مراد از قبض جناح چنانکه گفته‌اند

جمع کردن آن است و مجموع صفّ جناح و قبض آن ، عبارت اخرای پرواز است زیرا پرواز آن است که پرنده بال خود را مرتباً بگشاید و جمع کند یعنی آیا نگاه نکردند پرندگان بالاسرشان که پرواز میکنند.

* «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمِينِهِ...» زمر:۶۷. «قَبْضَة» مصدراست بمعنی مقبوض و مقبوض چیزی است که در دست گرفته شود و آن کنایه از تسلّط تامّ برشیء است از مقبوض بودن زمین و مطویّ بودن سموات بدست میاید که مراد از آندو قطع شدن اسباب و وسائل مادی و ظهور حکومت مطلقه و تدبیر منحصر خداست یعنی: زمین همه‌اش روز قیامت در قبضه و در تسلّط خداست و آسمانها بقدرت او بهم پیچیده‌اند قید «يَوْمَ الْقِيٰمَةِ» ظاهراً برای آنست که ظهور تسلط مطلقهٔ خدا در آنروز است و در دنیا آن ظهور را ندارد.

* «قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا...» طه:۹۶. «قَبْضَة» بمعنی مقبوض است یعنی: دانستم آنچه‌راکه مردم ندانستند مشتی از اثر رسول را برگرفتم سپس آنرا انداختم. رجوع شود به «اثر».

قَبْل : (بروزن فلس) راغب گوید: در تقدّم متّصل ومنفصل بکارمیرود و نیز بمعنی تقدّم مکانی ، زمانی ، رتبه‌ای و ترتیبی آید .

نگارنده گوید در قرآن مجید ظاهراً همه جا در تقدّم زمانی استعمال شده مثل «قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ» بقره:۹۱. و مثل «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ» مائده:۳۴.

* * *

قُبُل: (بروزن عنق) گاهی بمعنی جلو و پیش بکار میرود مثل «إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» یوسف:۲۶. اگر پیراهنش از جلو دریده شده زن راست‌میگوید یوسف از دروغگویان است. گاهی بمعنی روبرو و آشکار «رَأَيْتُهُ قُبُلاً أَيْ عِيَاناً وَ مُقَابَلَةً» مثل «إِلَّا أَنْ

تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْيَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلاً» کهف : ۵۵. مگر اینکه طریقهٔ گذشتگان یا عذاب روبرو برآنها آید .

* * *

قِبَل: (بروزن عنب) طاقت،نزد، طرف، چنانکه دراقرب و غیره آمده مثل «فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لاقِبَلَ لَهُمْ بِها» نمل:۳۷. برآنها لشکریانی آوریم که طاقت مقابله باآنها را ندارند. ومثل «فَمالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ» معارج:۳۶. چرا کافران نزد تو بتو خیره هستند . ممکن است آن بمعنی طرف باشدیعنی‌چه شده کافران‌بسوی تو خیره‌اند .

در آیهٔ « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ»بقره: ۱۷۷. بی‌شک مراد طرف است یعنی نیکی آن نیست که رو های خود را بسوی مشرق یا مغرب کنید .

• « فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ » حدید :۱۳. « قِبَلِه » ظاهراً بمعنی طرف است این سور بنظرم واقعیت ایمان است که از طرفی بمؤمنان رحمت و از طرفی بمنافقان عذاب است مثل قرآن که برای مؤمنان شفا ورحمت و برای‌کافران خسار و زیان است پس قرآن دو جهت دارد همچنین ایمان ، وجود باب در حائل ظاهراً واقعیت ارتباط مؤمن و منافق است‌که در دنیاوجود داشته و در آخرت بصورت درب آمده .

یعنی : میان مؤمنان و منافقان حائلی‌زده میشودکه دارای‌دری است درباطنش رحمت وظاهرش ازجانب آن‌آتش است و آتش از آن سرزده درهمهٔ‌آیات گذشته معنی « روبرو » صحیح و صادق است .

* * *

قبول : پذیرفتن. گرفتن. «قَبِلَ الشَّيْءَ قَبُولاً: أَخَذَهُ». « فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ» آل عمران:۳۷. خدایش آنرا پذیرفت پذیرفتن نیکو .

اقبال: رو کردن. راغب گفته :

«اَلْإِقْبالُ اَلتَّوَجُّهُ اِلَی الْقُبُلِ». «وَاَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَسٰاءَلُونَ» طور: ۲۵. رو کرده بعضی بر بعضی از هم میپرسند، معنی آمدن نیز میدهد که آمدن رو کردن است «وَالْعِیرَ الَّتِی اَقْبَلْنٰا فِیهٰا» یوسف: ۸۲. کاروانیکه در آن آمدیم.

* * *

تقبّل: پذیرفتن بروجهیکه مقتضی ثواب باشد (مفردات) آیات قرآن مؤیّد این قول است «اِنَّمٰا یَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ» مائده: ۲۷. معلوم است که قبول خدا مقتضی ثواب است. ایضاً «رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ» بقره: ۱۲۷.

در آیهٔ «فَتَقَبَّلَهٰا رَبُّهٰا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ اَنْبَتَهٰا نَبٰاتاً حَسَناً» آل عمران: ۳۷. طبرسی فرموده: چون در «تَقَبَّلَهٰا» معنی قبول هست لذا مصدر آن قبول آمده است.

بنظر نگارنده «تَقَبَّلَهٰا» مقتضی ثواب و «بِقَبُولٍ» با قید «حَسَنٍ» در جای تقبّل است و تقدیر چنین است «تَقَبَّلَهٰا تَقَبُّلاً».

قبول مصدر است گرچه لازم بود بضمّ قاف باشد مثل دخول و خروج و قعود ولی سیبویه گفته: پنج مصدر ازاین وزن بفتح اول آمده: قبول، وضوء، طهور، وقود و ولوغ.

* * *

تقابل: روبرو شدن. «تَقٰابَلَ الرَّجُلاٰنِ: تَوٰاجَهٰا» «مُتَّکِئِینَ عَلَیْهٰا مُتَقٰابِلِینَ» واقعة: ۱۶. قبیل: جمع قبیله کفیل. روبرو. این هر سه معنی در کتب لغت وتفاسیر یافته است راغب گوید: قبیل جمع قبیله است و آن جماعتی است که بعضی بربعضی رو کنند طبرسی فرموده: قبیل جماعتی است که از قبایل مختلف باشد واگر بیك پدر و مادر منتهی شود قبیله گویند:

«اِنَّهُ یَرٰاکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاٰتَرَوْنَهُمْ» اعراف: ۲۷. قبیل در آیه ظاهراً جمع قبیله است یعنی واقع این است که شیطان و اتباعش شما را می‌بینند از جائیکه شما نمی‌بینید. «اَوْتَأْتِیَ بِاللّٰهِ وَالْمَلاٰئِکَةِ قَبِیلاً» اسراء:

۹۲. قبیل در آیه بمعنی کفیل یا آشکار است یعنی یا خدا و فرشتگانرا روبرو آوری و به‌بینیم یا آنها را کفیل آوری که نبوّت تو را ضمانت کنند.

«وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» حجرات: ۱۳. شما را ملتها و طائفه قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید رجوع شود به «شعب».

قبله: «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا...» بقره: ۱۴۴. قبله در اصل برای نوع و حالتی است که روکننده در آن است مثل جلسه و قعده و در عرب اسم مکانی است که نمازگزار بآن رو میکند (مفردات).

«وَ اَوْحَيْنَا اِلَى مُوسَى وَ اَخِيهِ اَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» یونس: ۸۷.

قبله در آیه ظاهراً مصدر بمعنی فاعل (متقابل) است یعنی بموسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خویش در مصر خانه هائی آماده کنید و آنها را مقابل هم قرار دهید (تا برای تبلیغ و واقف شدن از حال همدیگر مناسب باشد) و نماز بخوانید و مؤمنان را مژده ده که خدا از فرعون نجاتشان خواهد داد.

تغییر قبله

قبلهٔ یهود بیت المقدس است و رو بآن نماز میخوانند. قبلهٔ نصاری مشرق است و هرجا رو بطرف مشرق نماز میخوانند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله مدّت سیزده سال در مکّه و مدتی در مدینه بطرف بیت المقدس نماز خواند سپس بطرف کعبه برگشت، تحویل قبله یکی از کار های بس مهم بود مخصوصاً که آنحضرت اکثر زمان رسالت را بقبلهٔ اول نماز خوانده بود، یهود نیز که آنرا شکستی برای خود میدیدند سروصدا براه انداختند تا آیاتی چند از قرآن مجید نازل شد، کعبه را تثبیت کرد و غوغا را پایان داد.

در المیزان راجع بمدّت و ماه تحویل قبله فرموده: اکثر و اصحّ روایات دلالت دارند که تحویل قبله در مدینه سال دوم هجرت در ماه

رجب که هفدمین ماه هجرت بود واقع شده است (تمام شد) .

علی هذا آنحضرت جمعاً چهارده سال وپنج ماه بطرف بیت المقدس نماز خوانده است .

طبرسی از ابن‌عباس نقل کرده : آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمدینه آمد تا هفده ماه نمازبطرف بیت المقدس بود بنقل براء بن عازب شانزده یا هفده ماه، بنقل انس بن مالك نه یا ده ماه، بنقل معاذ بن جبل سیزده ماه و در روایت علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام هفت ماه . اینك آیات تحویل قبله :

۱ـ «سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ ما وَلّيٰهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها قُلْ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» بقره:۱۴۲.

اشکال ابلهان از یهود و غیره آن بود: چه علتی آنها را از قبله‌ایکه در آن بودند برگرداند ؟ در جواب فرموده: بگو مشرق و مغرب و همه جا برای خداست ، هر جا را که خواست قبله میکند بیت المقدس یا صخرهٔ مسجد اقصی خصوصیتی‌ندارد که پیوسته قبله باشد و اگر محلی را بجای محلی قبله کرد برای هدایت مردم و اقتضاء وقت است «يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» .

در مجمع ضمن روایتی از علی‌بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده... رسول خدا صلی الله علیه و آله وقت ظهر درمسجد بنی سالم نمازمیخواند، دو رکعت از نمازظهرخوانده بودجبرئیل نازل شد دو بازوی آنحضرت را گرفت و بسوی کعبه برگردانید.چون بیت‌المقدس درشمال مدینه وکعبه در جنوب آن واقع شده لذا میبایست آنحضرت پشت به بیت‌المقدس کند بدین جهت در فقیه نقل شده: «فَجاءَ جَبْرَئِيلُ ... ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ النَّبِيِّ فَحَوَّلَ وَجْهَهُ إِلَى الْكَعْبَةِ وَ حَوَّلَ مَنْ خَلْفَهُ وُجُوهَهُمْ حَتّٰى قامَ الرِّجالُ مَقامَ النِّساءِ وَالنِّساءُ مَقامَ الرِّجالِ» .

۲ـ «قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰيها فَوَلِّ وَجْهَكَ

شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ...» بقره: ۱۴۴. از این آیه روشن میشود که آنحضرت رو بآسمان دوخته انتظار تحویل قبله را میکشیده است.

نمیشود گفت: رسول خدا ﷺ قبلهٔ اولی را دوست نمیداشت ولی ظاهراً رو کردن بآسمان و انتظار تحویل قبله و رضایت از قبلهٔ جدید برای آن بودکه از شماتت وعیبجوئی یهود برهدکه در ضمن روایت گذشته نقل شده: یهود برآنحضرت عیب و نقص گرفته و میگفتند: تو پیرومائی و برقبلهٔ ما نماز میخوانی. آنحضرت از این سخن غمگین میشد و یا برای اثبات هرچه بیشتر دین خود بود که اهل کتاب درکتابهای خویش خوانده بودند: پیامبر جدید قبله را عوض خواهدکرد.

۳ـ «... وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ ...» بقره: ۱۴۳. این آیه روشن میکند اولاً: قبله میبایست حتماً کعبه باشد و علّت بیت‌المقدس بودن آن بودکه مردم امتحان شوندو در وقت تحویل قبله روشن شودکدام کسان بیچون و چرا از آنحضرت پیروی خواهندکرد. ثانیاً تحویل قبله بس گران و ناگوار بود مگر بآنانکه خدا هدایتشان کرده بود. ثالثاً نماز هائیکه مدّت چهارده سال و پنج‌ماه بطرف بیت المقدس خوانده‌اند قبول است «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ».

۴ـ «... فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ ...» بقره: ۱۵۰.

از این آیه روشن میشود که یهود در کتابهای خود خوانده بودند که رسول جدید قبله راعوض خواهدکرد چنانکه فرموده: «وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ...» بقره: ۱۴۴. و اگر آنحضرت قبله را عوض نمیکرد، دردست یهود مستمسکی

میشد برعدم قبول نبوّت آنجناب .

قبله مسجدالحرام است یا کعبه ؟

قرآن مجید در قبله بودن کعبه صریح نیست در قبله بودن مسجد الحرام صراحت دارد و میفرماید: «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ...» بقره: ۱۴۴. تو ای پیغمبر رو بطرف مسجدالحرام کن وشما ای اهل اسلام هر جاکه باشید رو به بسوی مسجد الحرام کنید .

ایضاً «وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ... وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَحَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ...» بقره: ۱۴۹ و ۱۵۰. که خطاب بآنحضرت و عموم مسلمین است و دربارهٔ کعبه آمده «جَعَلَ اللهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنّاسِ» مائده: ۹۷. «هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ» مائده: ۹۵. لفظ کعبه بیش از دوبار در قرآن مجید نیامده است .

این مطلب راجع بآنانکه خارج از مسجدالحرام نمازمیخوانندتفاوتی ندارد زیرا توجّه بمسجدالحرام توجه بکعبه است که کعبه در وسط مسجد الحرام قرار دارد وجزء آن استولی کسیکه در مسجد الحرام و یا درکنار مسجدالحرام نماز میخواند نسبت باو فرق میکند و توجه بمسجد الحرام از توجه بکعبه جدا میشود .

المیزان میخواهد از آیهٔ اول قبله بودن کعبه استفاده کند بدین بیان : شطر بمعنی بعض است و بعض مسجد الحرام همان کعبه است و اینکه خدا بجای «فَوَلِّ وَجْهَكَ الْكَعْبَةَ ـ فَوَلِّ وَجْهَكَ الْبَيْتَ الْحَرامَ» فرموده «شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» برای برابری نسبت بحکم قبلهٔ سابق است چون آنهم بعض مسجداقصی بودکه عبارت باشد ازصخرهٔ معروف آنجا ... (تمام‌شد).

این مطلب صحیح است ولی آیه در آن صریح نیست اما در اینکه قبلهٔ اصلی کعبه است شکّی نیست، توّجه بمسجد همان توّجه بکعبه است و آنکه در مسجد الحرام نماز میخواند

باید رو بکعبه کند صدوق رحمه‌اللّه‌در فقیه از امام صادق علیه السلام نقل کرده : خدای‌تعالی کعبه را برای اهل‌مسجد، مسجد را برای اهل حرم، حرم را برای اهل دنیا قبله قرار داده است «اِنَّ اللّٰهَ تَبٰارَكَ وَ تَعٰالٰی جَعَلَ الْكَعْبَةَ قِبْلَةً لِاَهْلِ الْمَسْجِدِ وَ جَعَلَ الْمَسْجِدَ قِبْلَةً لِاَهْلِ الْحَرَمِ وَ جَعَلَ الْحَرَمَ قِبْلَةً لِاَهْلِ الدُّنْیٰا». این روایت در کتب دیگر نیز نقل شده است.

قَتْر : (بروزن فلس) کم کردن. تنگ گرفتن. «قَتَرَ عَلٰی عِیٰالِهِ: ضَیَّقَ عَلَیْهِمْ فِی النَّفَقَةِ» راغب گفته : آن تقلیل نفقه است در مقابل اسراف و هردو مذموم‌اند. «وَ الَّذِینَ اِذٰا اَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتُرُوا وَ كٰانَ بَیْنَ ذٰلِكَ قَوٰاماً» فرقان: ۶۷. آنانکه چون انفاق کنند نه از حدّ تجاوز کنند و نه‌ازحدّ کم کنند و عملشان میان‌آندو متعادل باشد.

قتور : کم کننده و بسیار بخیل «اِذاً لَاَمْسَكْتُمْ خَشْیَةَ الْاِنْفٰاقِ وَكٰانَ الْاِنْسٰانُ قَتُوراً» اسراء : ۱۰۰. آنوقت برای خوف از فقر از خرج کردن امساك میکردید انسان بخیل است گویا آن اشاره است‌بطبیعت بشری که‌فرموده: «وَاُحْضِرَتِ الْاَنْفُسُ الشُّحَّ» نساء : ۱۲۸. بخیل را ازآن قتور گویند که در انفاق تنگ‌میگیرد. طبرسی‌تصریح کرده که قتور بروزن فعول برای مبالغه است.

مقتر: فقیر وکسیکه درتنگی است ضدّ موسع یعنی کسیکه در فراخی و وسعت مال است «وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» بقره : ۲۳۶. هرگاه بزنان مهریه‌ای معیّن نکرده و پیش از دخول طلاق دادید بآنها متاعی (نصف مهر مثل و غیره) بدهید ثروتمند بقدر قدرت و فقیر بقدر قدرتش.

* * *

قَتَر : (بروزن فرس) طبرسی و بعضی دیگر آنرا غبار معنی کرده‌اند در مصباح گفته: دودیکه از مطبوخ برخیزد در مفردات گوید : دودیکه از بریان وچوب و نحوآن بلندشود.

« لِلَّذینَ اَحْسَنُوا الْحُسْنیٰ وَ زِیادَةٌ وَلایَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لاذِلَّةٌ اُولٰئِكَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ ... » یونس: ۲۶. مراد از « قتر » ظاهراً کدورت و تیرگی است که در اثر گناهان بر چهرهٔ شخص ظاهر شود مثل « وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ » عبس: ۴۰ و ۴۱. یعنی برای آنانکه نیکی کرده‌اند عاقبت یا مثوبت بهتری هست و زیاده از آنچه مستحق اند، سیاهی و ذلت چهرهٔ آنها را فرانمیگیرد آنها اهل بهشت‌اند در آیهٔ ۲۷ یونس راجع باهل گناه آمده « ... کَاَنَّما اُغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِماً » « قَتَرَة » که در آیهٔ عبس گذشت بمعنی سیاهی است در مجمع فرموده: بقولی غبره آن است که از آسمان ریزد و قتره آنست که از زمین برخیزد.

قتل : کشتن. اصل قتل ازالهٔ روح است از بدن مثل مرگ لیکن چون بکشنده اطلاق شود قتل گویند و باعتبار از بین رفتن حیات ، موت نامند (مفردات) .

« فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ » بقره : ۲۵۱. « فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ اَخیهِ » مائده: ۳۰. قتل گاهی بمعنی لعن آید چنانکه در مجمع و قاموس گفته مثل « قُتِلَ الْاِنْسانُ ما اَکْفَرَهُ » عبس : ۱۷. لعن بر انسان چه بسیار کافر است و شاید بمعنی خبر باشد مثل « قُتِلَ اَصْحابُ الْاُخْدُودِ » بروج : ۴. اصحاب کانال ملعون شدند .

* * *

تقتیل: در اقرب الموارد گوید : آن برای کثرت است « قَتَّلَ الْقَوْمَ اَیْ قَتَلَ کَثیراً مِنْهُمْ » ازمجمع روشن میشود که مبالغهٔ آن گاهی در کثرت و گاهی در کیفیت قتل است مثلاً در آیهٔ « یُقَتِّلُونَ اَبْناءَکُمْ وَیَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ » اعراف: ۱۴۱. برای کثرت است یعنی زیاد میکشتند پسرانتان را و زنده میگذاشتند زنانتان را ولی در آیهٔ « اِنَّما جَزاؤُا الَّذینَ یُحارِبُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَساداً اَنْ یُقَتَّلُوا اَوْیُصَلَّبُوا ... » مائده: ۳۳. ظاهراً منظور شدت قتل است .

قتال: جنگیدن با همدیگر. کشتن همدیگر. «حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْيُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ» نساء: ۹۰. سینه‌شان تنگ شد از اینکه با شما یا با قوم خویش بجنگند.

مقاتله: گاهی بمعنی لعنت آید «قَاتَلَهُمُ اللهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ» توبه: ۳۰. خدا لعنتشان کند کجا برمیگردند. طبرسی ذیل آیه بعداز قبول این معنی فرموده: ابن انباری گفته مقاتله از قتل است و چون از طرف خدا گفته شود مراد لعن است که ملعون از جانب خدا بمنزلهٔ مقتول هالك است راغب اصرار دارد که آنرا بین الاثنین گرداند و گوید: (کافر یا منافق) بوضعی رسیده که بجنگ با خدا مباشرت کرده و هر که با خدا مقاتله کند مقتول است. لیکن این توجیه چندان دلچسب نیست.

* * *

اقتتال: مقاتله کردن «اقْتَتَلَ الْقَوْمُ: تَقَاتَلُوا» «فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ» قصص: ۱۵. در آن شهر دو نفر یافت که باهم میجنگیدند.

* * *

قتال: جنگیدن. «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ» انفال: ۶۵. ای پیامبر مؤمنان را بجنگ تشویق کن.

اسلام و جنگ تعرّضی

جنگ دو گونه است یکی جنگ تعرّضی و آن این است که قومی بفکر جنگ با ما نباشند و بخواهند درصلح و مسالمت زندگی کنند ولی ما بآنها حمله کنیم.

دوم جنگ دفاعی و آن اینکه گروهی برما حمله کنند و ما از خود دفاع کنیم و یا قومی پیمان شکنی کنند و یا در فکر حمله ببلاد اسلامی باشند و مسلمین بر آنها پیشدستی کنند.

دراینکه آیادر اسلام جنگ تعرّضی هست یانه، بعبارت دیگر اگر مردمی غیر مسلمان با مسلمانان جنگ نکنند و بخواهند با مسالمت زندگی کنند آیا مسلمین حق دارند برای اشاعهٔ اسلام ببلاد آنها حمله کنند یانه؟ لازم

است ابتدا آیات قرآن را بررسی کرده سپس بسنت و تاریخ برگردیم:

۱ـ «وَ قٰاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ الَّذِینَ یُقٰاتِلُونَکُمْ وَ لٰاتَعْتَدُوا اِنَّ اللّٰهَ لٰایُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ» بقره: ۱۹۰. ازاین آیه روشن میشود که جنگ در اسلام برای جهانگشائی نیست بلکه برای اشاعهٔ دین است بعبارت اخری جنگ باید در راه خدا و برای خدا باشدنه برای گرفتن خاك دیگران و توسعهٔ ممالك.

و نیز فقط باکسانی میشودجنگید که با ما میجنگند «اَلَّذِینَ یُقٰاتِلُونَکُمْ» و تجاوزبدیگران هرچند کفار باشند جایز نیست «وَلٰاتَعْتَدُوا» یعنی مطلقا تعدی نکنید خواه قتال ابتدائی باشد و خواه کشتن اطفال و زنان باشد یا غیرآن.

علی‌هذا «اَلَّذِینَ یُقٰاتِلُونَکُمْ» شرط «قٰاتِلُوا» است یعنی اگر آنها بجنگ شما آمدند شماهم با آنها بجنگید. المنار درشرط بودن‌آن تردید ندارد. ولی بقول بعضی، آن شرط نیست بلکه بیان مصداق است یعنی بامردان که با شما میجنگند. بجنگیدنه‌بازنان و اطفال‌که نمیجنگند المیزان این را می‌پسندد، مجمع آنرا بصورت قول نقل میکند.

ناگفته نماند: ظهور «اَلَّذِینَ یُقٰاتِلُونَکُم»درشرطیت‌است مخصوصاً با ملاحظهٔ تعمیم «وَلٰاتَعْتَدُوا».

باید دانست: آیهٔ ما نحن فیه، بقرینهٔ آیات مابعد قطعاً دربارهٔ جهاد با مشرکین مکه است ولی‌اختصاص بمشرکین مکه چنانکه مفهوم کلام بعضی از بزرگان است ظاهراً مورد ندارد مشرکین مکه نباید خصوصیتی داشته باشند خاصه راجع بآیهٔ اول که عمومیت‌آن قابل انکار نیست‌لذا در مجمع فرموده:... بقولی مأمور بقتال اهل مکه شدند ولی حمل آیه برعموم بهتر است مگر آنچه با دلیل خارج شده است.

۲ـ درسورهٔ انفال‌آیه ۶۰ فرموده: برای مقابله باکفار آنچه بتوانید از نیروواز‌اسبان‌آماده‌کنید...ودرآیهٔ۶۱ آمده «وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهٰا

وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» یعنی اگر کفّار مایل بمسالمت شدند توهم مایل باش و برخدا توکل کن که او شنوا و دانا است.

در این آیه امر بمسالمت شده در صورتیکه کفّار بدان میل کنندوصریح است دراینکه اگر کافران خواستار مسالمت باشند نمیشود باآنها جنگید آیات ماقبل قابل انطباق باهل کتاب است که با رسول خدا صلی الله علیه وآله پیمان عدم تعرّض بسته وآنرا می‌شکستند.

۳ـ «اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ ما اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللهَ...» بقره: ۱۹۴. از کلیت «فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ» نیز میشودمطلب مورد نظر را استفاده کرد که اعتداء و حمله در صورت اعتداء طرف دیگر است.

۴ـ «لايَنْهٰيكُمُ اللهُ عَنِ الَّذينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ» ممتحنه: ۸. بحکم این آیه کفّاریکه با ما دربارهٔ از بین بردن دین جنگ نکرده و از دیارمان بیرون ننموده‌اند، میتوانند مورد احسان و عدالت ما واقع شوند؛ میتوان فهمید که لازم است با آنها بعدالت رفتارکرد در این صورت جنگ با آنها و حمله بآنها چطور خواهد بود؟ ایضاً آیه ۹۲و۹۳ سورهٔ نساء.

۵ـ آیات سورهٔ توبه دربارهٔ جنگ با مشرکین است و دراینکه مشرکین متجاوز و معتدی بودند شکی نیست و آیات نیز بآن تصریح دارند مثلا فرموده: «كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لايَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلّاً وَلاذِمَّةً...» توبه: ۸. «أَلا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ...» توبه: ۱۳.

آیات سورهٔ آل‌عمران دربارهٔ جنگ «احد» نازل شده که لشکرکشی از طرف کفار بودو آیات سورهٔ انفال دربارهٔ جنگ معروف «بدر» است که اعتداء و تجاوز مدتها از طرف مشرکین بود.

با ملاحظهٔ این آیات میتوان بدست آورد که قرآن نظری بجنگ ابتدائی و تعرّضی ندارد بلکه متوجه دفاع است اینک نظری بآیات دیگر :

* * *

آیات دیگری هست که دربارهٔ جنگ اطلاق دارند و شرطی در آنها دیده نمیشود و ظهور آنها در جنگ ابتدائی و تعرّضی است البته برای اشاعهٔ اسلام و گسترش سبیل‌الله .

۱ـ «قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ حَتّٰى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» توبه : ۲۹.

این آیه که دربارهٔ کفّار از اهل کتاب است بطور اطلاق میرساند که باید با آنها بجنگید. تا وقتیکه با خضوع بدولت اسلامی، جزیه بدهند.

۲ـ «وَ قَاتِلُوهُمْ حَتّٰى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّٰهِ فَاِنِ انْتَهَوْا فَاِنَّ اللّٰهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» انفال : ۳۹ .

بقرینهٔ آیهٔ ۲۱ توبه میشود گفت مراد از «فَاِنِ انْتَهَوْا» ایمان آوردن است این آیه تا از بین رفتن فتنه وبرقراری دین خدا جهاد را واجب میکند .

۳ـ «وَقَاتِلُوا فِى سَبِيلِ اللّٰهِ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» بقره : ۲۴۴. این آیه نیز مطلق است ولی درآیات ما بعد جریان بنی‌اسرائیل مثل آمده که به پیامبرشان گفتند : «وَ مَا لَنَا اَلَّا نُقَاتِلَ فِى سَبِيلِ اللّٰهِ وَ قَدْ اُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ اَبْنَائِنَا» که از آن دفاع و استرداد حق استفاده میشود .

۴ـ «يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» توبه : ۱۲۳.

مراد از «يَلُونَكُمْ» کفّاری است که در اطراف مسلمین‌اند و ظهور آیه در آنست که عموم مسلمانان جهان مأموراند باکفاریکه دراطراف آنها هستند (برای گسترش اسلام) بجنگند .

۴ـ «فَلْيُقَاتِلْ فِى سَبِيلِ اللّٰهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ

يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً. وَ مَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا...» نساء: ۷۴-۷۵.

آيهٔ اول مطلق و شامل قتال ابتدائی است ، آيهٔ دوم بيان دو حكم است جهاد درراه خدا و جهاد برای نجات مظلومان از چنگ ستمكاران .

اين آيات گرچه مطلق‌اند ولی لازم است باآياتيكه مقيداند يكجا حساب گردند مثلا آيه‌ايكه ميگويد «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا» آيادربارهٔ اين آيات جاری نيست؟ باآنكه آيات ماقبل اين آيه قابل انطباق باهل كتاب است و اگر كفّار گفتند: ماميخواهيم با مسلمانان درحال مسالمت زندگی كنيم ، كاری باآنها نداشته باشيم آنها نيز با ماكاری نداشته باشند آيا بايد باين آيه تمسك كرد يا بآياتيكه مبيّن مطلق قتال‌اند؟ والله العالم وان مستلزم آن نيست كه كفّار پيوسته در كفر بمانند زيرا ميشود باب رفت و آمد را باآنها بازكردو با وسائل ديگری نفوذيافت واسلام راگسترش داد.

جنگهای رسول خدا صلی الله علیه و آله

بررسی تاريخ نشان ميدهد كه جنگهای رسول خدا صلی الله علیه و آله جنبهٔ تدافعی داشته و تجاوز و پيمان شكنی ابتداء ازجانب كفّار بوده است :

جنگ بدر

در جنگ بدر تجاوز از ناحيهٔ مشركين بودآنها دارائی مسلمانان‌را در مكّه مصادره ميكردند ، آنها را بانواع شكنجه ميآزردند، خانه‌هايشان را ميكوبيدند، از مهاجرتشان بمدينه ممانعت ميكردند ، كار را بجائی رساندندكه رسول خدا صلی الله علیه و آله بهجرت مجبور گرديد . بنابتصريح تاريخ نظر آنحضرت قافلهٔ قريش بودوميخواست باگرفتن آن ومصادرهٔ اموال، قريش را وادار كند كه از ايذاء مسلمانان در مكّه خودداری كنند وآنچه را كه از مسلمانان گرفته‌اند تلافی نمايد وتا آنهابواسطهٔ ناامن‌بودن راه‌تجارتشان

در مضیقه واقـع شده و راه براهـل اسلام نبندند. چنانکه محققین گفته‌اند و از طرفی روشن نیست که آنحضرت درصورت گرفتن کاروان قریش باآن اموال چه رفتار میکرد .

قریش برای نجات کاروان خویش از مکّه بیرون شدند، در راه‌دریافتند که کاروان ازحدود خطر گذشته‌است ولی دست از کـار نکشیدند و حتی بعضی، بعضی را از جنگـ برحـذر داشتند بالاخره برنگشته بجنگ آن حضرت آمدند و خورد شدند رویهم رفته نمیشود جنگ بـدر را جنگـ تعرّضی نامید ولی آیات سورهٔ انفال با صراحت تمام میرساند کـه : خدا میخواسته چنین جریانی پیش آیـد و مـوجب سرفرازی مسلمین و شکست کفّار باشد و خلاصه در «بدر» جنگ با کفّاری واقع شده کـه پیوسته با مسلمانان در حـال جنگ بوده‌اند نه درحال سلم .

جنگ احد و غیره

حساب جنگـ « احد » کـاملاً روشن است، کفّار بمدینه‌لشکرکشی کردند تـا قتال « احـد » پیش آمد .

همچنین جنگ احزاب (خندق) که کفّار مکّه و اهل‌کتاب بمدینه حمله کردند . ایضاً جنگ حُنین که قبیلهٔ ثقیف و هوازن سر راه رسول خدا را در حنین گرفتند .

بنی قینقاع

رسول خـدا ﷺ چـون بمدینه هجرت فرموده با یهود بنی‌قینقاع که در کنار مدینه ساکن بودند و شغل زرگری داشتند ، پیمان عدم تعرّض بستند، پس از جنگ بدر آنها پیمان خویش را نادیده‌گرفتندو برمسلمانان حسد و طغیان کردند و بـا مشرکان برعلیه مسلمین مکاتبه نمودند ، تا از طرف رسول خدا ﷺ محاصره شده و از اطـراف مدینه رانـده شدند ، بنابتصریح ابن اثیر آنها به اذرعات شام رفتند و پس از مـدّتی منقرض گشتند. رجوع شود به تواریخ .

بنی‌نضیر و بنی‌قریضه

یهود بنی‌نضیر و بنی قریضه هردو

در اطراف مدینه ساکن و مردمان مزاحم و ناقض العهد بودند وبرعلیه مسلمانان فتنه‌انگیزی میکردند، رسول خدا ﷺ با هر دو گروه پیمان عدم تعرّض بسته بود ولی نقض عهد کردند و حتی بنی‌نضیر قصد کشتن آنحضرت را داشتند و اگر وحی آسمانی نبود کارشان را کرده بودند ، سرانجام رسول خدا ﷺ با اجلاء بنی نضیر موافقت فرمود تا ازمدینه رانده‌شدند و سعدبن معاذ که داور رسول خدا وداور بنی‌قریضه‌بود برقتل جنگجویان بنی قریضه رأی دادو با اجرای آن حکم شرّشان دفع گردید .

بنی مصطلق

بنی‌مصطلق‌مردمی بودندکه بقیادت رهبرشان حرث‌بن ابی ضرار تدارك جنگ دیده و قصد حمله بمدینه را داشتند رسول خدا ﷺ بدیارشان لشکر کشید و مغلوبشان کرد .

خیبر

علت حمله برخیبرآن بودکه‌قومی از بنی‌نضیر پس‌از رانده شدن‌ازمدینه در خیبر مسکن گزیدند و یهود خیبررا برخود خاضع و مطیع نمودند آنگاه شروع بفتنه انگیزی برعلیه مسلمانان کردند وهمانها بودندکه جنگ‌خندق را تدارك دیدند و بنی‌قریضه وقریش وغطفان‌را بجنگ‌با مدینه‌برانگیختند. تاآنحضرت برخیبر لشکر کشید وقلعه های بنی‌نضیر راکه ناعم، قموص و غیره بودند فتح کرد و مردم دو قلعهٔ وطیح وسلالم که امان خواستند بآنها امان داد چنانکه ابن هشام و ابن اثیر و دیگران گفته‌اند .

فتح مکّه

در اینکه رسول خدا ﷺ بمکّه حمله کردشکّی نیست‌ونیزدر اینکه‌مکه موطن اصلی آنحضرت‌ومهاجران بود وبزور از آن بیرون‌رانده شده‌بودند، گفتگوئی نیست ، باز باید دید علت حمله بمکّه چه بود گرچه پس‌از فتح آن با مهربانترین وجهی باآنهارفتار کرد و آن غائله را بدون خون‌ریزی پایان داد .

رسول خدا ﷺ در سال ششم

هجرت ماه ذیقعدة بقصد عمل «عمره» بمکه تشریف برد، هفتصد نفر یا هزار و چهارصد نفر از اصحابش بـا او بودند، قـریش از ورود آنحضرت مانع شدند پس از مذاکرات بسیار در حُدیبیّه نزدیکی مکهٔ معظّمه صلحی که متضمّن عدم تعرّض بمدت ده سال بود میان آنحضرت و مشرکان منعقد گردید، حضرت با یارانش درهمانجا از احرام خارج شده و قربانی کردند و از همانجا بمدینه برگشتند کـه در سال آینده بمکه برای عمل «عمره» بازگردند.

و درعهدنامه مقرّر بود: هرقومی که به پیمان آنحضرت یا قریش داخل شوند مختاراند، قبیلهٔ خزاعه به پیمان آنحضرت و قبیلهٔ بنوبکر بپیمان قریش وارد شدند، بعداز این پیمان، بنی بکر بقبیلهٔ خزاعه که هم پیمان رسول خدا بودند لشکر کشیدند و جمعی از قریش آنها را در تهیهٔ وسائل جنگ یاری کردند حتی بطـور ناشناس جـزء لشکریان بنی بکر شده و با خزاعه در کنار آبشان کـه «وتیر» نام داشت جنگیدند و حتی احترام حرم مکّه را هم مراعات نکردند، بدنبال این نقض عهد که بنی بکر و قریش مرتکب شدند عمرو بن سالم خزاعی بمدینه آمد، رسول خـدا صلی الله علیه وآله در مسجد در میان مردم نشسته بود که عمرو وارد شد و اشعاری خواند و آنحضرت را از پیمان شکنی بنی بکر و قریش مطّلع کـرد، پس از وی بدیل بن ورقاء با جمعی از خـزاعه وارد مدینه شده و آنحضرت را از تجـاوز بنی بکر و قریش خبردادند.

ایـن ماجرا و پیمان شکنی سبب حمله بمکّهٔ معظّمه بود و آن محیط مقدس بی آنکه خونریزی بوجود آید فتح گردید و اگـر آنها پیمان شکنی نکرده و برخزاعه نتاخته بودند رسول خدا صلی الله علیه وآله پیمان خویش را حتماً محترم می شمرد، وآنگهی اهل مکه همواره درپی فرصت بودند که بمدینه تاخته و اسلام را ریشه کن کنند، اگردر حالت اهل مکّه دقّت کنیم خواهیم دید آنها

هیچ وقت راضی نبودند با مسلمانان همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشندو در صورت فراهم شدن فرصت اگر هزار پیمان‌هم داشتند نادیده گرفته و بیرحمانه بمسلمین میتاختند چنانکه خداوند فرموده: «كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ» توبه:۸.

طائف

علت لشکرکشی بطائف آن بود که‌چون‌قبیلهٔ ثقیف‌و هوازن‌در«حنین» برمسلمانان حمله‌کردندفراریان‌ثقیف و دیگر همدستان آنها وارد طائف شده و دروازه های شهرشان را بسته و در آن متحصّن شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله در تعقیب آنها برطائف لشکر کشید و باآنها جنگید.

مؤته و تبوك

مؤته دهی بود از اراضی بلقاء از شام که در کنار آن جنگ معروف مؤته با رومیان اتفاق افتاد، درسیرهٔ حلبیّه گوید: علت این لشکرکشی و جنگ آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه‌ای بهرقل زعیم روم نوشت، حرث‌بن‌عمیر ازدی نمایندهٔ آنحضرت مأمورشدنامه‌راپیش‌هرقل‌ببرد، شرحبیل بن‌عمرو غسّانی که‌از امراء قیصر در شام بود او را گرفت و گفت: قصد کجا را داری؟ شاید از نمایندگان محمدی؟ گفت: آری. شرحبیل او را گردن زد، این خبر بآنحضرت رسید وکار باشکال‌کشید و این سبب‌لشکر کشی بآنمحل شد.

نگارنده‌گوید: ظاهر آنست که‌این لشکرکشی برای سرکوبی شرحبیل و اتباع او بود و چون‌آنوقت هرقل‌از جنگ باایرانیان برمیگشت مسلمانان با آنها درگیر شدند در تاریخ آمده لشکریان اسلام‌که سه‌هزار نفر بودند چون بشام رسیدند، اطلاع یافتندکه هرقل با صدهزار نفر در آنجاست و قبایلی از عرب بیاری وی شتافته‌اند مسلمانان بمشاوره نشستند که آیا بمدینه نوشته ونیروی‌امدادی‌بخواهند یا مثلا دستور عقب نشینی از جانب

آنحضرت صادر شود بالاخره درمؤته جنگ اتفاق افتاد و بعقب نشینی مسلمانان منجرّ شد.

لشکرکشی بتبوك در سال نهم هجرت بـرای آن بود که برسول خدا ﷺ خبر رسید سپاه روم بقصدمدینه بیرون شده و پیشقراولانشان به بلقاء وارد شده‌اند آنحضرت برای جلوگیری از آنها به تبوك لشکر کشید.

نتیجه

مشکل است درغزوات و سرایای رسول خدا ﷺ محلی یافت که جنگ تعرّضی باشد بلکه نوعاً اسباب لشکر کشی را دشمنان دین فراهم میاوردند، از طـرف دیگـر: ظاهـراً آیـاتیکه مطلق‌اند بـا آیات مقیّد باید رویهم حساب شوند، ولی درعین حال اسلام باید برای ترویج و هدایت مردم راه داشته باشد. بصراحت قرآن وضرورت دین رسول خدا ﷺ برای همهٔ جهانیان مبعوث شده است «وَ مٰا اَرْسَلْنٰاكَ اِلاّٰ رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ» انبیاء: ۱۰۷. «وَ مٰا هُوَ اِلاّٰ ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ» قلم: ۵۲. «وَاُوحِىَ اِلَىَّ هٰذَا الْقُرْآنُ لِاُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ» انعام: ۱۹. دراینصورت اگر بگوئیم: در صورت طلب صلح از جانب کفّار باید بـا آنها کاری نداشته و دین خدا را تبلیغ نکنیم این منافی عمومیّت رسالت خواهد بود.

با در نظر گرفتن نامه‌های رسول خدا ﷺ که بپادشاهان ایران ومصر وغیره نوشت وآنها را باسلام دعوت کـرد و به یمن و بحرین و جا های دیگر نماینده فرستاد و تبلیغ دین کرد و با درنظر گرفتن اینکه باید با یهود و نصاری جنگید تا جزیه قبول کرده وبحمایت اسلام درآیند وبا مسلمانان رفت وآمد داشته و ارتباط پیدا کنند تا راه بـرای تبلیغ اسلام باز باشد و با در نظر گرفتن روایات که در جنگ باید ابتداء کفّار را باسلام دعوت کرد و در صورت نپذیرفتن با آنها جنگ نمود:

از همهٔ اینهـا روشن میشود کـه حکـم جهاد دارای دو مرحله است اول اینکه لازم است با هر طریق که

بوده باشد میان کفّار راه بازکرد با ارسال نماینده، نامه‌ها، دعوت‌بدین پول دادن و غیره‌که امکان دارد و اگر با هیچیك از طرق امکان، راه یافتن بهدایت و تبلیغ دین ممکن نشد در مرحلهٔ دوم باید بـا آنها جنگید تا راه خدا را درمیانشان بازکرد واین عقلاً وشرعاً هیچ‌مانعی‌نداردچرانباید مردم را با زوربسعادت دنیاو آخرت وادار کرد؟ و چه اشکالی دارد که با زور داروی شفا بخش را بمریض بخورانیم تا شفا یابد؟

درکافی در ضمن حدیث مفصّلی از امام صادق علیه‌السلام روایت شده کـه فرمود: شمشیرهای آخته سه‌تا است یکی‌برمشرکان عرب که خدافرموده: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا (یعنی آمنوا) وَ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ» توبه:۵. از اینان جز قتل یا دخول باسلام پذیرفته نیست...شمشیر دیگـر براهل ذّمه است ... «قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ حَتّٰى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» توبه:۲۹...» شمشیر سوم برمشرکین عجم است یعنی تـرك، دیلم،خزر (که‌آنوقت‌مسلمان‌نبودند) خدا در اول سوره‌ایکه درآن «اَلَّذِينَ كَفَرُوا» گفته حالشان را حکـایت کـرده بعد فرموده: «فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتّٰى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً حَتّٰى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا» ...» محمد:۴.

این حکم دارای دنباله‌ایست کـه باید درکتب فقه دنبال شود.

* * *

از قرآن مجید روشن میشود: که پیامبران‌گذشته درصورت فراهم‌شدن وسائل بـا دشمنان دیـن و بشریت جنگ کرده‌اندچنانکه‌فرموده: «وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» آل عمران:۱۴۶. و آنگاه‌که موسی علیه‌السلام

بقوم خویش گفت: «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ» مرادش جنگ بود زیرا در جواب گفتند: «... فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ» مائده: ۲۴. یا آنوقت که پس از درگذشت موسی بنی اسرائیل بپیامبرشان گفتند: «ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ» بقره: ۲۴۶. ولی از آیات بعدی روشن میشود که جنگ تعرّضی نبوده است و نیز لشکر کشی سلیمان ؈ بمملکت سباء که در نامهٔ خویش نوشت: «أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ» نمل: ۳۱. و آنگاه که بنمایندهٔ ملکه فرمود: «ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ» نمل: ۳۷. ولی آیهٔ اول روشن میکند که آنها را ابتدا باسلام دعوت کرده است.

جهاد محبوب

هیچ قیام حق درجهان بدون کشت و کشتار پیش نرفته و پیروز نشده‌است مسالمت آن قدرت را ندارد که دست مخالفان آزادی و بشریت را کوتاه کند باید زور و جنگ وارد میدان شود «وَ لَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ» بقره: ۲۵۱. سرنوشت قیام های حق خواهانه در میدانهای جنگ تعیین شده است قیام کنندگان تا دست باسلحه نبرده‌اند پیروز نشده‌اند، شکست اخیر اسرائیل، آزادی الجزایر، آزادی امریکا، انقلاب فرانسه، آزادی کوبا، استقلال ویتنام و غیره و غیره همه با شمشیر و جنگ صورت گرفته است.

اینکه مسیحی‌ها میگویند: اسلام با شمشیر پیشرفت و بزور برمردم تحمیل شد خیال خامی است بیشتر استنادآنها برسالت چند ساله یا چند ماههٔ عیسی ؈ است ولی آنحضرت مجالی برای جنگ نیافته است ولی پس از وی دیدیم مسیحیّت صلحجو برای پیش بردن اهداف خود بنام اصلاح‌جوئی چه خونریزی ها براه انداخت، جنگهای صلیبی و غیره را بنظر آورید و بریش این هوچیگران بخندید.

مهم این است که هدف قیام‌کننده حق و بـرای آزادی تودهٔ رنجدیده و برای احیاء راه خدا باشد اگر جنگهای اسلامی تعرّضی هم باشد اصلاً مانعی ندارد جنگی است که صلح و سعادت نتیجهٔ آنست والسلام علی من اتّبع الهدی .

قثاء : (بضمّ و کسر قاف) خیار. و آن در آیهٔ «فَادْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهٰا وَ قِثّٰائِهٰا وَ فُومِهٰا وَ عَدَسِهٰا » بقره :۶۱. آمده است، گویا آن خیار معمولی نیست بلکه شبیه بآن است دراقرب‌الموارد گفته: «...نَوْعٌ مِنَ الْفٰاكِهَةِ يُشْبِهُ الْخِيٰارَ» بعضی آنرا خیار چنبر نیز گفته‌اندولی در برهان قاطع گـوید : خیار چنبر دوائـی است معروف و بعربی قثّاء الهندی‌گویند اسهال‌آور است. ایـن کلمه یکبار بیشتردرقرآن مجیدنیامده است در کافی از امـام صادق علیه‌السلام نقل شده: «كٰانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله يَأْكُلُ الْقِثّٰاءَ بِالْمِلْحِ» .

قحم : راغب گوید: اقتحام قرار گرفتن در وسط سختی مخوف است « قَحَّمَ الْفَرَسُ فٰارِسَهُ » یعنی: اسب، سوار را بمحل مخوفی وارد کرد . طبرسی فرموده : اقتحام وارد شدن بسختی است « فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَمٰا أَدْرٰاكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَكُّ رَقَبَةٍ» بلد: ۱۱-۱۳.

دراین‌سه آیه آزادکردن‌بنده ورود بگردنه‌نامیده شده‌زیرا انفاق‌و گذشتن ازمال سخت است همانطور که‌داخل شدن بگردنه .

* « هٰذٰا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لٰا مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صٰالُوا النّٰارِ» ص: ۵۹. مقتحم بمعنی وارد شونده است معنی‌آیه در « فوج » گذشت در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۲۱ دربارهٔ ورود بجنگ فرموده : « فَالنَّجٰاةُ لِلْمُقْتَحِمِ وَالْهَلَكَةُ لِلْمُتَلَوِّمِ » نجات بـرای کسی است کـه بجنگ وارد شود و هلاکت مال متوقف‌از جنگ است .

قدح: «وَالْعٰادِيٰاتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِيٰاتِ قَدْحاً» عادیات: ۱و۲. قدح بمعنی‌زدن است مثل‌زدن‌آهن بسنگ برای‌بیرون آمدن‌آتش «قَدَحَ بِالزَّنْدِ: رامَ الايراء

به» بنظر میاید «قدحاً» منصوب بنزع الخافض وتقدیر «بالقدح» باشد یعنی قسم بدوندگان بـا حمحمه و بـآتش افروزان با زدن سم بسنگ. تفصیل سخن در«عدو» گذشت درنهج‌البلاغه خطبهٔ۳۵ فرموده: «حَتّی ارْتابَ النّاصِحُ بِنُصْحِهِ وَضَنَّ الزَّنْدُ بِقَدْحِهِ»تانصیحت گو در نصیحت خویش بشك افتاد و آتش زنه از زدن وآتش بیرون کردن بخل ورزید.

قدح گاهی بمعنی طعن در نسب و عدالت و غیره‌نیز آید ولی درکلام‌الله یکبار بیشتر نیامده است، آنهم بمعنی زدن.

قد: روشنترین معنی از معانـی حرف قد، تحقیق است مثل «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» مؤمنون:۱. «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّی» اعلی: ۱۴. ابن هشام قبول ندارد که قد بمعنی توقّع باشد نه در ماضی و نه در مضارع.

راغب گـوید: قد چون برماضی داخل‌شود برهرماضی‌تازه داخل شود مثل «قَدْ مَنَّ اللهُ عَلَیْنا ـ قَدْكانَ لَكُمْ آیَةٌ فی فِئَتَیْنِ ـ قَدْ سَمِعَ اللهُ ـ لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ...»...وچون برمضارع داخل شود آن فعل در حالتی واقـع میشود و در حالتی نه مثل «قَدْ یَعْلَمُ اللهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً» یعنی خدا میداندکه‌گاهی مخفیانه درپشت سر یکدیگر خارج میشوند.

میشود گفت مـراد راغب از آن نوعی تقلیل است طبرسی در جوامع الجامع و زمخشری درکشاّف «قد» را در آیهٔ «قَدْنَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّماءِ...» بقره:۱۴۴. برای کثرت دانسته‌اند یعنی: بسیار می‌بینیم‌که رو بآسمان‌کرده‌ای. ایضاً درآیهٔ «قَدْنَعْلَمُ إِنَّهُ لَیَحْزُنُكَ الَّذِی یَقُولُونَ» انعام: ۳۳. هردو تصریح کرده‌اندکه‌قد برای زیادت فعل وکثرت آن است.

نگارنده قول المیزان‌را می‌پسندم که در ذیل‌آیهٔ دوم گوید: قد حرف تحقیق است در ماضی و در مضارع مفید تقلیل است‌گاهی درآن نیزمعنی تحقیق میدهد و در آیه همان اراده شده است.

ناگفته نماند : مشکل است در قرآن محلی یافت که معنی آن غیراز تحقیق باشد خواه مدخولش مضارع باشد یا ماضی. تفصیل بیشتر درکتب لغت و نحو است .

قدّ : پاره‌کردن از طول. طبرسی فرموده : «اَلْقَدُّ شَقُّ الشَّيْءِ طُولاً» راغب بجای شقّ قطع گفته است . پس معنای «قَدَّهُ بِنِصْفَيْنِ» آنست که آنرا از طول برید و دوتکّه کرد.

«وَ اسْتَبَقَا الْبابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ ...» یوسف : ۲۵. بطرف در سبقت کردند وزن پیراهن یوسف را از پس پاره‌کرد .

* «وَ أَنّا مِنَّا الصّالِحُونَ وَ مِنّا دُونَ ذٰلِكَ كُنّا طَرائِقَ قِدَداً» جنّ : ۱۱.

«قِدَد» بروزن عنب جمع قدّه است بمعنی قطعه و تکّه، طرایق جمع طریقه است بمعنی راه توصیف طرائق با قدد برای آنست که هرطریقه ازطریقهٔ دیگر مقدود و مقطوع است ظاهـراً لفظ «ذوی» از طرائق حذف شده و تقدیر آن «ذوی طرائق» است یعنی: بعضی از ما نیکوکاران و بعضی غیرازآنها یا پائینتر از آنهاست اهل طریقه‌های مختلفیم .

قدر : (بروزن فلس) و قدرت و مقدرة بمعنی توانائی است . «ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ» نحل: ۷۵. خدا عبد مملوکی‌را مثل زده‌که برچیزی قادر نیست .

۲ـ ایضاً قدر بمعنی تنگ گرفتن است «قَدَرَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الرِّزْقَ: ضَيَّقَهُ» این معنی از لفظ «بسط» که درآیات در مقابل قدر آمـده بخوبی روشن میشود «اَللّٰهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ» رعد : ۲٦. خدا وسعت میدهد روزی را بکسیکه میخواهد و تنگ میگیرد بآنکه میخواهـد و مصلحت اقتضا میکند .

۳ـ ایضاً قدربمعنی‌تقدیر واندازه‌گیری و نیز بمعنی‌اندازه است‌راغب گوید: «اَلْقَدْرُ وَالتَّقْدِيرُ: تَبْيِينُ كَمِّيَّةِ الشَّيْءِ» .

طبرسی‌ذیل‌آیهٔ «لَيْلَةِالْقَدْرِ» فرموده: قدر آنست کـه شیء بـا شیء دیگر

مساوی باشد بدون زیاده و نقصان «قَدَّرَ اللّٰهُ هٰذَا الْاَمْرَ يَقْدِرُهُ قَدْراً» یعنی خدا آنرا برمقداریکه مصلحت اقتضا میکرد قرار داد «قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً» طلاق:۳. خدا برای هر چیزی اندازه‌ای معیّن قرارداده است «وَ فَجَّرْنَا الْاَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الْمٰاءُ عَلٰى اَمْرٍ قَدْ قُدِرَ» قمر :۱۲. شکافتیم زمین را چشمه هائی پس‌آب آسمان و زمین بهم رسیدند برنحویکه تقدیر شده بود بدون زیادت و نقصان. راجع به «اِنّٰا اَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» مستقلاً بحث خواهد شد.

• «وَ مٰا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ اِذْ قٰالُوا مٰا اَنْزَلَ اللّٰهُ عَلٰى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ» انعام: ۹۱. این تعبیر در سورهٔ حجّ آیهٔ ۷۴ و در زمر آیهٔ ۶۷ نیز آمده است در معنی آن گفته‌اند: خدا را نشناختند حق شناختنش، خدا راتعظیم نکردند حق تعظیمش.

این هر دو قابل قبول است، از راغب نقل شد که قدر بیان کمّیت شیء است. آن در معانی غیرمحسوس نیز بکار میرودگویند قدر فلانکس و ازآن احترام، وقار، عظمت و وزنهٔ اجتماعی اراده میکنند چنانکه در کتب لغت هست. پس مانعی ندارد که بگوئیم: خدا را تعظیم نکردند تعظیم‌لایق، خدا را نشناختند شناختن لایق.

آیه‌ایکه نقل شد در ردّ یهوداست که برای مقابله با رسول خدا ﷺ میگفتند: اصلاً خدا ببشری وحی نکرده است در ذیل‌آیه فرموده: «قُلْ مَنْ اَنْزَلَ الْكِتٰابَ الَّذِي جٰاءَ بِهِ مُوسٰى...» و در صدر فرموده: خدا را نشناختند حق شناختن (وگرنه میدانستند که لازمهٔ خدائی ارسال رسل است و نمیگفتند: خدا بانسانی وحی نکرده است).

* * *

قَدَر: (بروزن فرس) توانائی. اندازه. در جوامع‌الجامع گفته: قَدْر و قَدَر (بروزن فلس و فرس) دو لغت‌اند. یعنی بیك معنی مثل «وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ»

بقره: ۲۳۶. بزنان متاع دهید ثروتمند باندازهٔ قدرتش و تنگدست باندازهٔ توانائیش. «اِنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ» قمر: ۴۹. ما هر چیز را باندازه آفریدیم. «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» حجر: ۲۱. هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ماست و جز باندازهٔ معیّن نمیفرستیم.

* «ثُمَّ جِئْتَ عَلی قَدَرٍ یا مُوسی» طه: ۴۰. شاید مراد از «قدر» مقدار و اندازه باشد یعنی مقدار ابتلاآت و امتحانهائیکه بموسی تا رسیدن بنبوّت رخ داده بود صدر آیه مؤیّد آنست یعنی ای موسی سپس برحالیکه بقدر کافی امتحان شده بودی آمدی و من تو را خاصّهٔ خویش کرده و نبوّت دادم. و شاید مراد زمان معیّن باشد یعنی در وقتی آمدی که برای نبوّت تعیین شده بود.

* «سُنَّةَ اللهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ کانَ اَمْرُ اللهِ قَدَراً مَقْدُوراً» احزاب: ۳۸. «قَدَراً مَقْدُوراً» ظاهراً عبارت اخرای «وَ کانَ اَمْرُ اللهِ مَفْعُولاً» است که در آیهٔ ماقبل واقع شده لذا طبرسی و زمخشری و بیضاوی «قَضاءً مَقْضِیّاً ـ حُکْماً مَبْتُوتاً» گفته‌اند، مقدور بودن امر نسبت بخداست پس میشود آنرا حتمی معنی کرد یعنی: امر خدا حکم حتمی است و جای خود را میگیرد قدر گاهی بمعنی وقت مقدّر و مکان مقدّر نیز آید چنانکه راغب گفته مثل «اِلی قَدَرٍ مَعْلُومٍ» مرسلات: ۲۲. که بمعنی وقت معلوم است و مثل «فَسالَتْ اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها» رعد: ۱۷. یعنی نهرها بقدر وسعتشان جاری شدند.

* * *

تقدیر: اندازه گیری و تعیین راغب گفته: تقدیر خدا بر دو وجه است یکی اعطاء قدرت براشیاء. دیگری آنکه اشیاء را بر مقدار مخصوص و وجه مخصوص قرار بدهد باقتضاء حکمت ... مثل تقدیر هستهٔ خرما که از آن خرما بروید نه سیب و زیتون و مثل تقدیر منی انسان که از آن انسان

بوجود آید نه حیوانات دیگر . پس تقدیر خدا بر دو وجه است یکی حکم باینکه فلانطور باشد یا نباشد... دوم اعطاء قدرت براشیاء ...

«وَ بارَكَ فیها وَ قَدَّرَ فیها اَقْواتَها فی اَرْبَعَةِ اَیّامٍ سَواءً لِلسّائِلینَ» فصّلت : ۱۰. یعنی در زمین برکت گذاشت و اقوات آنرا برای عموم نیازمندان اعمّ از انسان و غیره در چهار دوران مقدّر و تعیین کرد رجوع شود به «ارض». «اِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ. فَقُتِلَ كَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ كَیْفَ قَدَّرَ» مدّثر: ۱۸ـ۲۰. مراد از تقدیر همان تعیین و اندازه‌گیری است که دشمن دربارهٔ رسول خدا کرد و گفت : ساحرش بنامید «وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ» یس: ۳۹. مراد تعیین منازل ماه است در حرکت خویش که هر روز در نظر بیننده در محلی قرار میگیرد .

* «وَیُطافُ عَلَیْهِمْ بِآنِیَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ اَكْوابٍ كانَتْ قَواریرا. قَواریرَا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوها تَقْدیراً» انسان: ۱۵و۱۶. فاعل «قَدَّرُوا» ممکن است اهل بهشت باشد یعنی ظرفها واکواب را اندازه‌گیری کرده‌اند که از آن اندازه کم و زیاد نیست وممکن است بخدمتکاران و «طائفین» برگردد که آنها اندازه کرده‌اند .

* «اَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهینٍ. فَجَعَلْناهُ فی قَرارٍ مَكینٍ. اِلی قَدَرٍ مَعْلُومٍ. فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ» مرسلات: ۲۰ـ۲۳. «قَدَرْنا» ظاهراً بمعنی تقدیر است مثل «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ» عبس: ۱۹. ظاهراً مراد تقدیر نطفه است تا بحالت جنینی بیاید یعنی تقدیر و تعیین کردیم که نطفه از مراحل مختلف گذشته و بشکل انسان درآید مثل «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً ...» مؤمنون: ۱۴. بعضی از بزرگان آنرا اعمّ گرفته گوید : تقدیر کردیم آنچه از حوادث برشما رخ میدهد... از طول عمر، کوتاهی آن، هیئت، جمال، صحّت، مرض، رزق و غیره . ولی ظاهراً این عموم مراد نباشد بعضی «قَدَرْنا» را از قدرت گرفته یعنی براینها توانا بوده‌ایم پس بهتر توانائیم ولی

بقرینهٔ آیات دیگر تقدیر بهتر است.

* «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى. اَلَّذِی خَلَقَ فَسَوّٰى. وَالَّذِی قَدَّرَ فَهَدٰى» اعلی: ۱ـ۳. ظاهراً آیهٔ ذیل نظیر آیه «رَبُّنَا الَّذِی اَعْطٰى كُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰى» طه: ۵۰. است و ظاهراً مفعول «فَهَدٰى» جملهٔ «قَدَّرَ» است یعنی «هَدٰى اِلٰى مٰا قَدَّرَ» یعنی پروردگاریکه برای اشیاء عالم اندازه گرفت، مقادیر و مراحلی معین کرد و آنها را بآنچه تقدیر کرده هدایت نمود وهمه تکویناً بآنچه‌تقدیر کرده میروند مثلاً یك پرنده میداند چگونه تخم بگذارد، چگونه بچه دربیارد، چگونه لانه بسازد، بکدام طعام احتیاج دارد، از دشمن‌چگونه بپرهیزد، در زمستان چگونه بجاهای گرمسیر بکوچد و... هکذا انسان و سائرموجودات. و این‌یکی‌ازعجائب خلقت است گویند آنگاه که بشر خواست از ماشینهای جوجه کشی استفاده کند نتیجهٔ مثبت نداد، دفعهٔ دیگر درحال‌مرغ خانگی دقت‌کردند دیدندکه هر روز تخم را زیرسینه‌اش زیر و رو میکند دانستندکه باید بتخم از هر طرف حرارت داد آنکار را کردند نتیجهٔ مطلوب بدست آمد و تخمها مبدّل بجوجه شدند، پاك و منزّه و توانا است پروردگاریکه زندگی هر حیوان را تقدیر کرده و طبعاً بآن هدایتش‌فرموده است، ممکن است هدایت تشریعی و تکوینی‌هردو مراد باشند.

* * *

قدیر: توانا. وآن از اسماءحسنی است و چهل وپنج‌بار در قرآن‌کریم آمده است «اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» بقره: ۲۰. راغب میگوید: قدیر آنست که آنچه را بخواهد مطابق مقتضای حکمت میکند نه زیاد و نه‌کم، لذا صحیح نیست غیر خدا با آن توصیف شود، «مقتدر» نظیر قدیر است مثل «عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ» قمر: ۵۵. لیکن‌آن گاهی وصف بشرآید...

قدیر یا مقتدر در قرآن پیوسته در وصف خداآمده است.

قِدر: (بکسر قاف و سکون دال) دیك. در مفردات گفته: اسم ظرفی است که‌درآن گوشت میپزند «وَجِفٰانٍ کَالْجَوٰابِ وَ قُدُورٍ رٰاسِیٰاتٍ...» سباء: ۱۳. کاسه هائی ببزرگی حوضها و دیکهای ثابت.

لیلة قدر

«اِنّٰا اَنْزَلْنٰاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ. وَ مٰا اَدْرٰاكَ مٰا لَیْلَةُ الْقَدْرِ. لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ. تَنَزَّلُ الْمَلاٰئِکَةُ وَالرُّوحُ فِیهٰا بِاِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ. سَلاٰمٌ هِیَ حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ» (سورۀ قدر).

لیلۀ قدر یعنی شب تقدیر، شب اندازه‌گیری، شب تعیین بعضی از اشیاء. ازاین سورۀمبارکه چندمطلب استفاده میشود:

۱ـ قرآن درشب قدر نازل شده، شب قدر در ماه رمضان است زیرا در قرآن میخوانیم «شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِی اُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ» بقره: ۱۸۵. در «نزل» روشن خواهد شد، چگونه قرآن در یك شب نازل شد حال آنکه در بیست و سه سال بتدریج نازل شده‌است.

۲ـ شب قدراز هزارماه بهتراست «لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ» آیا از این جهت بهتر است که قرآن درآن نازل شده؟ مثل اینکه بگوئیم روز بیست و هفت‌رجب از هزار روزبهتر است زیرادرآن‌روز رسول خدا صلی الله علیه وآله مبعوث شده است‌وگرنه وقت‌بخودی خود از وقت دیگر بهتر نیست.

و یا عمل در آن بهتر از عمل در هزار ماه است که در آنها شب قدر نیست؟ بسیاری از اهل تفسیر شقّ دوم را اختیار فرموده‌اند، درالمیزان بعداز نقل آن، فرموده: این بغرض قرآن نزدیك است پس احیاء آن با عبادت بهتر از عمل هزار ماه است طبرسی رحمه‌الله در مجمع وجوامع الجامع آنرا اختیار فرموده است روایاتی از اهل بیت علیهم‌السلام نیز در همین زمینه وارد شده در برهان از امام صادق علیه السلام نقل شده‌که‌راوی گفت: «کَیْفَ یَکُونُ لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْراً مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ؟ قٰالَ: اَلْعَمَلُ فِیهٰا خَیْرٌ مِنَ الْعَمَلِ فِی اَلْفِ شَهْرٍ لَیْسَ فِیهٰا

لَيْلَةُ الْقَدْرِ» .

نیز درهمان کتاب از کافی درضمن روایت حمران از حضرت باقر عليه السلام مروی است که: «فَقالَ وَالْعَمَلُ الصّالِحُ فيها مِنَ الصَّلوةِ وَ الزَّكوةِ وَ أَنْواعِ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ الْعَمَلِ في أَلْفِ شَهْرٍ لَيْسَ فيها لَيْلَةُ الْقَدْرِ ...» .

در کشاف گوید : ارتقاء فضیلت شب قدر تا این حدّ، علتش وجود مصالح دینیّه است از قبیل نزول ملائکه و روح و تفصیل هر امر از روی حکمت .

این کلام همان شقّ اول است که در اول نقل شد در کافی از امام صادق از امام زین العابدین علیهما السلام در ضمن حدیثی نقل شده که: خداوند برسول خدا فرمود : «وَ هَلْ تَدْري لِمَ هِيَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ؟ قالَ: لا، قالَ : لِأَنَّها تَنَزَّلُ فيهَا الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ...» این روایت در بیان شقّ اول است یعنی علت خیر بودن آن نزول ملائکه و تفصیل امر در آن است . بنابراین هزار ماه برای بیان کثرت است نه عدد واقعی مثل «إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ» توبه: ۸۰.

بموجب بعضی از روایات شیعه و اهل سنت مراد خیر بودن از هزار ماه سلطنت بنی‌امیه است در این‌باره باید بیشتر تحقیق شود قطع نظر از روایات، شقّ دوم از نظر نگارنده با ظهور قرآن بهتر میسازد و شاید بهتر بودن عبادت در آنشب غیراز بهتر بودن خود آنشب باشد بعبارت دیگر بموجب روایات عمل در آنشب از عمل هزارماه بهتر است وخودآنشب در اثر «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ ...» از هزار ماه بهتر است. واللّه العالم.

چه کاری در شب قدر واقع میشود ؟

۳ـ «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ فيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» ظاهر این کلمات میرساند که در شب‌قدر ملائکه و جبرئیل (روح شاید ملك دیگری باشد) برای تمشیت همهٔ کارها نازل میشوند .

آیا بزمین نازل میشوند ؟
آیا برای کار های یکساله نازل میشوند تا شب قدرسال‌آینده ؟
آیا بمحضر پیغمبر و جانشینان او علیهم‌السلام میرسند ؟
آیا بمؤمنان سلام میدهند ؟

اوائل سورهٔ دخان که مستحبّ است‌شب۲۳رمضان خوانده شودچنین است : « حم. وَالْكِتابِ الْمُبِينِ. اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةٍ مُبارَكَةٍ اِنّا كُنّا مُنْذِرِینَ. فِیها یُفْرَقُ كُلُّ اَمْرٍ حَكِیمٍ. اَمْراً مِنْ عِنْدِنا اِنّا كُنّا مُرْسِلِینَ. رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ اِنَّهُ هُوَالسَّمِیعُ الْعَلِیمُ » دخان : ۱ـ۶. این آیات میگویند: قرآن در شبی با برکت نازل شده، برای‌انذار نازل شده که خدا بوسیلهٔ پیامبران گذشته هم انذار میکرده است ، در آنشب هر کار حکیمانه ازهم جدا و متمایز میشود، کار حکیمانه‌ایکه از جانب خداست، تفریق و متمایزشدن و تعیّن‌کارها رحمتی است ازجانب خدا که گفتار و درخواست همه را میشنود وبهمه چیز داناست اینکه‌خدا میفرماید: « وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ » حجر : ۲۱. آیا قدر معلوم نازل شده‌ها در شب قدر معین میشود ؟

ازآیات گذشته دوچیز بطور یقین بدست میاید یکی اینکه در شب قدر امور از هم متمایز و منفصل میشوند وتقدیرات ازهم جدا و روشن‌میشوند دیگر اینکه شب قدر همیشه هست و خواهد بود زیرا « فِیها یُفْرَقُ ...» «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ...» هردو مضارع‌اند و دلالت بردوام دارند ، روایاتیکه در ذیل برای نمونه نقل میشود مؤیّد استظهارات فوق است:

« ... اِنَّهُ لَیَنْزِلُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ اِلی وَلِیِّ الْاَمْرِ تَفْسِیرُ الْاُمُورِ سَنَةً سَنَةً یُؤْمَرُ فِیها فی اَمْرِ نَفْسِهِ بِكَذا وَ كَذا وَ فی اَمْرِ النّاسِ بِكَذا وَ كَذا...» (کافی‌از امام باقر عليه‌السلام) .

یعنی درشب قدر بولیّ امر (امام هرعصر) تفسیر امور سال بسال‌نازل میشود دربارهٔ خویش و مردم بدستورات مخصوصی‌مأمورمیگردد.

«... لَقَدْ خَلَقَ اللهُ جَلَّ ذِكْرُهُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ أَوَّلَ مَا خَلَقَ الدُّنْيَا وَ لَقَدْ خَلَقَ فِيهَا أَوَّلَ نَبِيٍّ يَكُونُ وَ أَوَّلَ وَصِيٍّ يَكُونُ وَ لَقَدْ قَضَى أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ سَنَةٍ لَيْلَةٌ يَهْبِطُ فِيهَا بِتَفْسِيرِ الْأُمُورِ إِلَى مِثْلِهَا مِنَ السَّنَةِ الْمُقْبِلَةِ ...» (کافی از امام باقر عليه السلام).

این روایت از روایت قبلی اعمّ است:

«... يُقَدَّرُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ كُلُّ شَيْءٍ يَكُونُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَى مِثْلِهَا مِنْ قَابِلٍ من خيرو شرّ طاعة و معصية ومولود و اجل او رزق فما قدّر فی تلك السنة و قضی فهوالمحتوم ولله عزّوجلّ فيه المشيّة ...» تفسیر برهان از امام باقر عليه السلام.

یعنی: درشب قدر هر شیء تاشب قدر آینده درآنسال مقدّرومعیّن میشود از خیر، شرّ، طاعت، گناه، ولادت، مرگ و روزی و هر چه در آنسال تقدیر شده حتمی است و خدا را در آن مشیّت است و خدا درآن مسلوب القدرة نیست. در تفیسر برهان است که ابوذر گوید: برسول خدا گفتم لیلهٔ قدرچیزی است که در زمان انبیاء میشود و در آن امر برآنان نازل میگردد و چون رفتند برداشته میشود؟ فرمود: «لَا بَلْ هِيَ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ» امور چطور تفصیل میشود؟ بملائکه چطور خبرمیرسد؟ واقعیت این قضایا چیست؟ خدا بهتر میداند، ولی عبادت آنشب را درسرنوشت نیکوی یکساله تأثیر بسزائی است. در دعا های مخصوص آنشب نیزباین قضایااشاره شده است.

۴ـ «سَلَامٌ هِيَ» آنشب سلامتی است. این سلام قهراً شامل حال بندگان خداست واگرمراد سلام دادن ملائکه باشد چنانکه در بعضی روایات وارد شده آنهم برای بندگان مخصوص است چنانکه در «سلم» از صحیفهٔ سجّادیه نقل شد:

۵ـ شب قدر کدام شب است؟ در ابتدای بحث گفته شدکه آن یقیناً در ماه رمضان است ولی کدام شب از شبهای آن ماه است؟ نزدیك به یقین

آنست که شب بیست و سوم آن ماه باشد.

در مجمع از امام صادق علیه‌السلام نقل شده براوی فرمود: «اُطْلُبْهٰا فِی تِسْعَ عَشَرَةَ وَاِحْدیٰ وَعِشْرِینَ وَ ثَلٰثٍ وَعِشْرِینَ» در این روایت امام علیه‌السلام سه شب را لاعلی‌التعیین فرموده است، ظاهراً برای آنست که هرسه شب را بعبادت و دوری از گناهان بسربرند.

باز در مجمع از عیاشی از امام باقر علیه‌السلام نقل شده که فرمود: آن در دوشب ۲۱و۲۳ (رمضان) است راوی گفت: یکی معیّن کنید فرمود: ضرری ندارد که در هر دو عمل کنی آن یکی از آندو است.

شیعه و اهل‌سنت روایت کرده‌اند عبدالله انیس انصاری (جهنّی) برسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: منزل من از مدینه دور است شبی را امر کنید که در آن داخل مدینه شوم. حضرت شب بیست و سوم را امر فرمودند. لذا آنشب را شب جهنّی میخواندند.

ولی مشهور در میان اهل سنّت شب هفدهم رمضان است.

قدس: پاکی. پاك (بروزن قفل و عنق) مصدر و اسم بکار رفته‌است «اَلْقُدْسُ: اَلطُّهْرُ» (قاموس).

«وَآتَیْنٰا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّنٰاتِ وَ اَیَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ...» بقره: ۸۷. این تعبیرراجع بعیسی علیه‌السلام درآیهٔ ۲۵۳ بقره و ۱۱۰ مائده نیز آمده است و در خصوص حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هست: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ» نحل: ۱۰۲.

مراداز روح‌القدس چنانکه گفته‌اند جبرئیل است ودرآیهٔ اخیر یقین‌است «اَلْقُدُسِ» ظاهراً اسم است نه مصدر و اضافهٔ روح برآن برای اختصاص میباشد یعنی روحیکه از آلودگیها و خطا و نسیان و عصیان پاك است.

تقدیس: پاك‌کردن «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» بقره: ۳۰. تقدیس خداوندآنست‌که ما او راپاك بدانیم و قبائح و نقائص را باونسبت ندهیم وگرنه خدا ذاتاً مقدس و پاك است.

بنظر مرحوم طبرسی لام در «لك» زاید است وتقدیر «نُقَدِّسُكَ» میباشد. «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوٰادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» طه:۱۲. ایضاً نازعات: ۱۶. مقدّس بودن وادی سینا ظاهراً برای آن است که محلّ نزول وحی و مناجات خدا با موسی (ع) بود و دستور بخلع نعل نیز بدین مناسبت است دربارهٔ «يٰا قَوْمِ ادْخُلُوا الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتى كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ...» مائده: ۲۱. گفته‌اند: ارض فلسطین مقدّس و مطهّر از شرك است بواسطه سکونت انبیاء درآنجا. المیزان این مطلب را از «بٰارَكْنٰا حَوْلَهُ» اسراء:۱. و «بٰارَكْنٰا فيهٰا» اعراف:۱۳۷. که هر دو دربارهٔ فلسطین است استفاده میکند که مبارك بودن در اثر بودن خیر کثیر است، از جملهٔ خیر کثیر اقامهٔ دین و رفتن قذارت شرك است.

قدّوس: بسیار پاك. گاهی بفتح قاف نیز آید. آن مبالغه در قدس و از اسماء حسنی است و دو دفعه درقرآن آمده است «هُوَ اللّٰهُ الَّذى لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ ...» حشر: ۲۳. «...اَلْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزيزِ الْحَكيمِ» جمعه:۱. طبرسی فرموده: «اَلطّٰاهِرُ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ وَ نَقْصٍ وَآفَةٍ اَلْمُنَزَّهُ عَنِ الْقَبٰائِحِ».

قَدَم: (بروزن فرس) پا. جمع آن اقدام است «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيمٰاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوٰاصى وَالْاَقْدٰامِ» رحمن:۴۱. گناهکاران با علامتشان شناخته میشوند و از مو های پیشانی و پاهایشان گرفتار میگردند.

راغب گفته: قدم پای شخص و جمع آن اقدام وتقدّم وتأخّر باعتبار آن است. طبرسی ذیل آیهٔ فوق فرموده قدم عضوی است که شخص برای راه رفتن بجلو میگذارد.

بنا بتعبیر طبرسی علت تسمیه پا بقدم، جلو انداختن آنست برای راه رفتن و بتعبیر راغب اصل در قدم پا و تقدم بمعنی پیش افتادن باعتبار آن است.

«وَ قَدِمْنٰا اِلىٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً» فرقان:۲۳. و

آمدیم بسوی عملیکه کرده بودند و آنرا غباری پراکنده ساختیم ، اشاره باعمال کفّاراست که در آخرت چیزی بدستشان نخواهد آمد و مراد اعمال خیر آنهاست از قبیل صلهٔ رحم وپناه درمانده وغیره . در آیهٔ دیگر اعمال آنها بخاکستر در مقابل طوفان تشبیه شده است. «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ» ابراهیم : ۱۸

* * *

تقدیم: جلوانداختن. مقدّم کردن. «ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» آل عمران : ۱۸۲ این عذاب بعلّت اعمالی است که دستهایتان از پیش فرستاده است (وگرنه)خدا به بندگان ستمکارنیست.

اینکه همهٔ کارهای اعضا بدستها نسبت داده شده ظاهراً برای آنست که بیشتر کارها با دست انجام می‌پذیرد و برای تغلیب چنین مصطلح شده‌است. «أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا» ص : ۶۰. شما اینرا برما پیش آوردید .

* «يُنَبَّؤُا الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ» قیامت : ۱۳ ، این تعبیر در سورهٔ انفطار آیهٔ ۵ نیز آمده است. بنظر میآید مراد ماقدّم اعمال پیش‌از مرگ واز «مَا أَخَّرَ» آثارپس‌ازمرگ باشد یعنی : انسان در آنروز خبر داده میشود از آنچه پیش از مرگ انجام داده و از آنچه پس از مرگ باقی گذاشته‌مثل «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ» یس: ۱۲.

و شاید مراد از « مَا قَدَّمَ » اعمال اوّل عمر و از «مَا أَخَّرَ» اعمال آخر عمر باشد .

* * *

«فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» اعراف : ۳۴ ..ظاهراً استفعال در این آیه و نظائر آن برای طلب نیست لذامجمع آنرا «لَا يَتَقَدَّمُونَ» معنی کرده یعنی چون اجلشان آید نه ساعتی تأخیر میکنند و نه پیش میافتند وبهیچ یك‌ازاین دوکار قدرت ندارند چنانکه درآیهٔ «وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ

مِنكُمْ وَلَقَدْعَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ» حجر: ۲۴. نیز بمعنی پیش افتادگان است، میشود گفت استفعال دراینگونه آیات بمعنی انفعال است مثل «استجر الطین».

راغب آنرا طلب گفته و گوید: «لَايُرِيدُونَ تَأَخُّراً وَ لَاتَقَدُّماً» مجمع نیز از بعضی طلب نقل میکند ولی هیچ یك دلچسب نیست.

* * *

قدم گاهی بمعنی منزلت و مقام است و گاهی مراد از ثبوت قدم استقامت وصبر است مثل «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا» نحل: ۹۴. تا قدمی پس از ثبوتش بلغزد یعنی استقامت به تزلزل مبدّل شود. «وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا» آل عمران: ۱۴۷. یعنی بر ما استقامت عطا فرما «وَبَشِّرِالَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ» یونس: ۲. مراد از قدم صدق مقام ارجمند. واقعی و پاداش حقیقی است گویا مراد از «صدق» مقابل اعتباری است یعنی آن مقام مثل مقام دنیا خیالی نیست بلکه واقعی است مثل: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ» قمر: ۵۵. بنابرآنکه از طبرسی در معنای قدم نقل شد میشود گفت قدم درآیه بمعنی مقدّم بودن است که عبارت اخرای مقام ومنزلت میباشد راغب تصریح دارد که آن در آیه اسم مصدر است.

* * *

قدیم: دیرین. مقابل تازه. «قَالُوا تَاللهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ» یوسف: ۹۵. گفتند بخدا تو در اشتباه دیرین خودهستی. مرادشان از ضلال مبالغهٔ یعقوب در حبّ یوسف علیهما السلام بود «حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» یس: ۳۹. تا مثل عرجون کهنه و خشکیده گردید. رجوع شود به «عرجون».

هر دو آیه دلیل‌اند براینکه قدیم آنست که زمانی بر آن گذشته باشد نه چیزیکه اول ندارد. فیومی درمصباح گفته: «عیب قدیم ای سابق‌زمانه...» راغب میگوید: در قرآن و درآثار صحیحه لفظ قدیم در وصف خدا نیامده است ولی متکلّمین آنرا در

وصف خدا بکار میبرند .

علی‌هذا: اینکه متکلّمین میگویند: خدا قدیم است و ازآن قصد میکنند که خدا اول ندارد استعمال قدیم در این معنی از اصطلاحات آنهاست و اینکه‌دردعا وارد شده‌یا قدیم‌الاحسان شاید منظوراینست که: خدایا احسان تو سابقه دار است و در گذشته نیز احسان کرده‌ای .

قدو: اقتداء بمعنی پیروی کردن است «اُولٰئِكَ الَّذِینَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدٰاهُمُ اقْتَدِهْ» انعـام : ۹۰. قرائت مشهور «اِقْتَدِهْ» بسکون ها است وآن هاء سکت میبـاشد یعنی آن پیـامبران کسانی‌اند که خدا هدایتشان کرده تو از هدایت آنها پیروی‌کن نمیفرماید از آنها پیروی کن زیـرا شریعت‌آن حضرت ناسخ شرایع گـذشته است ولی پیروی ازهدایتشان همان‌هدایت خدائی است در مجمع فرموده : در صبر برایذاء قومت از آنهـا پیروی کن. ولی بهتر است‌آنرا اعم‌بگیریم. «اِنّٰا وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا عَلٰی اُمَّةٍ وَ اِنّٰا عَلٰی آثٰارِهِمْ مُقْتَدُونَ» زخرف : ۲۳. ما پدرانمان را بردینی یافته‌ایم و ما برآثار آنها پیرویم از این ماده فقط دو کلمهٔ فـوق در قـرآن مجید آمده است .

قذف: انداختن . گذاشتن . بهتر است آنرا رها کردن معنی کنیم که جامع انداختن و گذاشتن است «اَنِ اقْذِفِیهِ فِی‌التّٰابُوتِ فَاقْذِفِیهِ فِی الْیَمِّ» طه: ۳۹. موسی را در صندوق بگذار و آنرا بدریا رها کن. معلوم است که انداختن معمولی مراد نیست .

«وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ ...» احزاب : ۲۶. مـراد انداختن معنوی است «وَلٰکِنّٰا حُمِّلْنٰا اَوْزٰاراً مِنْ زِینَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنٰاهٰا» طه: ۸۷. شایدمنظور آن است که آنها را درآتش انداختیم و درآتش گذاشتیم تا ذوب شود .

درآیات قرآن محلی نیست کـه مراد ازآن انداختن معمولی‌باشد مثل انداختن سنگ حتی «وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جٰانِبٍ دُحُوراً» صافات: ۸. هم معلوم نیست که غیر محسوس نباشد.

• «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ» انبياء:۱۸. حق را در مقابل باطل میگذاریم که مغز باطل رامیشکافد و بطلان آنرا آشکارمیکند مرادظاهرا براهین حق در مقابل باطل است.

• «قُلْ اِنَّ رَبّی یَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلّامُ الْغُیُوبِ» سباء:۴۸. بنظرالمیزان مراد از «الحقّ» قرآن است یعنی خدا قرآن را نازل میکند و بقلبم میندازد و او علام الغیوب است.

• «وَ قَدْ کَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ یَقْذِفُونَ بِالْغَیْبِ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ» سباء: ۵۳. مرادازقذف غیب ظاهراً ایرادات واهی برمعاد است وچون از فاصلهٔ بعید رساندن بهدف مقدور نیست شاید مراد از این تعبیر آنست که ایرادات آنها ضرری بمعاد ندارد.

قرء: جمع کردن. «قَرَءَ الشَّیْءَ قَرْءاً وَ قُرْآناً: جَمَعَهُ وَ ضَمَّ بَعْضَهُ اِلی بَعْضٍ» خواندن را ازآن قرائت گویندکه در خواندن حروف و کلمات کنارهم جمع میشوند راغب گوید: «اَلْقِراءَةُ ضَمُّ الْحُرُوفِ وَالْکَلِماتِ بَعْضِها اِلی بَعْضٍ فِی التَّرْتیلِ» ولی بهر جمع قرائت نگویند مثلا وقتیکه گروهی را جمع کردی نمیگوئی «قَرَئْتُ الْقَوْمَ»...

«فَاِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ» نحل:۹۸. چون قرآن خواندی بخدا پناه‌بر «وَاِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ اَنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ» اعراف: ۲۰۴. چون قرآن خوانده شودگوش کنید و ساکت باشید تا مورد رحمت قرار گیرید. هر دو امر را حمل براستحباب کرده‌اند و چه بهتر است که موقع تلاوت قرآن همه ساکت شده و گوش بدهند رجوع شود به «نصت».

• «وَالْمُطَلَّقاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ...» بقره:۲۲۸. قروءجمع قرء است. وآن برطهر و حیض هردو اطلاق میشود، گفته‌اند آن از اضداد است ابن اثیر در نهایه میگوید: قرء از اضداد است برطهر اطلاق میشود وآن قول شافعی و اهل حجاز است و برحیض اطلاق میشود و آن مذهب ابوحنیفه و اهل عراق میباشد، اصل

قرء بمعنی وقت معلوم است لذا بطهر و حیض اطلاق شده زیرا هر یکی را وقتی هست .

ایضاً در نهایه نقل شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بزنی فرمود: «دَعِي الصَّلٰوةَ اَيّامَ أَقْرائِكِ» در این حدیث مراد از قرء حیض است این حدیث درمجمع نیز آمده است .

مراد از قُروء درآیهٔ شریفه نزدما امامیه طهر ها است چنانکه طبرسی رحمه‌الله در مجمع و جوامع الجامع تصریح کرده است قول زیدبن‌ثابت، ابن عمر، مالك، شافعی و اهل‌مدینه نیز چنین است ولی‌دیگران آنراحیض گفته‌اند و دلیلشان حدیث فوق‌است. و نیز اهل سنت از علی علیه‌السلام نقل کرده‌اندکه‌فرمود: «إِنَّ الْقُرْءَ الْحَيْضُ».

در المیزان فرموده : علی هذا اظهر آنست که بمعنی طهر باشد زیرا آن حالت جمع شدن خون (درشکم زن) است و بعد در حیض استعمال شده زیرا آن حالت بیرون ریختن بعد از جمع است (انتهی) .

در تفسیر عیاشی‌از زراره ازامام باقر علیه‌السلام نقل شده: اقراء طهرهاست و فرمود : قُرء مابین دو حیض است «اَلْأَقْراءُ هِيَ الْأَطْهارُ وَ قالَ: اَلْقُرْءُ ما بَيْنَ الْحَيْضَتَيْنِ» درمجمع و تفسیرعیاشی از زراره نقل شده، گوید : از ربیعة الرأی شنیدم میگفت: رأی من آنست اَقرائیکه خدا درقرآن فرموده‌طهراند ما بین دوحیض و حیض مراد نیست. گوید: محضر حضرت باقر علیه‌السلام وارد شده قول ربیعه را نقل کردم،فرمود: دروغ میگوید رأی خودش نیست از علی علیه‌السلام بوی رسیده است . گفتم اصلحك‌الله آیاعلی علیه‌السلام چنین‌میفرمود؟ فرمود: آری میفرمود قُرء طهر است. زن خون را در آنحال در شکم جمع میکند و چون حائض گردید بیرون می‌ریزد. گفتم : اصلحك الله مردی در حال طهر طلاق داده بدون جماع با دو شاهد عادل‌فرمود چون زن‌بحیض سوم داخل شود عده‌اش منقضی‌است شوهران براو حلال‌اند ، گفتم: اهل عراق روایت میکنند از علی علیه‌السلام که

میگفته تا از حیض سوم غسل نکرده مرد میتواند رجوع کند ؟ فرمود : دروغ میگویند فرمود : علی علیه السلام میفرمود: چون خون حیض سوم را دید عده‌اش تمام است . (ترجمه از تفسیر عیاشی) .

قرآن: این لفظ در اصل مصدر است بمعنی خواندن. چنانکه در بعضی از آیات معنای مصدری مراد است مثل «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» قیامة :۱۷ـ۱۸. قرآن دراینجا مصدر است مثل فرقان و رجحان و هر دو ضمیر راجع بوحی‌اند یعنی در قرآن عجله نکن زیرا جمع کردن آنچه وحی میکنیم و خواندن آن برعهدهٔ ماست... وچون آنرا خواندیم از خواندنش پیروی کن و بخوان .

سپس قرآن عَلَم است بکتاب حاضر که برحضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده باعتبار آنکه خواندنی است و آن مصدر از برای مفعول (مقرّو) است ، قرآن کتابی است خواندنی باید آنرا خواند و در معانیش دقّت و تدّبر نمود بنظر نگارنده همان خواندن سبب تسمیهٔ این کتاب عظیم باین نام است . چنانکه خود قرآن بخواندن آن کاملاً اهمّیت میدهد «وَ أَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ» نمل:۹۲. «وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً» مزمّل:٤. «فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ» مزمّل:۲۰.

بعضی‌ها قرآن را در اصل بمعنی جمع گرفته‌اند که اصل قرء بمعنی جمع است در اینصورت میتوانند بگویند که: آن مصدر از برای فاعل است قرآن یعنی جامع حقائق و فرموده های الهی . ولی با ملاحظهٔ آنچه گذشت معنای اول مقبولتر بلکه منحصر بفرد است . المیزان نیز آنرا اختیار کرده است .

اوصاف قرآن

خداوند در قرآن اوصافی برای قرآن ذکر میکند که مبیّن مقام شامخ این کتاب الهی است و موقعیّت و عظمت آنرا بطور واضح متجلّی میسازد از قبیل:

۱ـ «لاٰرَیْبَ فیهِ هُـدیً لِلْمُتَّقینَ» بقره:۲.

۲ـ «هُدیً لِلنّاسِ» بقره:۱۸۵.

۳ـ «قُرآنٍ مُبینٍ» حجر:۱.

٤ـ «وَالْقُرْآنَ الْعَظیمَ» حجر:۸۷.

۵ـ «اِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ یَهْدی لِلَّتی هِیَ اَقْوَمُ» اسراء:۹.

٦ـ «شِفاٰءٌ وَ رَحْمَـةٌ لِلْمُؤْمِنینَ» اسراء:۸۲.

۷ـ «وَالْقُرْآنِ الْحَکیمِ» یس:۲.

۸ـ «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجیدٌ» بروج:۲۱.

۹ـ «اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ» واقعة:۷۷.

۱۰ـ «لاٰیَأْتیهِ الْباٰطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلاٰمِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِـنْ حَکیمٍ حَمیدٍ» فصلت:٤۲.

۱۱ـ «اِنْ هُوَ اِلاّٰ ذِکْرٌ لِلْعاٰلَمینَ» تکویر:۲۷.

۱۲ـ «تِبْیاٰناً لِکُلِّ شَیْءٍ» نحل:۸۹.

۱۳ـ «وَاِنَّهُ لَکِتاٰبٌ عَزیزٌ» فصلت:٤۱

اینها نمونه‌ای از اوصاف حمیدهٔ قرآن مجید است، بـا توجه بآنهـا خواهیم دید که این کتاب سبب سعادت هـر دو جهان و رشحه‌ای از رحمت واسعهٔ خدا بربندگان است. مسلمانان باید در فراگرفتن و عمل بـآن آنچه میتوانند سعی کنند تا سعادت هر دو جهان یابند.

اعجاز قرآن

معنی اعجاز قرآن آنست که بشر از آوردن نظیر آن عـاجز و ناتوان است، قرآن از اول نزول پیوسته این مطلب را یادآوری کرده و گوید: بشر ازآوردن نظیر من ناتوان است. و اگـر عاجز نیست یك سوره مانند مرا بیاورد این حریف طلبی قرآن و آن زبونی اهل سخن و خاصّه فصحای عرب دلیل بارز اعجاز آن است.

۱ـ «قُـلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلیٰ اَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لاٰیَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْکاٰنَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهیراً» اسراء:۸۸. بگو اگر انس و جنّ جمع شوند که نظیر این قرآن را بیاورند نمیتوانند هر چند با همدیگر همکاری کنند.

۲ـ «اَمْ یَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ... فَلْیَأْتُوا بِحَدیثٍ مِثْلِهِ اِنْ کاٰنُوا صاٰدِقینَ»

طور: ٣٤.

٣ـ «وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمّا نَزَّلْنا عَلىٰ عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ ... فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النّارَ...» بقره: ۲۲و۲۳.

آیه در مقام تعجیز انسان حتی از آوردن یکسوره است و با نفی ابدی میگوید «وَلَنْ تَفْعَلُوا» وهرگزنمیتوانید وآن دلیل است که در آینده نیز این کار امکان نخواهد داشت ایضاً آیهٔ «أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ...» یونس: ۳۸. در مقام تعجیز است.

٤ـ «أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ... فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللهِ ...» هود: ۱۳ و ١٤. در اینجا صحبت از آوردن‌ده‌سوره‌است‌وجملهٔ «أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللهِ» روشن میکند که خدا علم قرآن سازی را ببشر نداده است.

آیهٔ اول در مقام تعجیز شامل‌یك آیه‌هم میشود زیرا کلمهٔ قرآن بهمهٔ قرآن و بابعاض‌آن اطلاق میشود، و آیهٔ اول‌ازآیات مکّی است، آنوقت همهٔ قرآن نازل نشده بود. ولی باز فرموده «هٰذَا الْقُرْآن» با وجود این بنظر نگارنده منظور قرآن از مبارزه طلبی مجموع قرآن یا چند سوره یا یك سوره‌یاچندآیه‌است نه‌نسبت به‌فرد فرد آیات مثل «إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ» مثلاً ودر قرآن «فَأْتُوا بِآيَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» نیامده است.

وجوه اعجاز قرآن

دربارهٔ جهات اعجاز قرآن که اجتماع آنها بشر را از آوردن مثل آن عاجز کرده در المنار وجوه زیر را نقل میکند:

۱ـ اشتمال قرآن برنظم و وزن عجیب و اسلوبیکه غیر از اسلوب بلغاء و فصحاست اسلوبیکه در آن زمان معمول نبود و کاملاً بدیع و بی‌سابقه است.

۲ـ بلاغت قرآن که بلاغت و فصاحت سخن‌سرایان هیچ وقت به بلاغت‌آن نرسید واحدی از اهل‌بیان در این مطلب شك نکردند. (قرآن

با بلاغتی القاء مطلب میکند که دیگران از القاء مطلب با آن بیان عاجزاند).

۳ـ اشتمال قرآن براخبار غیبی نسبت بگذشتگان و نسبت بآینده. مثل خبر از غلبهٔ روم برفارس که بعداً تحقق یافت و اخبار از وضع و آیندهٔ منافقان که مو بمو جای خویش را میگرفت.

٤ـ سلامت قرآن از اختلاف و تعارض و تناقض در طول مدت ۲۳ سال. «وَلَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً» نساء: ۸۲. (درباره این مطلب توضیح بیشتری خواهیم داد).

۵ـ اشتمال قرآن برعلوم الهیّه و عقائد دینیّه، و احکام و فضائل و اخلاق و قواعد سیاسی و مدنی.

٦ـ اینکه هیچ یك از گفته‌های قرآن قابل نقض و ابطال نیست و هر چه گفته همیشه حق و صدق بوده و خواهد بود.

۷ـ در قرآن مسائلی مطرح و تحقیق شده که بربشر آنروز مجهول بود مثل «وَأَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ ـ أَنَّ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ـ ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّماءِ وَهِيَ دُخانٌ ـ وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ» و امثال اینها (المنار ذیل آیه ۲۳ بقره باختصار).

در المیزان از وجوه گذشته وجه دوم، سوم، چهارم، وپنجم را بطور مشروح ذکر و بررسی میکند و وجه دیگری میافزاید و آن اینکه آوردن چنین قرآنی ازکسیکه درس نخوانده ومعلّم ندیده غیر ممکن است. مرحوم مجلسی در بحار ج ۱۷ صفحهٔ ۱۵۹ ببعد اقوال‌را دراین‌باره بطورمبسوط جمع کرده است.

* * *

ناگفته نماند: خلاصهٔ آنچه تااینجا در وجه اعجاز گفته شد این است که قرآن مجموعاً معجزه است و بشر از آوردن مثل آن ناتوان میباشد، این از هر جهت قابل قبول است زیرا با ملاحظهٔ وجوهی که مجملاً نقل شد

آوردن نظیر قرآن از بشر ساخته نیست.

ولی قرآن همانطورکه نسبت بتمام آن اعجاز است و مبارز طلبی کرده نسبت بده سوره (بعشر سور) وحتی بیك سوره نیز مبارزطلبی کرده است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» اما وجوهیکه از المنار و المیزان نقل شد همه را در سورهٔ کوثر مثلا نمیتوان یافت باآنکه این سوره‌هم معجزه است.

بـا استفاده از خود قرآن میشود گفت وجوه عمدهٔ اعجاز دوچیزاست یکی ترکیب آنگونه الفاظ بـا حفظ آنگونه معانی. دیگری عـدم وجود اختلاف درآن. اینك این دو وجه را بررسی میکنیم:

۱ـ ما در آوردن نظیر قرآن اگر نظم و اسلوب الفاظ را درنظربگیریم و بخواهیم الفاظی در نظـم و ترتیب قرآن بسازیم معانی از دست خواهد رفت یعنی معانی خیلی سبك و خنده آور خواهد شد و اگر معانی خوب را درنظر بگیریم الفاظ را دراسلوب قرآن نتوانیم جمع کرد.

مثلاً از مسیلمهٔ کذاب لعنه الله در تاریخ کامل ج ۲ ص۲٤٤ وسفینة البحار نقل شده که درمقابله باسوره مرسلات و ذاریات گفت: «والمبدیات زرعاً. و الحاصدات حصداً. و الذاریات قحماً. والطاحنات طحناً. والخابزات خبزاً. والثاردات ثرداً. واللاقمات لقماً...

این فرومایه بتقلید از سبك قرآن الفاظی چند قالب زده ولی معنی آنها چنین درآمده: قسم بآشکارکنندگان کشت، قسم بدروگـران، قسم بپاشندگان گندم، قسم بآردکنندگان، قسم بنانواها، قسم به‌آبگوشت‌پزان، قسم بآنانکه‌لقمه‌بردهان میگذارند...

در تنظیم الفاظ آنچه قدرت‌داشته بکاربرده ولی‌ملاحظه میشودکه‌معانی چقدر مضحك و سند رسوائی گوینده است و همهٔ کار های بـالا را بزنان مختص کرده است.

این راجع بالفاظ و اگـر معانی خوب درنظر گرفته شود قهراً الفاظ

در اسلوب قرآن جمع نخواهد شد ظاهراً روی این حساب است که فرموده: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ» یعنی حتی یك سورهٔ کوچك مثل سورهٔ کوثر هم قدرت آوردن ندارید و با جملهٔ «وَلَنْ تَفْعَلُوا» روشن میکند که این کار ازبشر ساخته نیست ونخواهد بود و با جملهٔ «فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللهِ» بیان میکند که این زائیدهٔ علم خداست و شما آن علم را ندارید «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً».

از اینجاست که نگارنده احتمال میدهم نظر قرآن در تعجیز بیشتر باسلوب کلام با حفظ معانی صحیح و حقیقی آنست گرچه وجوه نقل شده از المنار و المیزان نیز کاملاً واقعی و مقبول است، ولی چنانکه گفته شد آنوجوه راجع بمجموع قرآن است نه هرسوره.

۲ـ «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافاً كَثِيراً» نساء : ۸۲. این آیه راجع بمجموع قرآن و در عین حال قابل دقت است، توضیح اینکه بشر ازاول ادراك تا آخر عمرش در یك حال، یك عقیده، و یك رأی نمیماند نظر او نسبت بدوران عمر و نسبت به پیشامدها تغییر مییابد، بزرگان عالم و سیاستمداران دنیا را می‌بینیم که‌هر چند روز یا چند ماه یا لااقل چند سال در عقاید و تصمیمات خویش تجدیدنظر میکنند و آنچه دیروز حق و مطابق واقع می‌دیدند امروزتخطئه میکنند و بر آن خط بطلان میکشند، نهرو نخست وزیر متوفی هندوستان نامه‌های متعددی بدخترش نوشت روزی که‌خواستند آنها رابصورت کتاب بنام نگاهی بتاریخ جهان چاپ کنند راضی شد وگفت: ولی اگر امروز آنها را می‌نوشتم طور دیگری می‌نوشتم ولی من دیگر آن فرصت را ندارم.

کسی اگر کتابی بنویسد و بیست سال بعد بخواهد آن کتاب را بار دیگر بنویسد و چاپ کند ناممکن است تغییری در آن ندهد و بگوید همانطور که بیست سال قبل نوشته‌ام احتیاج

بتجدیدنظر ندارد، همینطور است هر فرد فرد بشر نسبت بکارها و افکار خویش در دوران زندگی پس بشر نمیتواندازخود روّیه‌هائی راجع‌بهمهٔ شئون زندگی و غیره، ایجادکرده‌و تاآخر عمر درآنها ثابت ویکنواخت بماند حتماً مقدارکثیری ازآنها و یا همهٔ آنها را تغییر خواهد داد، حال اگر بشری پیدا شد و در عرض ۲۳ سال عقائدی و روشهائی نسبت بهمهٔ شئون زندگی اظهار کرد و تا پای جان ازآنها دفاع نمود و ازهیچ یك هم درآنمدت برنگشت‌خواهیم‌دانست که‌آنها از خودش نیست وگرنه بشر چنین ساخته نشده است. «وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِاللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً».

وجه دیگر

کتابهائیکه در دنیا نوشته میشود از حیث‌مطالب سبك بخصوصی‌دارند مثلاآنکه در جغرافیا نوشته میشود از اول تاآخر جغرافیا است وآنچه در تاریخ نوشته میشود همه‌اش تاریخ است و اگر مثلا در دو رشته باشددر دو بخش جداگانه نوشته میشود.ولی قرآن طوری‌نازل شده‌که‌آمیخته‌است در یك آیه و یك سوره می‌بینی هم مطلب علمی است هم اشاره بمعاد، هم فضیلت اخلاقی‌وهم تهدیدظالمان و غیره‌وآوردن چنین کتابی‌بااین‌طور ازطاقت‌بشرخارج‌است«فَأْتُوا بِسُورَةٍ»با اطلاقش بااین‌حقیقت‌نیز شامل‌میباشد.

عدم تحریف در قرآن

این مسئله که در قرآن تحریف هست یا نیست باختلاف قرائتها و اختلاف بعضی ازکلمات و حرکات راجع نمیباشدکه‌چنین چیزهائی‌هست و ضرری بقرآن‌مجید ندارد، موضوع عمده دراین‌باره دوچیز است :

۱ـ آیادرقرآن فعلی‌مطالب‌اضافه هست و مقداری ازآن‌ازکلام‌خداوند نیست بلکه برآن اضافه شده است یا نه ؟

۲ـ آیا درقرآن فعلی نقیصه‌هست و مقداری از آن از بین رفته وآنچه در دست ماست قسمتی از قرآن

اصلی است یانه ؟

تحریف بمعنای اول باجماع مسلمین باطل بلکه بطلانش ضروری است و قرآن فعلی همه‌اش کلام خداست بدون شبهه. درمقدمهٔمجمع‌البیان در فنّ پنجم فرموده باجماع مسلمین در قرآن زیادت نیست ، در المیزان ج ۱۲ ص ۱۱۱ فرموده : برنفی زیادت با اجماع استدلال کرده‌اند ، در البیان فرموده تحریف بمعنی زیادت باجماع مسلمین باطل بلکه بطلانش بضرورت ثابت‌است.

امّا تحریف بمعنای دوم (وجود نقیصه در قرآن) متسالم علیه میان مسلمین آنست که اینگونه تحریف در قرآن نیست و این قول حق است و دلائلش بعداً نقل خواهد شد .

درالبیان‌ص۲۱۸ میگوید: معروف میان مسلمانان عدم وقوع تحریف‌در قرآن است و اینکه قرآن موجود در دست ما همهٔ قرآن است‌که برپیغمبر ﷺ نازل شده، بسیاری از بزرگان براین عقیده تصریح کرده‌اند از جمله صدوق محمدبن بابویه که قول بعدم تحریف‌را از معتقدات امامّیه‌شمرده از جمله شیخ طوسی در اول تفسیر «تبیان»و آنرا ازاستادش‌علم‌الهدی با استدلال‌قاطع نقل‌میکند، هکذا مفسر شهیر طبرسی در مقدمهٔ مجمع‌البیان، ایضاً شیخ جعفر کاشف‌الغطاء دربحث قرآن ازکتاب «کشف الغطاء» و نیز علامهٔ شهشهانی در بحث قرآن از کتاب «عروة وثقی» و نیز قول بعدم تحریف را به جمهور مجتهدین نسبت داده، از جمله محدث‌کاشانی در دو کتابش (وافی ج ۵ ص ۲۷۴ و علم الیقین ص ۱۳۰) همچنین علامه شیخ محمد جواد بلاغی در مقدّمهٔ تفسیر «آلاء الرحمن» .

نگارنده گوید : اگر در اقوال بزرگان اهل تفسیرو غیره تفحص‌کنیم کمتر کسی خواهیم یافت که قائل بتحریف بمعنی‌نقیصه باشندمگربعضی از آنانکه خیلی سطحی و ساده‌اند ولی دانشمندان بزرگ اسلامی که عده‌ای ازآنها نام‌برده شدو بزرگانی

همچون علامهٔ طباطبائی در المیزان و غیره و علامهٔ خوئی در « البیان » و نویسندگانی امثال فرید وجدی در دائرة‌المعارف و غیره و غیره بجنگ اینگونه اشخاص نادر شتافته‌اند البته با دلائل قاطع که نقل خواهد شد.

* * *

عده‌ای از محدّثین شیعه و جمعی از محدّثان اهل سنت قائل شده‌اند که در قرآن تحریف وجود دارد و مقداری از آن حذف شده است، در مقدمهٔ مجمع این قول را بجمعی از علماء شیعه و عده‌ای از حشویّهٔ اهل سنت نسبت داده است، حشویّه چنانکه در دائرة‌المعارف وجدی است گروهی از معتزله هستند که بظواهر قرآن تمسّک کرده و قائل بجسم بودن خدااند. منسوبند به حشو یعنی مردمان رذیل.

دلائل عدم تحریف

دلیل قائلین بوجود تحریف روایاتی است که از طرق شیعه و اهل سنّت وارد شده که نقل و ردّ آنها در این کتاب مهم نیست طالبان تفصیل بکتب مفصل رجوع کنند از جمله المیزان ج ۱۲ ص ۱۰۶ ببعد و البیان آیة الله خوئی فصل « صیانة القرآن من التحریف» ولی مقداری از دلائل عدم تحریف بقرار ذیل است:

۱ ـ «اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنّا لَهُ لَحافِظُونَ » حجر : ۹. مراد از « اَلذِّكْر » قرآن است و چند آیه قبل فرموده: «وَقالُوا یا اَیُّهَا الَّذی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّكْرُ اِنَّكَ لَمَجْنُونٌ» . در این آیه خداوند با قاطعیّت تمام فرموده: قرآن را ما نازل کرده‌ایم وما حتماً حافظ و نگهدارندهٔ آن هستیم با دو تأکید « انّ » و « لام » پس مطمئناً خداوند آنرا از نقصان و زیادت و از هر جهت دیگر محفوظ خواهد داشت. بعضی احتمال داده‌اند که ضمیر «له» بحضرت رسول صلّی الله علیه و آله راجع است ولی این قول برخلاف ظاهر است و هرکس در آیه دقت کند یقین خواهد کرد که مراد از «لَهُ لَحافِظُونَ» حفظ قرآن و «له» بر قرآن راجع است.

۲ـ «وَاِنَّهُ لَکِتٰابٌ عَزیزٌ. لٰا یَأْتیهِ الْبٰاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلٰا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمیدٍ» فصّلت: ۴۱-۴۲.
مراد از «بَیْنَ یَدَیْهِ» زمان نزول و از «مِنْ خَلْفِهِ» زمان بعد است یعنی او کتاب با عزّتی است که نه حالا و نه درآینده باطل را برآن راه ندارد تا بواسطه‌زیادت‌ویا نقصان‌و یابهرشکل دیگری برآن راه یافته و از حجیّت بیاندازد.

این قولی است قطعی که خداوند قرآن را از راه یافتن باطل برکنار کرده است و اگر نقصی در آن راه یابد برخلاف آن خواهد بود.

۳ـ حدیث ثقلین که فریقین بطور متواتراز رسول خدا صلّی الله علیه وآله نقل کرده‌اند فرمود: «اِنّی تٰارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتٰابَ اللّٰهِ وَ عِتْرَتی اَهْلَ بَیْتی مٰا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمٰا لَنْ تَضِلّوُا اَبَداً اِنَّهُمٰا لَنْ یَفْتَرِقٰا حَتّٰی یَرِدٰا عَلَیَّ الْحَوْضَ» من درمیان شما دو چیز مهم و گرانقدر میگذارم کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من‌اند هرگاه بآندو چنگ بزنیدهرگز گمراه نخواهید بودآندو هیچگاه از هم جدا نمیشوند تا در حوض پیش من آیند.

این حدیث وجوب تمسّك بقرآن را ایجاب میکند باید قرآن تحریف نشده باشد وگرنه تمسّك بکتاب محرّف معنائی ندارد و از ضلالت بازنمیدارد، جمله «اِنَّهُمٰا لَنْ یَفْتَرِقٰا» معیّن میکند که کتاب و اهل بیت تا قیامت باقی است پس تا قیامت باید اهل بیت وکتاب باشند و ازهم جدا نشوند ولی بودن یکی از اهل بیت همواره ضروری نیست مخصوصاً در زمان غیبت بلکه بودن احادیث آنها و بودن مجتهدین که حافظ و راوی احادیث‌اندکافی‌است و تمسّك باهل بیت محقق میشود ولی تمسّك بقرآن میسّر نیست مگر با وصول بقرآن، بدین طریق میدانیم که قرآن دست نخورده میان ماموجود است‌وزیادت و نقصانی درآن نیست.

هکذا سائر روایات که در بیان صحّت و سقم اخبار تطبیق آنها را

بـا قرآن لازم دانسته است ، ایضاً روایاتیکه‌میگویند امامان‌علیهم‌السلام در استفاده ازاحکام و غیره برقرآن موجود استنادکرده‌اند .

درآینده خواهیم گفت: قرآنیکه امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته فـرقش بـا قرآن فعلی فقط در ترتیب سوره ها است، در البیان میگوید: اینهم باطل است که بگوئیم قرآن در نزد امام غائب علیه السلام محفوظ و موجـود است زیرا وجود واقعی‌آن در تمسك امت کافی نیست .

۴ـ ازجملهٔ براهین که‌اقامه کرده‌اند اینست : قرآن مجید اوصافی بـرای خود بیان میداردکه آن اوصاف در قرآن فعلی وجـود دارد مثلا میگوید «وِانَّ هٰذَا الْقُرْآنَ یَهْدی لِلَّتی هِیَ اَقْوَمُ» اسراء:۹. قرآن‌مردم را باستوارترین راه هدایت‌میکند. قرآن برای‌مؤمنان شفاست و کافران را جز خسران نیافزاید (اسراء:۸۲) اگرجن و انس جمع‌شوندقدرت‌آوردن‌چنین‌قرآنی‌را ندارند اسراء:۸۸. قرآن بنی‌اسرائیل بیشترآنچه راکه درآن اختلاف‌دارند حکـایت میکند (نمل : ۷۶) قرآن بتمام‌مردم هادی و راهنماست(بقره: ۱۸۵) قرآن هدایت برای متقین‌است (بقره:۲) آیا در قرآن تدبّر نمیکنند یا در قلوبشان قفلهائی است(محمد: ۲۴) از خداوند برای‌شما نوروکتاب روشن آمده است (مائده : ۱۵) و صدها نظیر این آیات در مطالب دنیا وآخرت .

ماآنگاه‌که درقرآن موجود دقت میکنیم تمام ایـن اوصاف را در آن میبابیم و در نتیجه میدانیم که ازقرآن کم نشده است .

۵ـ فریدو جدی‌دردائرةالمعارف اهتمام مسلمین را در حفظ و تألیف و تعلیم قرآن دلیل عـدم تحریف آن دانسته و گـوید اهتمامیکه مسلمین برقرآن داشتند احتمال نقصان آنـرا ازمیان برمیدارد . ایـن همـان دلیل متقنی است کـه مرحوم علم‌الهدی (بنابر آنچه در مقدمهٔ مجمـع البیان است) بدان تمسّك جسته و فرماید :

علم بصحت قرآن مانند علم بوجود شهرها و وقایع بزرگ ... است ... علماء مسلمین در حفظ و حمایت آن کوشیده‌اند... چطور ممکن است که با آن عنایت صادقه و ضبط شدید تغییری یا نقصانی در آن راه یابد (مختصر آنچه‌دودانشمندفوق گفته‌اند)

علامهٔ طباطبائی در کتاب « قرآن در اسلام» ص ۱۱۵ در این‌زمینه‌فرموده: آیات قرآنی دردست عامهٔ مسلمانان بود و برای نگهداری‌آنچه داشتند کمال جدّیت را بخرج‌میدادندعلاوه برآن گروه زیادی از صحابه‌وتابعین قاری قرآن بودند که کاری جز آن نداشتند و جمع آوری قرآن در یك مصحف جلو چشم همه انجام میگرفت و همگان مصحفی را که آماده نموده در دسترسشان گذاشتندپذیرفتندونسخه هائی ازآن برداشتندو ردّ واعتراض نکردند... علی علیه‌السلام با اینکه‌خودش... قرآن مجید را بترتیب نزول جمع آوری کرده بودو بجماعت نشان‌داده بود... مصحف دائر را پذیرفت وتا زنده بود حتی در زمان خلافت خود دم از خلاف نزد.

کاتبان وحی

ابوعبدالله زنجانی در تاریخ‌قرآن مینویسد: موّرخین عرب همه اتّفاق دارند براینکه خطّ بواسطهٔ حرب بن امیّةبن عبد شمس بمکّه داخل‌شده و آنرا این‌شخص در سفرهائی که‌نموده از چند تن فراگرفته‌بودکه ازآنجمله بشربن عبدالملك برادر اکیدرصاحب دومةالجندل بوده . بشر با حرب بن امیّه درمکّه حضور یافته و دختر او صهبارابزنی گرفت‌وبجمعی‌ازاهل‌مکه خطّ آموخت و از دنیا رفت .

جرجی‌زیدان در تاریخ‌آداب‌اللغة العربیّه ج ۱ ص ۲۲۷ آنچه مرحوم زنجانی دربارهٔ بشربن عبدالملك گفته نقل میکند بعد میگوید : پس عدّه‌ای کثیر از قریش در وقت ظهور اسلام نوشتن بلد بودند ... اسلام آمد در حالیکه خطّ در حجاز معروف ولی غیر شایع بود وآنوقت در مکّه فقط در حدود ۱۴ نفر نوشتن بلد بودندکه

عبارت بودند از علی بن ابیطالب ، عمر بن خطاب ، طلحة بن عبیدالله ، عثمان‌بن سعید، ابان‌بن سعید، یزیدبن ابی‌سفیان، حاطب‌بن عمرو، علاءبن حضرمی ، ابوسلمة بن عبدالاشهل ، عبدالله بن ابی سعد بن ابی سرح ، حویطب بن عبد العزی ، ابوسفیان ، معاویه، وجهیم بن صلت .

فرید و جدی در دائـرة المعارف مادّهٔ « خطّ » میگوید : خطّ تـا نزدیکیهای ظهور اسلام درمیان‌عرب حجاز نبود ... بعضی از آنها بعراق یا شام سفرکرده و خطّ نبطی‌وعبری و سریانی را یادگرفتند وکلام عربی را باآنها نوشتند، پس‌ازآمدن اسلام از خطّ نبطی خطّ نسخ و ازسریانی خطّ کوفی‌بوجودآمد، وجدی‌آنگاه بجریان بشربن عبدالملك که گذشت اشاره‌کرده وگوید: وقت‌آمدن‌اسلام نوشتن را در عرب جز ۱۴ نفر (بضعة عشر) نمیدانستند از جمله علی بـن ابیطالب ، عمر، عثمان، ابوسفیان، معاویه، طلحه و دیگران بودند .

ابوعبدالله زنجانی در تاریخ قرآن ص ٤٤ ترجمهٔ‌سحاب عددنویسندگان وحی را که با خطّ نسخ معمول آن زمان در مکّه‌و مدینه قرآن‌رابمحض نزول مینوشتند چهل و سه نفر ذکـر کرده و ۲۹ نفر از مشهوران آنها را نام‌برده ازآنجمله‌علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام زیدبن‌ثابت، زبیربن عوام ، عبدالله‌بن ارقم، عبدالله‌بن رواحه، ابیّ‌بن‌کعب ثابت‌بن قیس ، ابوسفیان ، معاویه ، خالدبن ولید و عمروبن عاص است.

ناگفته نمانـد خالد بن ولید و عمروبن عاص در سال هفتم هجرت شش ماه‌بفتح‌مکّه‌مانده اسلام‌آوردند معاویه و پدرش ابوسفیان پس‌ازفتح مکّه باسلام داخـل شدند، اینان تـا قدرت داشتند بـا اسلام جنگیدند و آنگاه‌که صیت و غلبهٔ اسلام‌را دیدند بـآن روی آوردند وآنوقت فقط در حدود دو سال ازعمر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مانده بود، مـن احتمال نزدیك بیقین دارم که این روسیاهان که همواره نان را بقیمت روز میخوردند بـرای

اینکه بـرای خـود درمیان مسلمانان جاباز کنند چندآیه یا سوره را نوشته و خود راکاتب وحی قلمداد کردند یعنی رسول‌خدا ﷺ ما راهم بحساب گرفته است وگرنه اعتبار آنها کمتر از آن بود که آنحضرت کتابت وحی را بایشان محوّل کندو آنگهی آنوقت در حدود نود درصد قرآن نازل‌شده بود بنظر بعضی : معاویه فقط بعضی از نامه‌های آنحضرت را نوشته‌است.

* * *

در تـاریخ قرآن آمده : از این نویسندگـان دو نفر بیشتر ملازمت حضور و نوشتن قرآن را داشتند که آندو علی بن ابیطالب ؑ و زید بن ثابت بود .

جرجی زیدان میگوید : در عهد رسول خـدا از همـه بیشتر علی بن ابیطالب، عبدالله‌بن‌مسعود، ابوالدرداء معاذبن جبل ، ثابت‌بن زید و ابـیّ‌بن کعب... بتدوین قرآن عنایت داشتند (تاریخ آداب اللغة العربیّه ج ۱ ص ۲۲۵) او این مطلب را در تاریخ‌تمدن اسلام ج ۳ ص۸۳ ترجمهٔ جواهرکلام نیزگفته است .

قرآن روی چه چیز نوشته میشد

جرجی زیـدان در تـاریخ تمدّن اسلام‌مینویسد: قلم را از نی‌میساختند و مرکب را که مداد میگفتند ازگرد ذغال ویاگرد سیاه دیگری تهیّه کرده مایع لزجی مثل صمغ و مانندآن‌بآن میافزودند. امّاکاغذ اعراب‌درابتداء پوست بودکه آنرا رقّ میگفتند گاه هم روی پارچه‌مینوشتند ومشهورترین آن،پارچهٔ‌بافت مصر بنام قباطی بود و معلّقات سبع پیش‌از اسلام برروی همان پارچه نوشته شده بود ، هرگاه پارچه یـا پوست بـدست نمیاوردند روی چوب یا استخوان یا سنگ یا سفال و مانند آن مینوشتند در ج ۳ ص ۸۳ همان کتاب هست: هرآیه و سوره‌که نازل میشدآنراکاتبان وحی روی تکه‌های پوست یا استخوانهای پهن مانندکتف ودنده‌ها یا روی لیف خرما و یـا روی سنگهای پهن سفید

مینوشتند ، در تاریخ قرآن ص ٤٧ پارچه و حریر را اضافه کرده وگوید آنها را صحف میگفتند، و یك کتاب از اینگونه صحف برای پیغمبر نوشته و باو دادند که حضرت آنها را در خانهٔ خود میگذاشت .

از این نقل معلوم میشود که نویسندگان وحی یك نسخه هم بحضرت رسول ﷺ میداده‌اند و آنحضرت آنها را جمع میکرده است «وافی ج ۵ ص ۲۷٤ در آخر کتاب صلوة از امام صادق علیه السلام نقل کرده که رسول خدا ﷺ (در هنگام وفات) فرمود: یا علی قرآن در پشت سر خوابگاه من درصحیفه‌هاوحریر وقرطاسهاست آنهارا جمع کنیدونگذاریدقرآن‌ضایع شود چنانکه یهود تورات را ضایع کردند علی علیه السلام قرآن را درپارچه‌ای زرد نوشت و در خانه‌اش باتمام رسانید و فرمود تا قرآن را جمع نکنم عبا بدوشم نخواهم انداخت گاهی شخصی میخواست دم در آن حضرت راملاقات کند بدون‌عبامیامد تا قرآن را جمع نمود ...

جمع قرآن در یك مصحف

در زمان پیغمبر اکرم ﷺ بعضی از صحابه تمام قرآن را جمع کرده و بعضی مقداری از آنرا جمع و بعد از وفات آنحضرت تألیف نمودند .

محمد بن اسحق در فهرست میگوید جمع‌کنندگان قرآن در دورهٔ رسول اکرم ﷺ عبارت‌بودندازامیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب ، سعدبن عبید، ابو- الدرداء، معاذبن جبل‌بن اوس،ثابت بن زیدبن نعمان ، ابیّ بن کعب، و زیدبن ثابت . در تاریخ قرآن بعد از نقل این سخن چند روایت ازبخاری و اتقان سیوطی و از بیهقی و مناقب خوارزمی و غیره در این زمینه نقل کرده است .

ناگفته نماند : آنچه نباید تردید کرد این است‌که در زمان رسول خدا ﷺ قرآن بدانگونه که‌گفته شد جمع گردید و حتی یك نسخه از آن در منزل آنحضرت بودکه بعلی علیه السلام سفارش آنرا کرد، قطع نظر ازحافظان

قرآن که آنها را قرّاء میگفتند و از آن گروه بود که چهل یا هفتاد نفر در واقعهٔ بئر معونه یکجا شهید شدند.

در مجمع البیان از سید مرتضی علم‌الهدی نقل میکند: قرآن در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بصورتیکه امروز هست تألیف شده بود بدلیل آنکه: قرآن درآنروز درس خوانده میشدو همه‌اش را حفظ میکردند و آنرا برسول خدا نشان میدادند و بروی میخواندند و عدّه‌ای مانند عبدالله‌بن مسعود و ابیّ‌بن کعب و دیگران آنرا چندین‌بار برپیغمبر خواندند (مجمع ج ۱ ص ۱۵).

در تاریخ قرآن آمده: آمِدی در کتاب الافکار الابکار مینویسد: قرآنهای مشهور در دورهٔ صحابه قرائت و برپیغمبر عرض شده بود و مصحف عثمان‌بن عفّان آخرین قرآن است که برحضرت عرض شد... پیغمبر جمعی از قرّاء را برای یاد دادن قرآن بمدینه فرستاد بخاری باسناد خود از برّاء روایت کرده که گفت: اول کسیکه از یاران پیغمبر پیش ما آمد مصعب‌بن عمیر و ابن‌امّ مکتوم بودآنها آمده شروع کردند که قرآن رابما یاد بدهندپس‌ازآن عمّار و بلال آمدند، وقتیکه پیغمبر مکّه را فتح نمود معاذ بن جبل را برای تعلیم قرآن درآنجاگذاشت (تاریخ قرآن ص ۴۲ ترجمهٔ سحاب).

نگارنده گوید: در اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله درکار تدوین و تعلیم‌قرآن دقّت میفرمودند شکّی نیست و نمایندگانی که برای تعلیم‌قرآن اعزام و منصوب میشدندهریك آنچه‌ازقرآن تا آنوقت نازل شده بود ویامقداری ازآنرا میدانستند ولی‌ظاهراً جمع‌همهٔ قرآن در یك پارچه و یا پوستها بصورت‌کتاب بعدازرحلت‌آنحضرت صورت‌گرفته و پیش از آن بصورت الواح و صحف در نزدکاتبان وحی و یك‌نسخه‌هم‌نزد خودآنحضرت بود.

قرآن پس‌از رحلت

پس از رحلت آنحضرت اولین کسیکه‌بانزوا پرداخته قرآن‌رابترتیب

نزول در یك مصحف جمع آوری کرد علی‌بن ابیطالب عليه‌السلام بود و هنوز شش ماه‌از رحلت نگذشته بود که ازنوشتن آن فراغت یافت .

این مطلب درگذشته از وافی نقل گردید و در تاریخ قرآن از اتقان سیوطی‌و شرح کافی ملاصالح‌قزوینی و در کتاب قرآن در اسلام از اتقان و مصحف سجستانی نقل شده است ابن ابی الحدید در مقدمهٔ شرح نهج‌البلاغه در حالات علی عليه‌السلام گوید : «وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ جَمَعَ الْقُرْآنَ» .

پس از یکسال و خرده‌ای که از رحلت میگذشت جنگ یمامه اتفاق افتاد که درآن هزار و دویست نفراز مسلمین از جمله هفتصد تن از قرّاء قرآن کشته شدند درکتاب «قرآن در اسلام» عدّهٔ آنها راهفتاد تن‌نقل کرده ولی جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیّه و تاریخ تمدن‌اسلام آنها را هفتصد نفر از مجموع ۱۲۰۰ تن نقل کرده است .

بهرحال مقام خلافت ازکشته‌شدن قرّاء بوحشت افتاده بفکر جمع‌قرآن افتاد زیدبن ثابت را مأمور این کار کردند که عدّه‌ای از صحابه تحت تصدّی او سُور و آیات قرآن را از الواح و شاخه های نخلهٔ خرما و قطعات سفید سنگها و ازآنچه‌درخانهٔ پیغمبراکرم صلی‌الله‌عليه‌وآله و در نزد صحابه‌بود جمع کرده و در یك مصحف قرار دادند . جرجی زیدان در دو کتاب فوق و ابن اثیردر تاریخ‌کامل وقایع سال ۳۰ هجری گوید آن نسخه نزد ابوبکر بود پس از وی بعمر رسید و پس‌از عمر دخترش حفصه آنرا نزد خود نگاه داشت ولی در « قرآن در اسلام ص ۱۱۴» فرموده : نسخه‌هائی ازآن باطراف واکناف فرستاده‌شد.

در خلافت عثمان بن عفّان بوی‌خبر دادند که مردم قرآن را با قرائتهای مختلف میخوانند و با همان اختلاف استنساخ میکنند اهل دمشق و حمص از مقداد، اهل‌کوفه از عبدالله مسعود و دیگران ازدیگران قرائتهای‌خویش را نقل میکنند حذیفةبن یمان که در

جنگ ارمنیه و آذربایجان شرکت کرده بود دید میان مسلمین اختلاف قراآت زیادشده چون بمدینه برگشت دستگاه خلافت را از این خطر مطّلع ساخت .

خلیفه دستور داد قرآنی را که بدستور ابوبکر نوشته بودند و نزد حفصه دختر عمر بود بامانت گرفتند، پنج نفر از قرّاء را که یکی زید بن ثابت بود مأموریت داد تا نسخه‌هائی ازآن بردارند تا اصل سایر نسخه ها قرار گیرد، چندین نسخه از روی آن نوشته شد، یکی در مدینه ماند، یکی را بمکّه ، یکی را بشام ، یکی را بکوفه، یکی را ببصره و بقولی یکی را به یمن و یکی به بحرین فرستادند و این نسخه ها را مصحف امام میخواندندکه اصل سایر نسخه‌ها بود آنگاه عثمان دستور داد سایر قرآنها راکه بدست مردم در ولایات بود جمع آوری کرده وهرچه بمدینه رسید سوزاندند .

در تاریخ قرآن هست : عثمان مصحف عبدالله بن مسعود و سالم مولی ابی حذیفه را گرفت و باآب شست و نیز نقل میکند که ۱۲ نفر از صحابه در مجلس مشورت این کار شرکت داشته‌اند و نیز نقل میکند که ابیّ بن کعب و عبدالله بن مسعود و سالم با این کار مخالفت کردند ولی عثمان برأی علی بن ابیطالب علیه‌السلام این کار راکرد .

نگارنده گویددر تاریخ کامل ضمن حوادث سال ۳۰ هجری نقل شده : چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان خلافت وارد کوفه شد مردی برخاست و از عثمان انتقادکرد که مردم را بریك مصحف وادار کرد امام علیه‌السلام صدا زد: ساکت شو در حضور ما و بارأی ماآنکارکرد اگربجای عثمان بودم من نیز همان کار را میکردم ، معلوم میشود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بصلاحیت این عمل رأی داده و حق هم همان بوده است .

رجوع شود به تاریخ کامل، تاریخ قرآن، قرآن در اسلام، تاریخ آداب

اللغة العربيّه و تاریخ تمدن اسلام.

نزول اولین سوره

در مقدمهٔ تفسیر برهـان ج ۱ ص ۲۹ ازکلینی باسنادش از امام‌صادق عليه السلام نقل کـرده کـه فرمـود: اولین چیزیکه برسول خدا صلى الله عليه وآله نازل شد «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ. اِقْرَءْ بِاسْمِ رَبِّكَ...» تا آخر و آخرین سوره که نازل شد «إِذٰا جٰاءَ نَصْرُ اللهِ» بود. همین حـدیث را از صدوق بـا سندش از حضرت رضا عليه السلام نیز نقل کرده وفقط درآن «الی آخره» ندارد.

واحدی در مقدّمهٔ اسباب النزول ص ۵ در حدود پنج حدیث نقل کرده که اولین نازل شده سوره «اِقْرَءْ بِاسْمِ رَبِّكَ» است در بعضی‌ها تا آیهٔ پنجم که «عَلَّمَ الْاِنْسٰانَ مٰالَمْ يَعْلَمْ» است.

در مجمع در تفسیر سورهٔ علق فرموده : اکثر مفسّران قائل‌اند که اولین چیزیکه نـازل شد پنج آیـه از اول سورهٔ علق است و بقولی سورهٔ مدّثر و بقولی سورهٔ حمد است.

ناگفته‌نماند: سورهٔ نصربنابرآنکه نقل شد آخرین سورهٔ تمام است کـه نازل شده نه آخرین‌آیه وگرنه رسول خدا صلى الله عليه وآله بعد از نزول آن دو سال زندگی‌کرده است.

المیزان نیز اول ما نزل را سوره علق دانسته و بعید نمیداندکه همه‌اش یکجا نـازل شده بـاشد و در تفسیر سورهٔ مدّثر گفته: آیات سوره‌تکذیب میکندکه اولین‌سوره باشد زیراآیات صریح‌اند در اینکه‌قبل‌ازاین‌آنحضرت آیاتی برمردم خوانده بودکه تکذیب کرده بودند، بعقیدهٔ اهل سنت ظاهراً آخرین سورهٔ نازل شده سورهٔبرائت است چنانکه واحدی درمقدمهٔاسباب النزول گفته و ازبخاری نیز نقل‌کرده است.

آخرین‌آیهٔ نازل شده

اهل سنّت بروایت براءبن عازب آخرین آیهٔ‌نازل شده راآیهٔ «يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللهُ يُفْتِيكُمْ فِی الْكَلاٰلَةِ ...» نساء : ۱۷۶. بروایت ابـن عباس «وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ اِلَى اللهِ ...» بقره : ۲۸۱. و بروایت ابّی بن کعب «لَقَدْ

جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ...»توبه:۱۲۸. میدانندچنانکه واحدی در مقدمهٔ اسباب النزول ص ۸ نقل کرده است.

درمجمع ذیل آیهٔ «وَاتَّقُوا يَوْماً...» از ابن عباس و سدّی نقل کرده که آخرین آیهٔ قرآن این آیه است وچون نازل گردید جبرئیل گفت: آنرا در رأس آیهٔ ۲۸۰ (سوره) بقره بگذار، آنگاه از مفسّران نقل کرده که این آخرین آیهٔ نازل شده است رسول‌خدا صلی الله علیه و آله پس از آن بیست ویك روز و بقول ابن‌جریح‌نه روز و بقول‌دیگران هفت شب در دنیا ماند.

در تفسیر برهان آنرا از واحدی نقل کرده که آنحضرت بعد از نزول آیه، ۲۱ روز دردنیا ماندند، المیزان آنرا از درّالمنثور نقل و پسندیده است. درکشّاف نیزاز ابن‌عباس نقل کرده و گوید: جبرئیل بآنحضرت گفت: آنرا در رأس آیهٔ ۲۸۰ بقره بگذار. ابن کثیرنیز آنرا در تفسیرخود آورده است.

ترکیب سوره ها

باید دانست ترکیب سوره های قرآن بدستور رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است چنانکه از مجمع وکشّاف نقل شده‌که فرمودآیهٔ «وَ اتَّقُوا يَوْماً ...» را آیهٔ ۲۸۱ سورهٔ بقره گردانید حال آنکه بقره در اوائل هجرت نازل‌شده در مجمع گوید همه‌اش مدنی است مگرآیه ۲۸۱ «وَ اتَّقُوا يَوْماً...» که در حجة‌الوداع نازل شد و اینکه قرآن فرموده«فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ ـ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ» روشن میکند که سوره‌ها مفروض و جدا ازهم بودند علامهٔ طباطبائی فرموده: نمیشود انکارکرد که اکثر سور قرآنی پیش از رحلت در میان مسلمانان دائر و معروف بودند، در دهها و صدها حدیث ... همچنین دروصف نمازهائیکه‌خوانده و سیرتیکه درتلاوت قرآن داشتندنام این سوره ها آمده است و همچنین نامهائیکه برای گروه گروه این سوره‌ها درصدراسلام دائر بوده‌مانند سورطوال و مئین‌و مثانی‌ومفصّلات

در احادیثی که از زمان حیات پیغمبر اکرم ﷺ حکایت میکنند بچشم میخورد (قرآن دراسلام ص ۱۱۲).

شیخ طوسی در امالی نقل کرده: عبدالله‌بن مسعود هفتادسوره ازرسول اکرم و باقی را از علی بن ابیطالب یادگرفته. بخاری از سلمه نقل نموده که‌گفت: عبدالله‌بن مسعود برماخطبه خواند و بعدگفت: بخدا قسم که من از دهان پیغمبر هفتاد و چند سوره گرفتم... (تاریخ قرآن ص ۳۶).

ابن عباس گوید: رسول خدا ﷺ تمام شدن سوره را نمیدانست تاآنکه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ نازل میشد. ابن مسعودگوید میان دو سوره راآنوقت میدانستیم که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ نازل میشد. (مقدمهٔ اسباب النزول واحدی ص ۹).

نتیجه‌اینکه ترکیب سوره‌هاوتعیین اول و آخر آنها براهنمائی حضرت رسول ﷺ انجام میگرفت وکاتبان وحی ترکیب آنها را حفظ میکردند لذا می‌بینیم بعضی از سوره ها آخر آیاتشان با نون، بعضی ها با الف، بعضی‌ها با میم و غیره ختم میشوند، بیشتر سوره های قرآن همه یکبار نازل میشد و اگرهم در نزول فاصله داشت حضرت جای آنها را معیّن میفرمود چنانکه در آیهٔ ۲۸۱ سورهٔ بقره دیدیم حال‌آنکه آن آیه با خود سوره از حیث نزول شاید ۹ سال فاصله داشته است.

قرآن برهفت حرف نازل‌شده؟

در بسیاری از روایات اهل سنت وارد شده که قرآن برهفت حرف نازل شده است در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی بابی تحت عنوان «قرآن برهفت‌حرف نازل شده» منعقد کرده‌اند. رجوع کنیدبه‌صحیح بخاری ج ۶ کتاب تفسیر ص ۲۲۷ و صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۲۵ کتاب صلوة و صحیح ترمذی ج ص ۱۹۳ کتاب قراآت.

حدیث زیر در صحیح بخاری و مسلم هردوآمده است «عَنْ اِبْنِ عَبّاسٍ اَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قالَ اَقْرَأَنى جِبْرَئيلُ

عَلىٰ حَرْفٍ فَراجَعْتُهُ فَلَمْ أَزَلْ أَسْتَزِيدُهُ وَ يَزِيدُنِى حَتَّىٰ اِنْتَهىٰ اِلىٰ سَبْعَةِ أَحْرُفٍ » جبرئيل قرآن را بر يك حرف برمن آموخت، من پيوسته زيادت ميخواستم و او زياد ميكرد تا بهفت حرف رسيد.

در هرسه كتاب فوق آمده: عمربن خطاب ميگفت: هشام بن حكيم را شنيدم سورهٔ فرقان راميخواند بقرائتش گوش كردم ديدم آنطور كه رسول خدا برمن آموخته برخلاف آن ميخواند نزديك بود درنماز براو حمله كنم ولى صبر كردم تا سلام نماز را داد، از لباسش گرفته گفتم: كى تو را اين سوره آموخت كه ميخواندى؟ گفت: رسول خدا. گفتم دروغ گفتى رسول خدا مرا غير از اين آموخته، او را پيش رسول خدا آوردم گفتم: اين سورهٔ فرقان را طورى ميخواند كه بمن آنطور نياموختهاى. فرمود: او را رها كن.

بعد فرمود: يا هشام بخوان او همان قرائت را خواند كه در نماز خوانده بود حضرت فرمود: اينطور نازل شده است، بعد فرمود: عمر تو بخوان. من با قرائتى كه بمن آموخته خواندم، فرمود اينطور نازل شده است قرآن برهفت حرف نازل شده آنچه ميسّر باشد بخوانيد (ترجمه از صحيح بخارى).

در صحيح ترمذى آمده: « لَقِىَ رَسُولُ اللهِ ﷺ جَبْرَئِيلَ فَقالَ يا جَبْرَئِيلُ اِنّى بُعِثْتُ اِلىٰ أُمَّةٍ اُمِّيِّينَ: مِنْهُمُ الْعَجُوزُ، وَالشَّيْخُ الْكَبِيرُ، وَالْغُلامُ وَ الْجارِيَةُ، وَالرَّجُلُ الَّذِى لَمْ يَقْرَءْ كِتاباً قَطُّ قالَ: يا مُحَمَّدُ اِنَّ الْقُرْآنَ اُنْزِلَ عَلىٰ سَبْعَةِ أَحْرُفٍ».

دراينكه مراداز هفت حرف چيست اختلاف كردهاند. يك قول اين است كه قرآن را ميشود با هفت لفظ خواند بشرط آنكه معنى متفاوت نباشد مثلا درآيهٔ « فَاسْعَوْا اِلىٰ ذِكْرِ اللهِ » كه در سورهٔ جمعه است ميشود « فَاسْعَوْا، فَامْضُوا، فَاذْهَبُوا » خواند كه هرسه بمعنى رفتن است و درآيهٔ «هَلُمَّ اِلَيْنا» احزاب: ۱۸. ميشود « هَلُمَّ، تَعالَ، عَجِّل، اَسْرِعْ» خواند كه همه تقريباً

بیك معنی‌اند .

این وجه درتاریخ قرآن از مقدمهٔ تفسیر طبری نقل شده بدلیل آنچه گویند: عمر، عبدالله‌بن مسعود، ابیّ بن کعب در قرائت قرآن اختلاف لفظی داشتند نزدپیامبر آمدندقرائتهای مختلفهٔ آنها را تصویب فرمود در «البیان» گفته : این مختار طبری و جماعتی‌است و قرطبی در تفسیرخود گفته : مختار اکثر اهل علم همین است .

دوم اینکه مراد از هفت حرف هفت قسم است که در قرآن آمده : امر، نهی، حلال، حرام، محکم، متشابه، و امثال .

سوم اینکه مراد هفت لغت فصیح عرب است‌که قرآن مطابق‌آنهانازل شده: لغت قریش ، هذیل، هوازن ، یمن، کنانه، تمیم، ثقیف .

بطلان این قول

این روایات ازنظر شیعه‌ومحققین متأخرین از اهل سنت مردود و غیر قابل قبول است و این جز بازی با کلام خدا معنای دیگری نداردکه هر کس مطابق دلخواه خویش کلمات قرآن را عوض‌کند و شاید بعضی از مسلمانان غیر عرب‌هم بگویند : ما کلمات ترکی، فارسی یا غیره را بجای‌کلمات عربی میگذاریم‌که در معنی یکی‌اند. بزرگان شیعه از قبیل شیخ طوسی و ابن طاوس و غیرهم بربطلان‌آن تصریح کرده‌اند .

درحدیث صحیح از زراره ازامام باقر علیه‌السلام منقول است: «إِنَّ الْقُرْآنَ وٰاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ وٰاحِدٍ وَلٰكِنَّ الْاِخْتِلاٰفَ يَجِيءُ مِنْ قِبَلِ الرُّوٰاةِ» و از فضیل‌بن یسار نقل شده که بامام صادق علیه‌السلام عرض کردم: مردم‌میگویند: قرآن برهفت‌حرف نازل شده‌فرمود: دشمنان خدا دروغ میگویند ، قرآن بریك حرف نازل‌شده از جانب‌خدای واحد «كَذَبُوا اَعْدٰاءُاللهِ وَ لٰكِنَّهُ نَزَلَ عَلٰى حَرْفٍ وٰاحِدٍ مِنْ عِنْدِ الْوٰاحِدِ» (کافی کتاب القرآن باب النوادر حدیث ۱۲و۱۳) .

بهترین توجیه برای این روایات

هفت حرف وجه سوم است چنانکه ابن اثیر در نهایه و فیروزآبادی در قاموس هردو درلغت «حرف» حدیث را نقل کرده وگفته‌اند قرآن برهفت لغت از لغات عرب نازل شده ولی مرادآن نیست که دریك حرف(کلمه) هفت وجه جایزاست بلکه هفت‌لغات در مجموع قرآن بکار رفته است (تمام شد).

اما اشکال آنست که هفت حرف را هفت‌لغت معنی کردن صحیح‌نیست وآنگهی مضمون روایات مانع از آنست و با معنای اول بسیار میسازد که‌آنهم مردود است، از طرف‌دیگر از عمر نقل‌شده‌که قرآن بلغت مُضر نازل شده و ابن مسعود چون «حَتّٰی حِین» را «عَتّٰی‌حِین» خواند عمربوی نوشت: قرآن بلغت هذیل نازل‌نشده قرآن‌را بمردم با لغت قریش‌یادبده نه‌لغت هذیل (البیان ص ۳۰۲ نقل از تبیان) و در مفتاح کنوز السنة مادهٔ «قرآن» از بخاری و ترمذی نقل‌شده که «اُنْزِلَ‌الْقُرْآنُ‌بِلُغَةِ قُرَیْش» درصحیح ترمذی آخرین حدیث از تفسیر سورهٔ توبه آمده که بوقت نوشتن قرآن اختلاف کردندمثلاً «التابوت»بنویسند یا «التابوه» عثمان گفت: التابوت بنویسید که قرآن بلغت قریش نازل شده.

سوره های مکّی و مدنی

دوران رسالت‌حضرت‌رسول صلی الله علیه وآله بدو بخش تقسیم میشود: دورهٔ اول سیزده سال است که در مکّه مشغول تبلیغ بودند، دورهٔ دوم ده سال‌است که بمدینه هجرت فرموده و در آنمدت دین‌خود را تکمیل فرمودند. آنچه ازقرآن‌در دورهٔ اول نازل‌شده آیات و سوره های مکّی نامندخواه در خود مکّه نازل شده باشد یانه، وآیات و سوره هائیکه در عرض ده سال بعد نازل گشته مدنی نام دارند خواه در خود مدینه نازل گردیده‌اند یا در جاهای دیگر.

بیشتر قرآن در مکّه در عرض سیزده سال مذکور نازل شده است در تاریخ قرآن ص ٦٦ از فهرست

ابن ندیم از ابن عباس روایت شده: درمکّه ۸۵ سوره و درمدینه ۲۸سوره نازل گشته‌اند.

ناگفته نماند مجموع آن ۱۱۳ سوره میشود، در تعداد ابن عباس سورهٔ حمد نیست و باآن جمع سور ۱۱۴ میباشد. در مجمع البیان ترتیب نزول سور مکّی از ابن عباس بشرح ذیل نقل شده:

۱ـ اِقْرَءْ بِاسْمِ رَبِّكَ. (علق)
۲ـ نٓ وَالْقَلَمِ.
۳ـ مُزَّمِّلٌ.
۴ـ مُدَّثِّرٌ.
۵ـ تَبَّتْ یَدا.
۶ـ اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ.
۷ـ سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلیٰ.
۸ـ وَاللَّیْلِ اِذا یَغْشیٰ.
۹ـ وَالْفَجْرِ.
۱۰ـ وَالضُّحیٰ.
۱۱ـ اَلَمْ نَشْرَحْ.
۱۲ـ وَالْعَصْرِ.
۱۳ـ وَالْعادِیاتِ.
۱۴ـ اِنّا اَعْطَیْناكَ الْکَوْثَرَ.
۱۵ـ اَلْهیٰکُمُ التَّکاثُرُ.
۱۶ـ اَرَأَیْتَ الَّذی.
۱۷ـ اَلْکافِرُونَ.
۱۸ـ اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ.
۱۹ـ قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.
۲۰ـ قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ.
۲۱ـ قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ.
۲۲ـ وَالنَّجْمِ.
۲۳ـ عَبَسَ.
۲۴ـ اِنّا اَنْزَلْنا.
۲۵ـ وَالشَّمْسِ.
۲۶ـ بُرُوج.
۲۷ـ وَالتّینِ.
۲۸ـ لِایلافِ.
۲۹ـ قارِعَة.
۳۰ـ قِیامَة.
۳۱ـ هُمَزَه.
۳۲ـ وَالْمُرْسَلاتِ.
۳۳ـ قٓ وَالْقُرْآنِ.
۳۴ـ لااُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ
۳۵ـ طارِق.
۳۶ـ اِقْتَرَبَتِ السّاعَة.
۳۷ـ صٓ.

۳۸ـ اَعْراف .

۳۹ـ قُلْ اُوحِیَ :

۴۰ـ یٰس .

۴۱ـ فُرْقان .

۴۲ـ مَلائِکه. (فاطِر)

۴۳ـ کٓهیعٓصٓ . (مریم)

۴۴ـ طٰهٰ .

۴۵ـ وٰاقِعة .

۴۶ـ شُعَراء .

۴۷ـ نَمْل .

۴۸ـ قَصَص .

۴۹ـ بَنی اِسْرائیل. (اَلْاِسْراء)

۵۰ـ یُونُس علیه السلام

۵۱ـ هُود علیه السلام

۵۲ـ یُوسُف علیه السلام

۵۳ـ حِجْر .

۵۴ـ اَنْعام .

۵۵ـ صافّات .

۵۶ـ لُقْمان .

۵۷ـ قَمَر .

۵۸ـ سَبَاء .

۵۹ـ زُمَر .

۶۰ـ حٰمٓ مُؤْمِن . (غافر)

۶۱ـ حٰمٓ سجده . (فصلت)

۶۲ـ حٰمٓ عٓسٓقٓ. (شوری)

۶۳ـ زخرف .

۶۴ـ دخان .

۶۵ـ جاثیة .

۶۶ـ احقاف .

۶۷ـ ذاریات .

۶۸ـ غاشیة .

۶۹ـ کهف .

۷۰ـ نحل .

۷۱ـ نوح علیه السلام

۷۲ـ ابراهیم علیه السلام

۷۳ـ انبیاء «علیهم السلام»

۷۴ـ مؤمنون .

۷۵ـ الم تنزیل .

۷۶ـ طور .

۷۷ـ ملك .

۷۸ـ حاقّه.

۷۹ـ ذُوالْمَعارِج .

۸۰ـ عَمَّ یَتَسائَلُون .

۸۱ـ نازعات .

۸۲ـ انفطار .

۸۳ـ انشقاق .

۸۴- روم .

۸۵- عنکبوت .

۸۶- مطففین .

این سوره‌ها در مکّه نازل‌شده‌اند مرحوم طبرسی آنها را ۸۵ فرموده ولی ۸۶ سوره‌اند و سور مدنی بقرار ذیل‌اند:

۸۷- بقره .

۸۸- انفال .

۸۹- آل عمران .

۹۰- احزاب .

۹۱- ممتحنه .

۹۲- نساء .

۹۳- زلزال .

۹۴- حدید .

۹۵- محمد صلّی الله علیه وآله

۹۶- رعد .

۹۷- رحمن .

۹۸- هَلْ أَتیٰ . (انسان - دهر)

۹۹- طلاق .

۱۰۰- لَمْ یَکُن .

۱۰۱- حشر .

۱۰۲- نصر .

۱۰۳- نور .

۱۰۴- حجّ .

۱۰۵- منافقون .

۱۰۶- مجادله .

۱۰۷- حجرات .

۱۰۸- تحریم .

۱۰۹- جمعه .

۱۱۰- تغابن .

۱۱۱- صفّ .

۱۱۲- مائده .

۱۱۳- توبه (برائة)

(مجمع‌البیان تَفْسیرِهَلْ أَتیٰ) .

اینهاهم ۲۷ سوره‌اندکه درمجمع ۲۸ (ثمان و عشرون) شمرده است مجموع سور فوق صد و سیزده‌سوره است ولی سورهٔ حمد در میان آنها نیست و با اضافهٔ سورهٔ حمدمجموع عدد سوره ها ۱۱۴ میشود چنانکه در قرآنهای فعلی‌است‌درمجمع ازعلی‌بن ابیطالب علیه السلام نقل کرده: از رسول خدا صلّی الله علیه وآله ازثواب قرآن پرسیدم،ازثواب هر سوره برنحویکه نازل شده خبرم داد پس اولین سوره‌که در مکّه‌نازل

شد فاتحة الکتاب (حمد) سپس اقرأ باسم... است. در تاریخ قرآن هست حمد بعد از مدّثر نازل شده است .

دقت

این ترتیب که دربارهٔ سوره های مکّی و مدنی نقل شد همان است که درتاریخ قرآن ص ۹۳ ببعدازفهرست ابن‌ندیم و چندکتاب‌دیگر و درکتاب قرآن در اسلام ص ۱۰٦ ببعدازاتقان سیوطی و درمقدمهٔ تفسیر خازن(فصل جمع القرآن) با مختصر تفاوت از حیث پس و پیش‌و مکّی‌و مدنی‌بودن نقل شده ولی‌نگارنده ازمجمع‌البیان نقل‌کردم .

در مجمع از ابن‌عباس نقل شده: اول هر سوره‌که در مکّه نازل میشد در مکّه نوشته میشد سپس خداآنچه میخواست در مدینه برآن میافزود ، از این معلوم میشود مقدار بعضی از سوره‌ها درمکّه نازل شده و بقیّه‌در مدینه نازل‌گشته است .

ولی نقل این ترتیبات بابن عباس میرسدکه سه‌سال پیش‌از هجرت‌بدنیا آمـده و در رحلت رسول خدا ﷺ سیزده یا چهارده‌ساله بود و جززمان اندکی از دورهٔ آنحضرت را درك نکرده است و نیز در آنها نام امثال عکرمه، عطا، مجاهـد ، ضحّاك و غیره بچشم میخورد که نمیتوان بنقل آنها اعتمادکردچنانکه‌خواهیم‌گفت.

در « قرآن در اسلام » ص ۱۱۰ فرموده: این‌روایات نه ارزش‌روایت دینی دارند و نه ارزش نقل‌تاریخی: زیرا اتصّال به پیغمبر ندارندتاارزش روایت دینی‌داشته باشند وتازه‌روشن نیست که ابن عباس این ترتیب را از خود پیغمبر اکرم ﷺ فراگرفته یا از کسان‌دیگرکه معلوم نیست چه کسانی بوده‌اند و یا از راه اجتهاد کـه تنها برای‌خودش حجیّت دارد.

امّا ارزش نقل تـاریخی ندارند زیرا ابن عباس جز زمان ناچیزی از حیات پیغمبر اکرم ﷺ رادرك‌نکرده و در نزول اینهمه سوره های قرآن حاضر نبوده است‌گذشته از اینها این روایات بـا فـرض صحت خبر واحد

هستند و خبر واحد در غیر احکام شرّعیه خالی از اعتبار است.

پس تنها راه برای تشخیص ترتیب سوره های قرآنی و مکّی یا مدنی بودن آنها تدّبر در مضامین آنها و تطبیق آن با اوضاع و احوال پیش از هجرت و پس از هجرت میباشد این روش برای تشخیص ترتیب سور و آیات قرآنی و مکّی و مدنی بودن آنها سودمند میباشد چنانکه مضامین سوره های انسان، عادیات ومطففین بمدنی بودن آنها گواهی میدهد اگر چه برخی از این روایات آنهارا جزء سوره های مکّی قرار میدهند (باختصار) .

* * *

مخفی نماند: موضوع مکّی و مدنی بودن در دست عده‌ای دستاویز شده است مثلاً در آیهٔ «قُلْ لاٰاَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبىٰ» شوری:۲۳. عدّهٔ کثیری از اهل سنّت منجمله زمخشری در کشّاف مینویسد ازرسول خدا صلی الله علیه وآله پرسیدند: «اَلْقُرْبىٰ» که بدوستی و پیروی آنها مأمور شده‌ایم کدام‌اند ؟ فرموده «عَلِيٌّ وَ فاٰطِمَةُ وَ ابْنٰاهُمٰا» یعنی ذی‌القربی علی و فاطمه‌ودو پسر آنها (حسن وحسین) علیهم‌السلام‌اند .

آنکه حاضر بقبول حق حتی اگر مورد اتفّاق فریقین باشد نیست ، میگوید: این چطور میشود حال آنکه سوره شوری مکّی است و آنروز علی و فاطمه ازدواج نکرده‌وفرزندی نداشتند .

یا مثلاً ده‌ها روایت در کتب شیعه و اهل سنت نقل شده که آیات اول سورهٔ هل‌اتی دربارهٔ جریان نذر اهل بیت علیهم‌السلام است که افطاریّهٔ خویش را بمسکین و یتیم و اسیر دادند میگوید: این چطور ممکن است حال آنکه بعقیدهٔ عطا چنانکه نقل شده سورهٔ هل‌اتی مکّی است واین جریان درمدینه واقع شده است ؟

در جواب میگوئیم: مکّی و مدنی بودن آیات و سوره ها نوعاً از ابن عباس نقل شده که گفته شد معلوم نیست

ازکدام شخص یادگرفته و یا اجتهاد خودش بوده است و نیز از عطاء بن ابن رباح کـه تابعی است و زمان رسول خـدا را درك نکرده و همان است که ازطرف بنی‌امیّه در مکّه‌ندا میکردند : جز از عطاء بن ابی رباح ازکسی‌فتوی نپرسید چنانکه در دائرة المعارف‌وجدی است درجامع‌الرواة گفته‌او ازاصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خلط‌کننده بود (ظاهراً در روایت یا دوستی اهـل بیت را بدوستی بنی امیّه) و ایضاً از عکرمه‌که غلام ابن عباس بود و حصین‌بن خبر او را بـه عبدالله‌بن‌عباس آنگاه‌که‌حکومت‌بصره داشت بخشید و هرچه‌آموخت ازابن عباس‌آموخت و زمان وحی‌راهرگز درك‌نکرد. در رجال اردبیلی‌ازخلاصهٔ علاّمه نقل شده « عَكْرُمَةُ مُولَى اِبْنِ عَبَّاسٍ لَيْسَ عَلَى طَرِيقِنَا وَلَامِنْ اَصْحَابِنَا» این شخص از خوارج و از دشمنان علی علیه‌السلام است رجوع شود به « اَهْل البیت» در این‌کتاب .

وضحاك بن مزاحم مفسّر مشهور تابعی است در سال ۱۰۲ از دنیا رفته و زمان وحی را اصلاً ندیده است.

حالا بیائیم درمکّی و مدنی‌بودن آیات و سوره‌ها باقوال اینان‌اعتماد کنیم بی آنکه دلیل متقنی در دست داشته باشیم .

بهرحال در تشخیص مکّی‌ومدنی بـودن باید بنظر صاحب « قرآن در اسلام » اعتماد کرد و نیز بروایات فریقین کـه در شأن نزول وارد شده بشرطیکه قابل اعتماد باشند .

عدد آیات قرآن

درمجمع‌البیان تفسیر «هَلْ‌اَتی» از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده فرمود : جمیع سوره های قرآن‌صدو چهارده سوره و جمیع آیات آن ششهزار و دویست و سی‌وشش (۶۲۳۶) آیه‌است و حروف قرآن سیصد و بیست و یك هزار و دویست و پنجاه (۳۲۱۲۵۰) حرف میباشد ...

در وافی و مرآة المعقول ازتفسیر سید حیدرآملی عدد سور و آیات و کلمات وحروف وفتحه‌ها و ضمّه‌ها

و کسره ها و تشدید ها و الف ها و مدّهای قرآن نیز نقل‌شده که نقل آنها ضرور نیست ولی حاکی از کثرت اهتمام مسلمین بقرآن مجید است.

در «قرآن در اسلام» ص ۱۲۸ از اتقان سیوطی‌از ابو عمرودانی‌درعدد آیات قرآن شش قول نقل شده : مجموع قرآن ششهزار آیه است ، بقولی ششهزار و دویست و چهارآیه بقولی ششهزار و دویست و چهارده آیه ، بقولی ششهزار و دویست و نوزده‌آیه، بقولی ششهزار دویست و بیست وپنج‌آیه، و بقولی ششهزار و دویست وسی‌وشش‌آیه است،از این شش قول دو قول از آنِ قرّاء اهل مدینه و چهار قول از آنِ قرّاء ... مکّه وکوفه و بصره و شام میباشد.

ناگفته‌نماند اختلاف درعدد آیات ناشی‌از اختلاف قرّاء در تعدادآیات است که نسبت بنظر خویش مختلف شمرده‌اند مثلا درمجمع دربارهٔسورهٔ بقره فرموده : عدد آیات در تعداد کوفی که از علی ﷺ نقل شده ۲۸۸ و درعددبصری۲۸۷ و در عددحجازی ۲۸۵ و در عـدد شامی ۲۸٤ است . بدین طریق ملاحظه میشودکه درتعداد آیـات بقره مجموعاً چهار اختلاف دارند هکذا در سوره‌های دیگر.

علاّمهٔ طباطبائی فرماید : تعداد آیات قرآنی‌بزمان‌پیغمبر اکرم‌میرسد و در روایاتی از آنحضرت آیات با عدد مانند ده آیه از آل عمران ذکر شده و حتی از آنحضرت شمارهٔ آیـات برخی از سور قرآنی رسیده مانند اینکه سورهٔ حمد هفت آیـه و سورهٔ ملك سی آیه است (قرآن در اسلام نقل از اتقان) .

اعراب قرآن

قـرآن مجید در زمـان حضـرت رسول ﷺ بـا خطّ کوفه استنساخ میشد چنانکه در «قرآن در اسلام» از اتقان نقـل شده و جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العرّبیة ج ۱ ص ۲۲۸ میگوید: قرآن‌را با خطّ کوفی و نامه ها را با خطّ نبطی مینوشتند ولی صاحب تاریخ قرآن در ص ٤٤

همان کتاب مینویسد : قرآن را با خطّ نسخی که در آن زمان معمول بود مینوشتند .

بهر حال خطّ آن زمان دارای نقطه و حرکه نبود و عربها بنابرلغت خویش که ملکهٔ ایشان بود آیات را درست و صحیح میخواندند و چون اسلام در ممالك غیر عربی منتشر گردید مسلمانان غیر عرب نتوانستند صحیح بخوانندلذا در زمان عبدالملك مروان توسّط ابوالاسود دئلی که اصول علم نحورا از علی عليه السلام یادگرفته بود، قرآن مجید نقطه گذاری شد و تا حدّی ابهام خواندن آن رفع گردید.

و بالاخره بدست خلیل بن احمد نحوی واضع علم عروض اشکالی از از قبیل مدّ، فتحه، ضمّه ، کسره ، تنوین و غیره وضع گردید و کلمات قرآن با آنها علامت گذاری شده و بدین طریق ابهام تلفّظ رفع گردید و پیش از آن مدّتی با نقطه بحرکت الفاظ اشاره میشد و مثلا بجای فتحه بالای حرف اول کلمه نقطه میگذاشتند و بجای کسره زیر حرف اول وبجای ضمّه بالای حرف طرف آخر. رجوع شود به (تاریخ قرآن) فصل نهم و دهم و (قرآن در اسلام) ص ۱۳۰.

قرب: نزدیکی . و آن بتصریح راغب چند قسم است :

۱ـ قرب مکانی . مثل « وَ لاٰتَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونٰا مِنَ الظّٰالِمِينَ » بقره: ۳۵. باین درخت نزدیك نشوید که از ستمکاران میگردید مراد نهی از خوردن است بدلیل « فَأَكَلاٰ مِنْهٰا فَبَدَتْ لَهُمٰا سَوْآتُهُمٰا» طه: ۱۲۱. و گرنه میفرمود « فَقَرَّبٰا مِنْهٰا فَبَدَتْ ...» ولی نهی بلفظ «لاٰتَقْرَبٰا» ابلغ از « لاٰتَأْكُلاٰ» است مثل « وَ لاٰتَقْرَبُوا مٰالَ الْيَتِيمِ...» انعام: ۱۵۲.

۲ـ قرب زمانی . مثل « اِقْتَرَبَ لِلنّٰاسِ حِسٰابُهُمْ » انبياء : ۱. « اِقْتَرَبَتِ السّٰاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ » قمر: ۱. «وَاِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مٰا تُوعَدُونَ » انبياء: ۱۰۹.

۳ـ قرب نسبی. مثل «وَذِي الْقُرْبىٰ وَالْيَتٰامىٰ» بقره: ۸۳. « لِلرِّجٰالِ نَصِيبٌ

«مِمّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ» نساء: ۷. ایضاً «یَتِیماً ذامَقْرَبَةٍ» بلد: ۱۵.

٤ـ قرب مقام و منزلت. مثل «وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ. اُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» واقعة: ۱۰ و ۱۱. «وَلَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ» نساء: ۱۷۲. و مثل قول فرعون که بساحران گفت: «نَعَمْ وَاِنَّكُمْ اِذاً لَمِنَ الْمُقَرَّبِینَ» شعراء: ٤۲.

۵ـ قرب رعایتی. مثل «اِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ» اعراف: ۵٦. ولی شاید مراد از قرب در این آیه لزوم و نظیر آن باشد که احسان و نیکوکاری رحمت خدا را لازم و حتمی میکند.

* * *

قریب: از اسماء حسنی است و سه‌بار در قرآن مجید آمده است: «فَاِنّی قَرِیبٌ اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ» بقره: ۱۸٦. «فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا اِلَیْهِ اِنَّ رَبّی قَرِیبٌ مُجِیبٌ» هود: ٦۱. «اِنَّهُ سَمِیعٌ قَرِیبٌ» سباء: ۵۰.

قریب و نزدیك بودن خدا معنوی است نه زمانی و مکانی، مثل محیط بودن خدا بهرچیز «اِنَّهُ بِكُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ» فصّلت: ۵٤. «وَاللهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحِیطٌ» انفال: ٤۷. لازمهٔ محیط بودن نزدیك بودن بهرچیز است، شاید از این جهت طبرسی در ذیل آیهٔ اول فرموده: این دلیل لامکان بودن خداست وگرنه بهر مناجات کننده نزدیك نبود صدوق رحمه‌الله در توحید قریب را جواب دهنده معنی کرده و جملهٔ «اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ» را مؤیّد قرار داده و نیز عالم بوساوس قلوب گفته بقرینهٔ «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ» ق: ۱٦. ولی آنچه قبلاً گفته شد بنظر نگارنده بهتر میرسد.

* * *

لازم است بچند آیه توجه کنیم:

۱ـ «وَیَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَاللهِ وَصَلَواتِ الرَّسُولِ اَلا اِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ...» توبه: ۹۹. قربات جمع قربت است یعنی: انفاق و دعاهای رسول را پیش خدا مایهٔ تقرب میداند بدان که آنها برای آنان مایهٔ تقرّب است.

۲ـ «قُلْ لااَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ» شوری: ۲۳. ظاهراً الف و لام در «القربی» عوض از مضاف الیه است و تقدیر آن «قربای» میباشد یعنی ازشما برای تبلیغ رسالت مزدی نمیخواهم مگردوستی خویشان و اهل قرابتم را، استثنا ظاهراً متصل و «اجراً» نکره در سیاق نفی مفید عموم است یعنی هیچ مزدی جز این مزد نمیخواهم «قربی» در اینصورت یا مصدر بمعنی فاعل است بمعنی قریب و یا درآن چنانکه کشاف گفته اهل مقدر است یعنی «اهل قربای». درآیهٔ دیگرآمده «قُلْ ما اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ اِلاَّ مَنْ شاءَ اَنْ يَتَّخِذَ اِلىٰ رَبِّهِ سَبِيلاً» فرقان: ۵۷. در این آیه هم اتخاذ سبیل بسوی خدا اجرشمرده شده، چون در این آیه نیز «مِنْ اَجْرٍ» نکره در سیاق نفی و مفید عموم است لذا باید مودّت قربی و اتخاذ سبیل هردو یکی باشند وگرنه معنی دوآیه قابل جمع نخواهد بود از اینجا پی میبریم که مودّت قربی بمعنی دوست داشتن وپیروی ازآنها است ومودّت بدین معنی همان اخذ سبیل بطاعت خداست، پس پیروی از ذی القربی که اهل بیت علیهم السلام باشند رفتن راه خداست و چون این پیروی در واقع بنفع پیروان آنهاست لذا در آیهٔ دیگر آمده: «قُلْ ما سَئَلْتُكُمْ مِنْ اَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ اِنْ اَجْرِيَ اِلاَّ عَلَى اللهِ» سباء: ۴۷. بگو آنچه از اجر خواستم برله شماست مزد من فقط برعهدهٔ خداست یعنی پیروی ذی القربی که عبارت اخرای اتخاذ سبیل بسوی خداست بسود شماست.

اینکه دربارهٔ آیهٔ اول با استناد بدو آیهٔ بعدی گفته شد از هر حیث درست و مطابق روایات نیز هست، در این باره وجوه و اقوال رکیکی نیز نقل شده که احتیاجی بنقل آنها نیست.

در مجمع البیان از امام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام و سعیدبن جبیر و عمروبن شعیب نقل شده که معنی آیه این است: اینکه قرابت و عترت مرا دوست بدارید و حق مرا

دربارهٔ آنها مراعات نمائید.

ایضاً نقل کرده چون آیهٔ «قُل لاأسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أجْراً ....» نازل شد گفتند: یا رسول الله اینان کیستندکه خدا ما را بمودّت آنها امر کرده فرمود: علی و فاطمه و فرزندان آنهاست«قالَ عَلِيٌّ وَفاطِمَةُ وَوَلَدُهُما» این حدیث در کشّاف بلفظ «عَلِيٌّ وَ فاطِمَةُ وَ ابْناهُما» نقل شده است و نیز در تفسیر بیضاوی، احیاء المیّت حدیث ۲، و اتحاف شبراوی ص۱۸ و ابن حجر در صواعق ذیل آیهٔ فوق و دهها کتاب دیگر نقل شده است.

اگر گویند: سورهٔ شوری مکّی است و آنوقت علی و فاطمه علیهما السلام با هم ازدواج نکرده بودند و اولاد نداشتند چطور این روایت صحیح تواند بود؟

گوئیم: اگر ثابت شودکه سورهٔ مکّی‌است. دلیلی برمکّی بودن آیه نداریم چه مانعی دارد خود سوره مکّی باشد و این آیه مدنی توضیح مطلب‌را دراین‌کتاب‌ذیل لفظ «قرآن» فصل سوره‌های مکّی و مدنی‌مطالعه فرمائید.

قربان: در اصل‌مصدراست‌بمعنی نزدیك شدن مثل عدوان و خسران «قَرُبَ مِنْهُ قُرْباناً: دَنا». و نیز اسم بکار میرود مثل برهان و سلطان و آن هر کارخیری است‌که بنده بوسیلهٔ آن برخدا تقرب جوید چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب الموارد گفته است.

راغب اضافه کرده: در تعارف اسم ذبیحهٔ عبادت است جمع آن قرابین و واحد و جمع درآن یکسان میباشد.

این لفظ سه‌بار در قرآن ذکرشده که بهرسه اشاره میشود:

۱ـ «فَلَوْلا نَصَرَهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ قُرْباناً آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ ....» احقاف:۲۸. قربان بقرینهٔ آلهة بمعنای جمع و «آلِهَةً» بدل یا بیان است از «قُرْباناً» مراد از قربان اخذ کردن‌بتها همان است‌که‌مشرکین میگفتند: اینان ما را بخدا نزدیك

میکنند «مٰا نَعْبُدُهُمْ اِلاّٰ لِیُقَرِّبُونٰا اِلَی اللهِ ...» زمر :۳. آیه دربارهٔ هلاکت مشرك قبل‌از اسلام است که خدایان یاریشان نکردند یعنی : چرا خدایان وآنهاکه وسیلهٔ تقرب بخدامیدانستند یاریشان نکردند بلکه از آنها ناپدید وگم شدند .

* * *

۲ـ «اَلَّذینَ قٰالُوا اِنَّ اللّٰهَ عَهِدَ اِلَیْنٰا اَنْ لٰا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتّٰی یَأْتِیَنٰابِقُرْبٰانٍ تَأْکُلُهُ النّٰارُ قُلْ قَدْجٰاءَکُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلی بِالْبَیِّنٰاتِ وَ بِالَّذی قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ اِنْ کُنْتُمْ صٰادِقینَ» آل‌عمران : ۱۸۳. این‌قول یهود است که‌میگفتند: خدابما عهدکرده ایمان نیاوریم مگر بپیامبریکه قربانیی بیاورد که آنرا آتش بخورد... در جواب فرموده: پیامبران پیشین‌هم معجزات‌آوردند و هم‌آنچه راکه‌گفتید پس چرا آنها را کشتید ؟!

آیـا منظورشان از قربـان ذبیحه است ؟ آتش قربانی را بخورد یعنی چه؟پیامبران گذشته چه‌قربانی آوردند که‌آتش‌آنرا خورد ؟

در مجمع از ابن عباس نقل شده علامت قبول قربانی بنی‌اسرائیل آن بودکه‌آتشی ازآسمان نازل شده‌آنرا می‌سوزاند و آن دلیل خلوص نیّت قربانی دهنده بود .

درالمنارگوید: مفسران گفته‌اند: مراد یهود کاریست که درمیان آنها شایع بود وآن اینکه قربانی را ذبح کرده و یـا از غیر ذبیحه در محلّی میگذاشتند ، آتشی سفید از آسمان میامد آنرا میگرفت یا میسوزاند ابن جریر از ابن عباس نقل کرده: مردی از یهودهرگاه صدقه‌ای میکردعلامت قبول‌آن بودکه‌آتشی ازآسمان میامد وآن صدقه را میسوزاند .

آنگـاه المنار مقداری از احکام قربـانی یهود را از سفر لاویان نقل کرده کـه یهود قسمتی از قربانیهای خود رابنام قربان‌سوختنی‌میسوزاندند (سفر لاویان فصل اول) سپس گفته: اظهر آنست کـه معنی «حَتّٰی یَأْتِیَنٰا بِقُرْبٰانٍ تَأْکُلُهُ النّٰارُ» آنست کـه برما

قربانی فرض کند که سوختنی باشد زیرا از جملهٔ احکامشان این بود که بعضی از قربانیها را می‌سوزاندند.

نگارنده گوید: قول المنار از هر حیث قابل قبول است یهود چندجور قربانی داشتند ازجمله قربانی سوختنی (رجوع کنید بقاموس کتاب مقدّس لغت قربان) از آنطرف رسول خدا ﷺ در همهٔ ذبیحه‌ها حکم بخوردن کرد نه سوزاندن. یهود درمقام ردّ گفتند: خدا برما عهد کرده به‌پیامبری ایمان آوریم که حکم بسوزاندن قربانی کند و برما آنرا واجب نماید، قرآن در جواب آنها فرمود: اگر واقعاً راست میگوئید چرا پیامبرانیرا که آن حکم را آورده بودند کشتید. (در تورات فعلی).

آمدن آتش از آسمان وجودندارد درتفاسیر نیزاز ابن‌عباس نقل کرده‌اند در برهان از تفسیر قمی نقل کرده که قومی برسول خدا چنان گفتند.

ولی دراین‌باره روایتی هست که در ذیل آیهٔ سوم خواهیم گفت ازجملهٔ «وَبِالَّذِي قُلْتُمْ» روشن میشود که در شریعتهای سابق سوزاندن قربانی وجود داشته است ولی حکمت وعلت آن معلوم نیست چرا حکم بسوزاندن آمده است حال آنکه اینکار بظاهر اتلاف مال است. واللّه العالم.

* * *

۳- «وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» مائده: ۲۷.

قبول قربانی دو پسر آدم از کجا دانسته شد و علامت قبول کدام بود؟

آیه صریح است در اینکه هر دو قبول شدن و نشدن قربانی‌را دانستند و آن سبب حسد برادر بربرادر شد. المنار میگوید: خدا بیان نکرده که قبول و عدم آنرا از کجا دانستندشاید دراثر وحیی بوده که بپدرشان ؑ شده بنابرقول جمهور که آندو فرزندصلبی آدم بوده‌اند مطابق سفر تکوین تورات.

در المیزان بعد از ذکر اینکه آیه از طریق علم آنها ساکت است آیهٔ

۱۸۳ آل عمران را کـه گذشت نقل کـرده و فرموده در امم سابق یا در بنی‌اسرائیل معهود بود که قبولی قربانی با آن بود که آتشی آنرا بسوزاند، ممکن است علم بقبول آن در ایـن قصّه نیز بدان وسیله بوده باشد خاصّه که این قصّه باهل کتاب که معتقد بآن بودند القا شده است (تمام شد) .

ظهور کلامشان در این است که مطلب فوق را پذیرفته‌اند ولی اثبات این مطلب درغایت اشکال است در مجمع در ضمن نقل قصّه فرمـوده : هر دو برادر بکوه بالا رفتند و قربان خویش را برکوه گذاشتند آتش آمد قربان‌هابیل را خورد و از قربان‌قابیل کنار شد آنگاه فرموده: این از ابی جعفر باقر علیه‌السلام نقل شده .

در تفسیر برهان ازکافی از امام بـاقر علیه‌السلام در ضمن حدیثی نقل شده «وَ کٰانَ الْقُرْبٰانُ تَأْکُلُهُ النّٰارُ» آنگاه فرمـوده : قابیل معبدی بـرای آتش ساخت و گفت: این آتش را عبادت خواهم کـرد تا قربان مرا قبول کند. باز درضمن روایت هشتم همان کتاب از عیاشی از امام باقر علیه‌السلام این‌مطلب نقل شده است راوی هـر دو حدیث ابوحمزه ثمالی است، روایت مجمع نیز از حضرت باقر علیه‌السلام است، آنچه از مجمع و عیاشی نقل شد سندندارد و در سند آنچـه از کـافی نقل شد محمدبن فضیل واقع است واوظاهراً همان است که ضعیف و منسوب بغلوّ است. وآنگهی جملهٔ «کٰانَ الْقُرْبٰانُ تَأْکُلُهُ النّٰارُ» صریح درآمدن آتش از آسمان نیست گذشته ازآن چراقابیل آتش زمینی‌را پرستید و ازآن‌انتظار داشت تا قربانی او را قبول کند. لذا متن‌روایت نیز مضطرب‌است‌نگارنده بآنچه از المنار در ذیل آیه دوم نقل شد احتمال نـزدیك بـه یقین دارد . والله اعلم .

قَرْح : (بروزن فلس) زخم.«قَرَحَهُ قَرْحاً: جَرَحَهُ وَ شَقَّهُ» راغب گوید: قَرْح بفتح اول جراحتی است که از خارج رسد مثل زخم شمشیر و قُرْح بضّم اول جراحتی است که از درون

برخاسته مثل دمل، و بقولی بفتح اول زخم و بضمّ آن درد زخم است .

طبرسی از ابوعلی و ابوحسن هر دو را مصدر نقل کرده، المنار ازابن جریر نقل کرده کـه قَرْح بفتح اول شامل قتل و جرح است «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ ...» آل عمران:۱۴۰.

آیه دربارهٔ جنگ اُحد است که عدّه‌ای از مسلمانان کشته و عدّه‌ای زخمی شدند. یعنی: اگر بشما زخمی رسید ودر «اُحُد» شکستی دیدید، نظیر آن بمشرکین در «بدر» رسید و ایـن روزها را میان مـردم میگردانیم و شکست و فتح هر دوره نصیب قومی میشود .

المیزان گوید: دراین تعبیر مسلمانان همه یك جسد فرض شده‌اند و گوئی زخم بیك بدن وارد شده است و در واقع عبارت بـود از قتل عدّه‌ای و جرح عدّه‌ای دیگر و فوت پیروزی ازآنها ...

نگارنده: احتمال قوی میدهم که اصابت قـرح کنایه از شکست است چنانکه بـا مقایسه بشکست مشرکین در «بدر» روشنتر میشود «قرح» را در آیه بفتح قاف وکسر آن خوانده‌اند.

• «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ...» آل عمران: ۱۷۲. آیه دربارهٔ تعقیب مسلمین است که بعد از مـاجرای «اُحُد» مشرکین خواستند بمدینه برگردند ولی مسلمین آنها را تعقیب کردند احتمال فوق در این آیه نیزجاری است، این لفظ فقط سه بار در قرآن آمده است .

قِرد: (بروزن جسر) بوزینه، جمع آن درقرآن مجید قِرَدَة (بروزن عنبه) آمده است .

قصّهٔ «قِرَدَة» سه‌بار در قرآن یاد شده هرسه دربارهٔ یهود و هـرسه در خصوص اصحـاب سبت است ، دو محل در اصحاب سبت بودن صریح میباشد و با قرینه میفهمیم کـه سومی هم راجع بآنهاست اینك هرسه‌آیه را ذکر و بررسی میکنیم :

۱ـ «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» بقره: ۶۵.

۲ـ «وَاسْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ... فَلَمَّا عَتَوْا عَمَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» اعراف: ۱۶۳ـ۱۶۶.

این دو مورد صریح است که هر دو راجع بیك قوم و یك قضیّه است.

۳ـ «مَنْ لَعَنَهُ اللهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ ...» مائده: ۶۰. این آیه گرچه دربارهٔ مطلق اهل کتاب است ولی ظاهراً منظور یهود است و اثبات مسخ در نصاری تقریباً غیر ممکن است، در این آیه «خنازیر» نیز آمده که اشاره خواهیم کرد.

آیا اصحاب سبت تغییر شکل داده مبدّل بمیمون شدند، یا اخلاق آنها اخلاق میمون شد و قیافهٔ آنها تغییر نکرد؟

ظهور «قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً» نشان میدهد که تغییر شکل کرده بصورت میمون در آمده‌اند مخصوصاً با این قرینه که در «سبت» گذشت: آنانکه امر بمعروف نکردند بعذاب گرفتار شدند و این میرساند که باید عذاب صیدکنندگان مسخ واقعی باشد وگرنه از عذاب گروه اول کمتر خواهد بود وانگهی اگر منظور تغییر اخلاق مسخ اخلاقی بود با امثال «وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً» مائده: ۱۳. «كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ اللهُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» اعراف: ۱۰۱. و نظائر آن گفته میشد نه جملهٔ «قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً». مخصوصاً که در ما بعد آیهٔ اول آمده «فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَ مَا خَلْفَهَا وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ» موعظه بودن مسخ باطنی بواسطهٔ نامحسوس بودن مشکل است از طرف دیگر تاریخ بنی‌اسرائیل پُر است از اینگونه جریانها و در «سبت» گذشت روایتیکه صریح در مسخ حقیقی و تغییر شکل آنها بود از اهل سنت نیز روایاتی در این زمینه آمده است. (والله العالم).

در مجمع ذیل آیهٔ اول از ابن عباس نقل شده: خدا برای عقوبت مسخشان کرد، صدای میمون داشتند، سه‌روز باقی ماندند، چیزی نخوردند ننوشیدند و تناسل نکردند سپس خدا هلاکشان کرد، بادی آمد اجسادشان را بدریا افکند ... از مجاهد نقل میکند که آنها مسخ نشدند بلکه آیه مثلی است نظیر «کَمَثَلِ الْحِمٰارِ یَحْمِلُ أَسْفٰاراً» جمعه: ۵. ونیز از وی حکایت شده که: قلوبشان مسخ شد مانند قلوب بوزینگان که امرونهی را قبول نمیکرد.

بعد فرموده: این دو قول مخالف ظاهر آیه است که اکثر مفسّران برآنند بی‌آنکه ضرورتی آنرا ایجاب کند.

* * *

المنار ذیل آیهٔ دوم گوید: مسخ بدنی قول جمهور است و مسخ باطنی قول مجاهد که او گفته: قلوبشان مسخ شد تا بفهم حق توفیق نیافتند، در ذیل آیهٔ اول نیز قول مجاهد و قول جمهور را نقل کرده و قول جمهور را قبول نمیکند و گوید: از کمال انسانیت خارج شده مانند میمون گشتند درجست و خیز و مثل خوک در شهوات. و نیز گوید: قرآن در مسخ حقیقی صریح نیست.

* * *

طبرسی در ذیل آیهٔ سوم فرموده: بقول مفسّران اصحاب سبت بوزینگان واصحاب کفر بمائدهٔ عیسی علیه‌السلام مسخ بخنازیر شدند والبی از ابن عباس نقل کرده: همه از اصحاب سبت‌اند زیرا جوانهایشان بمیمونها و پیرانشان به خنازیر تبدیل شدند.

نگارنده گوید چیزی برای من در این زمینه دستگیر نشد. والعلم عندالله.

قرار: ثبات و محل استقرار. راغب گفته: اصل آن از قُرّ (بروزن قفل) بمعنی سرما است و سرما مقتضی سکون است چنانکه حرارت مقتضی حرکت.

«وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِیَ دٰارُ الْقَرٰارِ» غافر: ۳۹. آخرت خانهٔ ثبات و استقرار است «کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مٰا لَهٰا مِنْ قَرٰارٍ» ابراهیم: ۲۶.

«قَرار» در این دو آیه مصدر است. ودر آیهٔ «جَهَنَّم یَصْلَوْنَها وَبِئْسَ الْقَرارُ» ابراهیم: ۲۹. «ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فی قَرارٍ مَکینٍ» مؤمنون: ۱۳. و نظائر آن بمعنی قرارگاه میباشد.

* * *

«قَرَّتْ عَیْنُهُ» یعنی چشمش آرام گرفت آن کنایه از شادی است در اقرب الموارد گوید: «قَرَّتْ عَیْنُهُ» یعنی چشمش از شادی خنك شده گریه‌اش قطع گردید اشکش خشکید در مفردات آمده «قَرَّتْ عَیْنُهُ تَقَرُّ: سُرَّتْ».

«قُرَّةُ عَیْنٍ» چیزیست که سبب سرور و شادی باشد «وَ قالَتِ امْرَءَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَیْنٍ لی وَ لَكَ» قصص: ۹. زن فرعون گفت: این طفل مایهٔ سرور و روشنی چشم من و تو است.

«رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیّاتِنا قُرَّةَ أَعْیُنٍ» فرقان: ۷۴. خدایا زنان وفرزندان ما را مایهٔ خوشحالی و روشنی چشم ما گردان.

«فَرَجَعْناكَ اِلی اُمِّكَ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَ لاتَحْزَنَ» طه: ۴۰. پس تو رابمادرت برگرداندیم تا شادگردد و محزون نباشد.

* * *

اقرار: بمعنی اثبات شیء است «وَ نُقِرُّ فِی الْاَرْحامِ ما نَشاءُ اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی ...» حج: ۵. آنچه را که میخواهیم تا مدّت معین در ارحام نگاه میداریم، اقرار بتوحید ونبوت و امثال آن برقرار کردن و اظهار ثابت بودن آنهاست. «ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَ اَنْتُمْ تَشْهَدُونَ» بقره: ۸۴. سپس در حالیکه حاضر بودید اقرار کردید و بثابت بودن آن اذعان نمودید.

* * *

استقرار: ثابت شدن «فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی» اعراف: ۱۴۳. اگر در جایش ثابت ماند پس زود مرا خواهی دید.

«مُسْتَقَرّ»: محل قرار گرفتن «وَلَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حینٍ» بقره: ۳۶: برای شما در زمین تامدتی قرارگاه و متاع هست.

قواریر: جمع قاروره بمعنی شیشه است مثل زجاجة. «قالَ اِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَواریرَ» نمل: ۴۴. گفت آن غرفه‌ای است صاف شده از شیشه ها (آیه بند). «وَیُطافُ عَلَیْهِمْ بِآنِیَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَاَکْوابٍ کانَتْ قَواریرا. قَواریرَ مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوها تَقْدیراً» انسان: ۱۵ و ۱۶. در مجمع ازحضرت صادق علیه السلام نقل‌شده: چشم‌درنقرهٔ بهشت نفوذ کند مثل نفوذ آن در شیشه. علی هذا نقرهٔ بهشتی اصلاً نقره است ولی صفت شیشه دارد وباطن آن از ظاهرش دیده میشود یعنی: بر آنها ظرفهاو بطریهائی بگردانندکه شیشه‌هااند ولی شیشه‌هائی از نقره که خودشان و یا خدمه آنها را بطرز مخصوصی اندازه گرفته‌اند.

* * *

اینك چند آیه را بررسی میکنیم:

۱ـ «وَ قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ وَلاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الاُولی» احزاب: ۳۳. آیه خطاب بزنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و دربارهٔ آن از دو جنبه باید صحبت کرد یکی در لفظ «قرن» که چه اعلال دارد دیگری زنان آنحضرت در خانه ها بنشینند یعنی چه؟

اهل مدینه و عاصم آنرا بفتح قاف و دیگران بکسر قاف خوانده‌اند اصل آن از قَرَّ یَقَرُّ و چون جمع مؤنث فعل امر است در اصل «اقررن» بود راء اول حذف و فتحهٔ آن بقاف داده شد و بواسطهٔ حرکهٔ قاف الف حذف گردید مثل «ظَلْنَ» که از ظَلَّ یَظِلُّ و در اصل «اظللن» بود، بعضی ها آنرا از وقر یقر وقار گرفته‌اند یعنی درخانه‌هایتان باوقار باشید ولی دراینصورت «فی بُیُوتِکُنَّ» لازم نبود زیرا وقار در هرجا لازم است.

آیا مراد از آیه آنست که زنان آنحضرت در خانه‌های خویش بنشینند و اصلاً خارج نشوند؟ این که نمیشود زیرا آنها برای حجّ و کارهای عادی میبایست خارج شوند. و آیه فقط از بیرون شدن در زیّ جاهلیّت نهی میکند. و یا مراد آنست که خانه‌دار باشید نه شاغل دربیرون خانه؟

نگارنده احتمال قوی میدهم که

آن کنایه از عدم مداخله در کارهای سیاسی است یعنی شغل خانه داری را انتخاب کنید و در کارهای سیاسی و لشکر کشی مداخله ننمائید. ولذا است که عایشه و زنان دیگر آنحضرت را در زیارت حجّ وغیره چیزی نگفته‌اند ولی در جنگ جمل چون نامهٔ عایشه بزیدبن صوحان رسید که از وی یاری خواسته بود گفت: عایشه مأمور شده که ملازم خانهٔ خویش باشد و ما مأمور شده‌ایم بقتال. او مأموریت خویش را ترك کرده وما رابخانه نشینی امر میکند (تاریخ کامل).

در تاریخ یعقوبی هست: ابن عباس دربصره وارد منزل عایشه شد، عایشه گفت: خطا کردی و بدون اجازه وارد منزل من شدی ابن عباس گفت: ما شریعت را بتو یاد داده‌ایم این خانهٔ تو نیست خانهٔ تو همان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را در آن گذاشت و قرآن امر کرد در آن قرارگیری. آنگاه علی علیه السلام آمد و فرمود: برگرد بخانه‌ایکه رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داده در آن قرار گیری.

بنظر نگارنده این حکم مخصوص زنان آنحضرت و یا لااقلّ نظری بزنان دیگرندارد زیرا زنان آنحضرت بواسطهٔ محبوبیتی که داشتند اگر در کار های سیاسی دخالت میکردند باشتباه افتاده باعث تشنّج و انقلاب میشدند چنانکه درعایشه دیده شدوخون هزاران نفر در جنگ بصره برباد رفت.

۲ـ «وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَفْقَهُونَ» انعام: ۹۸. قرائت مشهور در «مُسْتَقَرٌّ» فتح قاف است گرچه با کسر آن نیز خوانده‌اند نظیر این آیهٔ است «وَما مِنْ دابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَی اللهِ رِزْقُها وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها کُلٌّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ» هود: ۶. «مُسْتَقَرٌّ» بنابرقرائت فتح نمیتواند اسم مفعول باشد زیرا لازم است نه متعدی. پس اسم مکان است.

بنابرقرائت فتح بنظرالمیزان مستقرّ و مستودع در آیهٔ اول هر دو اسم

مکـان‌اند و قرارگاه زمین و محل ودیعهٔ اصلاب و ارحام است یعنی: خدا شما را از نفس واحدی آفریده بعضی از شما در قرارگاه و درزمین هستید و متولد شده‌اید و بعضـی در ودیعه‌گاه ارحام و اصلاب‌اند که‌بعداً بدنیا خواهندآمد در نهج‌البلاغه‌است که درخطبهٔ ۸۸ فرموده: «وَاَحْصٰی... مُسْتَقَرَّهُمْ وَ مُسْتَوْدَعَهُمْ مِنَ الْاَرْحامِ وَ الْاَصْلابِ» یعنی: خدا قرارگاهها و ودیعه‌گاههای آنها را از ارحـام و اصلاب شمرده است ظاهراً ارحـام راجع بمستقرّ است چنانکه‌آمده«ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فی قَرارٍ مَکینٍ» مؤمنون: ۱۳. واصلاب‌راجع بمستودع‌میباشد.

در آیهٔ دوم «مُسْتَقَرَّها» را محل استقرار گفته مثل آب برای ماهی، غلاف برای صدف، وطن و لانه‌برای انسان و غیره و مستودع را محلی دانسته‌کـه درآن واقع شده ولی ترك خواهدکرد مثل پرنده در هوا، مسافر در سفر، جنین در رحم و جـوجه در تخم. یعنی: روزی همه‌درقرارگاه و ودیعه‌گاه بعهدهٔ خداست.

قریش: نام قبیلهٔ بزرگی از عرب که رسول خدا ﷺ از تیرهٔ بنی‌هاشم از همان قبیله است دراقرب‌الموارد گوید: اگر از «قریش» حیّ و تیره اراده شود منصرف باشد و اگر قبیله مـراد باشد بجهت تأنیث و علمیّت غیر منصرف است.

«لِاِیلافِ قُرَیْشٍ. اِیلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتآءِ وَالصَّیْفِ...»قریش: ۱و۲. وبرای‌الفت دادن و محترم‌کردن قریش که الفت دادن آنهـا در مسافرت زمستان و تابستان باشد. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

قرض: نـوعی است از بریدن، قطع‌مکان وگذشتن ازآنرا قطع‌مکان و قرض مکان‌گویند (راغب). «وَاِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ وَهُمْ فی فَجْوَةٍ مِنْهُ» کهف: ۱۷. چون آفتاب غـروب میکرد از آنها بطرف شمال متمایل‌میشد وآنها درکهف‌دروسعت بودند. طبرسی فرمـوده: اصل آن بریدن با دندان است و وام را قرض

گویند که شخص جزئی از مال خود را قطع کرده بدیگری میدهد بنیّت اینکه خودمال یا بدل آنرا بعداً بدهند.

اقراض بمعنی قرض دادن است «اِنْ تُقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً یُضاعِفْهُ لَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ...» تغابن: ۱۷. مادۀ اقراض در قرآن همه‌جا دربارۀ قرض دادن بخدا آمده و همه با وصف «حَسَناً» مقیّد شده است انفاق در راه خدا قرض دادن بخدا خوانده شده که آن از طرف خدا برگردانده خواهد شد و اشاره بحتمی بودن مزد آن است.

قید «حسن» ظاهراً مفید آن است که انفاق از مال پاك و با نیّت پاك و با قصد قربت باشد و بعداً پشیمان نگردد و با منّت و اذیّت بعدی توأم نباشدبنظرم جملۀ «لایُتْبِعُونَ ما اَنْفَقُوا مَنّاً وَلا اَذًی ـ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّٰهِ وَ تَثْبیتاً مِنْ اَنْفُسِهِمْ» بقره: ۲۶۲و۲۶۵. بیان «حَسَن» است.

میشودگفت همۀ اعمال نیك اعمّ از بدنی و مالی قرض‌الحسن‌اند که آنها بخدا تحویل میشوند و خدا در مقابل پاداش خواهد داد آیۀ «اَقیمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّکٰوةَ وَ اَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً وَ ما تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَاللّٰهِ ...» مزّمل: ۲۰. دلیل آن‌است وگرنه ایتاء زکوةداخل در قرض‌الحسن میباشد.

در قرآن مجید قرض بمعنی «وام» متداول بکار نرفته بلکه همه در عمل نیك و یك‌جا در معنی تجاوزاستعمال شده‌که در اول ذکر شد.

قرطاس: صحیفه. چیزیکه در آن مینویسند از هر چه باشد در مفردات گفته: «اَلْقِرْطاسُ: ما یُکْتَبُ فیهِ» در اقرب آمده: «اَلصَّحیفَةُ الَّتی یُکْتَبُ فیها».

«وَلَوْ نَزَّلْنا عَلَیْكَ کِتاباً فی قِرْطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِاَیْدیهِمْ لَقالَ الَّذینَ کَفَرُوا اِنْ هٰذا اِلاّ سِحْرٌ مُبینٌ» انعام: ۷. اگر کتابی در صحیفه و جزوه بتو نازل میکردیم وبا دست آنرا لمس‌میکردند کافران میگفتند این سحر آشکار است.

جمع آن قراطیس است مثل «قُلْ مَنْ اَنْزَلَ الْکِتابَ الَّذی جاءَ بِهِ مُوسیٰ نُوراً وَهُدیً لِلنّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطیسَ تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ کَثیراً ...» انعام: ۹۱. ظاهراً مراد آنست که تورات را جزوه جزوه میکنید آنچه بنفع شما است ظاهر میکنید و آنچه وصف رسول ما در آنست پنهان میدارید.

قرع: کوفتن چیزی برچیزی. (راغب). قارِعَه: زننده و کوبنده «وَ لایَزالُ الَّذینَ کَفَرُوا تُصیبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ اَوْ تَحُلُّ قَریباً مِنْ دارِهِمْ حَتّیٰ یَأْتِیَ وَعْدُ اللهِ اِنَّ اللهَ لایُخْلِفُ الْمیعادَ» رعد: ۳۱.

مراد از قارعه حادثهٔ کوبنده و خردکننده است یعنی پیوسته بر کفّار در اثر اعمالشان واقعهٔ کوبنده میرسد و هلاکشان میکند و یا در کنار ولایتشان نازل میشود و آنها را بوحشت میاندازد در این وضع خواهند بود تا مدتشان سر آید و وعدهٔ خدا انجام پذیرد.

«اَلْقارِعَةُ. مَاالْقارِعَةُ. وَما اَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ» قارعة: ۱و۲و۳.

قیامت از آن قارعه نامیده شده که کوبندهٔ عجیبی است و همه چیز و حتی زمین و کوهها را میکوبد «وَ حُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبالُ فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدَةً» الحاقه: ۱٤.

تأمل کنید در سایر آیات وقوع قیامت در آیهٔ «کَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ» حاقة: ٤. ظاهراً مراد بلائی است که هود و صالح علیهما السلام خبر میدادند و آنها انکار میکردند، بالاخره باد صرصر عاد را و صاعقه ثمود را از بین برد بنابراین قارعه در آیه بمعنی قیامت نیست.

قَرْف: (بروزن فلس) راغب گوید: قَرْف و اِقْتِراف در اصل بمعنی کندن پوست از درخت و کندن پوست روی زخم است وبطور استعاره براکتساب اقتراف گفته‌اند اعمّ از آنکه کار خوب باشد یا بد. «وَ لِیَقْتَرِفُوا ماهُمْ مُقْتَرِفُونَ» انعام: ۱۱۳. و تا کسب کنند از معاصی آنچه کسب میکنند، این آیه دربارهٔ اقتراف گناه است «وَمَنْ

يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً» شورى: ۲۳. این آیه در اکتساب حسنه است و مراد از آن بموجب صدر آیه و روایات ولایت اهل بیت علیهم السلام میباشد.

قَرْن: (بروزن فلس) جمع کردن. «قَرَنَ الْبَعِيرَيْنِ: جَمَعَهُما فِي حَبْلٍ» دو شتررا با یك طناب بست.

اقتران: اجتماع دو چیز یا چیزهاست در یك معنی از معانی، گویند: زید قرین عمرو است در ولادت، در شجاعت، در قدرت و غیره. «أَوْجاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ» زخرف: ۵۳. یا ملائکه با او باهم بیایند.

«سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هٰذا وَ ما كُنّا لَهُ مُقْرِنِينَ» زخرف: ۱۳. اقران بمعنی اطاقه و توانائی است یعنی قرین شدن در توانائی گویند «اقرن الامر: اطاقه» یعنی منزّه است خدائیکه این مرکب را برما مسخّر کرد وگرنه ما برتسخیر آن توانا نبودیم. «وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» ابراهیم: ۴۹. در مفردات و اقرب گفته تقرین برای کثرت و مبالغه است یعنی گناهکاران‌را بینی که بازنجیرها بشدت باهم بسته شده‌اند.

* * *

«أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ» انعام: ۶. راغب گفته: قرن جماعتی را گویندکه در زمان واحد نزدیك بهم زندگی میکنند، جمع آن قرون است «اَلْقَرْنُ: الْقَوْمُ الْمُقْتَرِنُونَ فِي زَمَنٍ واحِدٍ» طبرسی فرموده: قرن مردم هر زمان است و آن از نزدیك بهم بودن در یك زمان متّخذ شده، زجّاج گوید: بنظر من قرن اهل هر زمانی است که در آن پیغمبری یا طبقه‌ای از اهل علم بوده است. در قاموس و اقرب گفته: قرن هر امتی است که هلاك شده واحدی از آنها باقی نمانده است ولی قید هلاك شدن مورد تصدیق قرآن نیست بلکه اعمّ است مثل آیهٔ اول که درباره امّت هلاك شده است و مثل «و أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ» انعام: ۶. که بوجود آمدن مراد است نه هلاك شدن ایضاً

«ثُمَّ اَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ» مؤمنون۴۲. بهرحال مراد از قرن و قرون در قرآن زمان نیست خواه‌صد سال باشد یاکمتر یا بیشتر .

* * *

قرین: رفیق. «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ اِنّی کانَ لی قَرِینٌ» صافات: ۵۱.

«وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ» زخرف: ۳۶.

هر که از یاد خدا اعراض کند شیطانی براو میگماریم که مصاحب اوست ، آیات قرآن صریح‌اند در اینکه هرکه بخدا توّجه کند ملائکه براو نازل شده یاریش میکنند «اِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ اَلاّ تَخافُوا...» فصلت: ۳۰. و آنانکه‌ازخدارو گرداننند شیاطین بسراغشان‌آمده براصرارشان میافزایند مثل آیهٔ ما نحن فیه و «اَلَمْ تَرَاَنّا اَرْسَلْنَا الشَّیاطِینَ عَلَی الْکافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ اَزّاً» مریم: ۸۳. وغیره.

«وَقالَ قَرِینُهُ هٰذا ما لَدَیَّ عَتِیدٌ ـ قالَ قَرِینُهُ رَبَّنا ما اَطْغَیْتُهُ وَلٰکِنْ کانَ فی ضَلالٍ بَعِیدٍ» ق: ۲۳و۲۷. ظاهراً مراد از قرین اول همان رقیب عتید و شهید است که‌در آیات ما قبل‌آمده و ازقرین دوم شیطان مضلّ است‌که در آیهٔ «نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً» و غیره مذکور است .

قارون: مردی است از یهود و از قوم موسی ﷺ «اِنَّ قارُونَ کانَ مِنْ قَوْمِ مُوسٰی فَبَغٰی عَلَیْهِمْ» قصص: ۷۶. بنقل طبرسی‌او پسر خالهٔ موسی بود. چنانکه ازامام صادق ﷺ وعطا وابن عباس نقل‌کرده است .

در بدکاری در ردیف فرعون و هامان بودموسی ﷺ را ساحرخوانده «وَلَقَدْ اَرْسَلْنا مُوسٰی... اِلٰی فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وقارُونَ فَقالُوا ساحِرٌ کَذّابٌ» غافر: ۲۳و۲۴. چنین‌بنظرمیایدکه‌قارون با آنکه از بنی اسرائیل بود در نزد فرعون مقام عالی داشته است در مجمع فرموده هامان وزیر فرعون و قارون خزانه‌دار وی بود، آیهٔ «وَ قارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مُوسٰی بِالْبَیِّناتِ فَاسْتَکْبَرُوا»

عنکبوت:۳۹. نیز مؤیّد آن است. و نیز درمجمع نقل‌کرده: بقولی عامل وکارگزار فرعون بربنی‌اسرائیل‌بود.

قرآن مجید جریان مفصّل او را در سورهٔ قصص آیهٔ ۷۶ تا ۸۲ نقل کرده است چند جمله در جریان او حائز اهمیّت است:

۱ـ او از بنی‌اسرائیل‌بود ولی‌راه تعدّی و تکبّر پیش گرفت «کٰانَ مِنْ قَوْمِ مُوسٰی فَبَغٰی عَلَیْهِمْ» قصص:۷۶.

۲ـ ثروت کلان داشت در مقام‌پند باو میگفتند: هم بخور وهم بخوران و این ثروت خدادادی را مایهٔ‌خود‌ـ پسندی مکن در جواب میگفت: خدا این ثروت را نداده بلکه دراثرلیاقت خودم است «اِنَّمٰا اُوتیتُهُ عَلٰی عِلْمٍ عِنْدی» قصص:۷۸.

۳ـ ثروت خویش را برخ مردم میکشید دلها راکباب میکرد «فَخَرَجَ عَلٰی قَوْمِهِ فی‌زینَتِهِ» قصص:۷۹.

۴ـ قدرت و ثروت خویش رامایهٔ افساد قرار داده بود و از آن سوء استفاده میکرد چنانکه ناصحان بوی میگفتند: «وَ لاٰتَبْغِ الْفَسٰادَ فِی‌الْاَرْضِ اِنَّ اللّٰهَ‌لاٰیُحِبُّ‌الْمُفْسِدینَ» قصص:۷۷.

۵ـ چنین مردی لایق‌آن بودکه از بین برود و ضعف و زبونی خود را در مقابل قدرت خدا بالعیان به‌بیند لذا در یك تکان و زلزله زمین‌دهان گشود او و خانه‌اش را فرو برد، هم خود وهم خانه‌اش در آن چاه ویل ناپدید شدند «فَخَسَفْنٰا بِهِ وَ بِدٰارِهِ الْاَرْضَ ...» قصص:۸۱.

* * *

در تورات فعلی سفر اعداد باب ۱۶ ببعد و در قاموس کتاب مقدس زیر لفظ «قورح» نقل شده که اوکار کهانت در پیش گرفت و با چند نفر که ۲۵۰ نفر را با خود همدست‌کرده بودند برموسی و هارون شوریدند، وگفتند: شما دوبرادو بظلم وتحمیل برمردم ریاست یافته‌اید، موسی‌بخدا استغاثه‌کرد زمین شکافته شد قورح‌و دیگر سران شورشیان در آن ناپدید شدند وآتشی از جانب خدا آمد و آن ۲۵۰ نفر را خاکسترکرد، شاید

قورح همان قارون باشد که در تورات حکایت او بنحو دیگر نقل شده ولی اعتماد ما بنقل قرآن است .

* * *

قرآن از ذکر محل وقوع حادثه ساکت است که آیا در مصر اتفاق افتاده یا در صحرای سینا ولی از روایات و تفاسیر و تورات برمیآید که در صحرای سینا بوده ، علی هذا قارون روی حساب قومیّت با بنی‌اسرائیل از مصر خارج شده و وارد سینا گشته است .

ازطرف دیگر بنی‌اسرائیل درسینا بصورت بیابان گرد زندگی میکردند و وسیله‌ای برای کسب آنهمه ثروت درآنجا فراهم نبود که فرموده «وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ» قصص: ۷۶. وآنگهی بنی‌اسرائیل ظاهراً آنوقت درسینا خیمه‌ها وچادرها زده بودند و خیمهٔ اجتماع مجلس شوری و قضاوت و غیرهٔ آنان بود ولی لفظ «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ» نشان میدهد که قارون کاخ مجللی داشته است لذا نگارنده احتمال میدهم که قضیّه در مصر اتفاق افتاده باشد.

جریان زکوة خواستن از او و تفتین زن بدکار از جانب او برعلیه موسی ﷺ اگر یقین بوده باشد در مصر نیز ممکن بود. والله العالم.

ذوالقرنین: ظاهراً قرن در این کلمه بمعنی شاخ است ، ذوالقرنین یعنی صاحب دو شاخ .

برای این شخص در قرآن قصهٔ مفصّلی است که در سورهٔ کهف از آیهٔ ۸۳ تا ۹۶ نقل شده است بدین بیان: خدا باو در زمین قدرت و حکومت داد و همهٔ وسائل حکمرانی‌را برایش فراهم آورد، او در سفری که بطرف مغرب کرد بجائی رسید که خورشید در محلّیکه آب تیره رنگ داشت غروب میکرد، درآنجا قومی یافت، خدا باو گفت: ای ذوالقرنین میتوانی آنها را عذاب کنی یا نیکو رفتار نمائی . گفت ستمگران این قوم را کیفر خواهم داد و چون بسوی پروردگارشان برگشتند عذابی شدید

دامنگیر آنهاست وآنانکه اهل ایمان و رفتار نیکو هستند برای آنهاپاداش نکوئی هست ما نیز با آنها سهل خواهیم گرفت .

سپس ذوالقرنین با وسائلیکه در اختیارداشت سفری بسوی مشرق کرد و بقومی رسید که در مقابل آفتاب حجابی وپوششی نداشتند (مردمبدوی بودند خانه و لباسی نداشتند تا از آفتاب مستور باشند) و ما بآنچه در نزد ذوالقرنین ازعدّه و تجهیزات بود دانا بودیم .

ذوالقرنین پس ازآن سفر دیگری آغاز کرد و با وسائل خود براه افتاد تا میان دوکوه (یا دو دیوار عظیم) رسید درآنجا قومی یافت که بسیار ساده و بدوی بودند و گوئی زبان نمیفهمیدند ، آنقوم گفتند : ای ذوالقرنین قوم یأجوج و مأجوج در زمین افساد میکنند برتو مزدی بدهیم تا میان ما و آنها سدّی بناکنی ، گفت آنچه خدا بمن تمکّن داده از مزد شما بهتر است به نیروی بازو بمن کمك کنید تا میان شما و آنها سدّی بسازم .

آنوقت گفت : تکّه های آهن بیاورید شکاف دوکوه را تکه های آهن چید تا مسدود شد سپس گفت آنقدر بآنها دمیدند تاگداخته شدند و گفت : درآن مس ریختند مسهاذوب شده بصورت ملاط آهن ها را بهم چسبانید و سدّ تکمیل شد قوم یأجوج و مأجوج بدین وسیله مهار شدندزیرا نه قادر بودندآنرا سوراخ کنند و نه میتوانستند ازآن بگذرند، ذوالقرنین گفت: این رحتمی است ازپروردگار من و چون وعدهٔ خداآیدآنرا خورد کند و وعدهٔ خدا حتمی است . این بود قصهٔ ذوالقرنین در قرآن اینك نکاتی ازاین قصّه:

۱ـ نقل این قضیّه در قرآن مجید بواسطهٔسؤال بوده است «وَیَسْئَلُونَكَ عَن ذِی‌الْقَرْنَیْنِ...» کهف: ۸۳. بقولی یهود ازآنحضرت پرسیده‌اندو بقولی باشارهٔ یهود بعضی از قریش آنرا خواسته‌اند.

۲ـ او درسفر غرب بجائی رسیده

که در نظر بیننده آفتاب در آبی تیره رنگ غروب میکرده است چنانکه تفصیل آنرا در «حماء» نوشته‌ایم. و در همان سفر ظاهراً با قومی جنگیده و غالب شده است و ستمکاران را کیفر و نیکوکاران را پاداش داده‌است. «اَمّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ... وَ اَمّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً... سَنَقُولُ لَهُ مِنْ اَمْرِنا یُسْراً» کهف: ۸۷و۸۸.

۳ـ او یا پیغمبر بوده و یا پیغمبری در لشکریانش وجود داشته زیرا خدا فرماید: «قُلْنا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ اِمّا اَنْ تُعَذِّبَ وَ اِمّا اَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً» کهف: ۸٦. ظهور این سخن در وحی آسمانی است و شاید حکم دینی را میدانسته لذا با «قُلْنا» تعبیر آمده.

٤ـ در سفر مشرق بقومی که تقریباً بحال توحّش زندگی میکردند رسیده است ولی برای چه بآنجا سفر کرده و با آنها چه معامله نموده است در قرآن ذکری نیست.

۵ـ در سفر اخیر بمحلّی رسیده که اهل آنجا از قومی چپاولگر در اذّیت بوده‌اند، محل سکونت چپاولگران در پشت کوهها بوده و از شکاف میان دو کوه گذشته و بآنها حمله‌ور میشده‌اند و تاراجگران نام یأجوج و مأجوج داشته‌اند، چون یگانه راه حملهٔ آنها شکاف کوه بوده و از جوانب دیگر راه عبور نداشته‌اند لذا از ذوالقرنین تقاضا کرده‌اند آن شکاف را مسدود کند تا از شرّ آنها در امان باشند.

٦ـ سدّ میان شکافی است که با تکمیل آن دو کوه بهم برآمده و متصّل شده‌اند و مصالح ساختمانی آن عبارت بود از تکّه‌های آهن که رویهم چیده شده و سپس با مس مذاب بهم وصل شده است.

۷ـ سدّ از حملهٔ یأجوج و مأجوج جلوگیری کرد زیرا قدرت سوراخ کردن آنرا نداشتند و نیز نتوانستند از

آن بگذرند .

* * *

این سدّ در کجای دنیا بود ؟ پادشاهی که دو شاخ داشته باشد کدام است و یعنی چه ؟ یأجوج و مأجوج چرا نتوانسته‌اند ازجای‌دیگر بگذرند؟ وآن قوم کدام‌اند ؟

آنچه درجواب این سؤالات گفته شده بسیار مختلف وگیج کننده است و قرآن مجید نظری بآنها نداشته وگرنه بیان میکرد در اینجا فقط بدو جواب اشاره میکنم :

۱ـ بنظر یا عقیدهٔ بعضی سدّ ذوالقرنین همان دیوار معروف و تاریخی چین است ناگفته نماند : دیوار چین بین سالهای ۲۰۴ تا ۲۲۰ قبل‌از میلاد یعنی در مدت بیست‌سال بفرمان «چین شی هوانك» امپراطور بزرگ چین‌ساخته شد، این دیوارکه از سنگ و آجر بنا شده ۶۶۶ فرسخ یعنی‌درحدود چهار هزارکیلومترطول دارد و از محلی بنام «چان‌هایکوان» آغاز شده و در مرزهای تبّت پایان مییابد .

بلندی این دیوار هفت متر ونیم و پهنای‌آن درهمین حدوداست‌بطوریکه برروی‌این‌پهنا شش نفر سوارمیتوانند پهلو بپهلو اسب تازی کنند . دیوار چین در سرراه خود از دره‌ها و کوههای فراوانی میگذرد و شامل نواحی پستتر از دریا تا ارتفاعات چهارهزار متری میباشد .

دیوار مزبور توانست تا مدت سیزده قرن جلو تاخت و تاز اقوام وحشی را که میخواستند وارد چین شوند بگیرد ولی سرانجام در قرن۱۳ میلادی چنگیزخان از این دیوار گذشته‌وبرسرزمین پهناور چین دست یافت .

ناگفته نماند: این دیوار نمیتواند سدّ ذوالقرنین‌باشد زیراآن سدّمیان دوکوه بوده و از آهن و مس ساخته

شده بود و این صفات در دیوارچین یافته نیست .

۲ـ ابوالکلام آزاد دانشمند والامقام و مسلمان هندی دربارهٔ ذوالقرنین کتاب مستقلی نگاشته و او را کوروش کبیر پادشاه هخامنشی دانسته است اینك بطور اختصار بآن اشاره میشود:

*** حملهٔ کوروش و فتح لیدیا ***

کوروش پس از آنکه برتخت نشست با پادشاه لیدی که کرزوس نام بود روبرو گردید مورّخین یونان عموماً عقیده دارند که برای اول بار کرزوس دست بدشمنی زد و کوروش را مجبور به توّسل بشمشیر نمود کوروش در این جنگ پیروز شد، لیدی در آسیای صغیر موسوم بآناطولی (ترکیهٔ امروز) قرارداشت، حکومت لیدی دست نشاندهٔ یونان بود، کوروش بامغلوبین طوری بابزرگواری رفتار نمود که مردم احساس نمیکردند که آتش جنگی بخانهٔ آنها کشیده شده است .

بنظر ابوالکلام این سفر که کوروش بغرب ایران کرده همان است که در آیات «فَاتْبَعَ سَبَباً. حَتّٰی إِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ.. » نقل شده است آیات ۸۵ کهف تا ۸۸ و رجوع شود به «حماء» .

حمله بمشرق

حملهٔ دوم کوروش متوجه مشرق شد قبائل وحشی و عقب ماندهٔ «کیدروسیا» و «باکتریا» که در نواحی مشرق سکونت داشتند سر بشورش برداشته بودند کوروش برای خواباندن فتنه بآنجا لشکر کشید مراد از سرزمین کیدروسیا مکران و بلوچستان فعلی و «باکتریا» همان بلخ است و آیات «ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً. حَتّٰی إِذٰا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَطْلُعُ عَلیٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهٰا سِتْراً...» راجع باین مسافرت و حمله است .

حمله بشمال

حملهٔ سوم کوروش بطرف شمال

ایران صورت گرفته که برای اصلاح امر «ماد» لشکرکشی کرده است سرزمین «ماد» در شمال پارس قرار داشت و حدود آن بکوههای شمال که متصّل بدریای خزر و دریای سیاه میشوند میرسید ، این نواحی بعدها به قفقاز و باصطلاح پارسیان « کوه قاف » موسوم گشت .

کوهستان قفقاز فعلی دراین سلسله کوهها وجود دارد ، در این حمله کوروش به نزدیك رودی رسید ودر کنار آن اردو زد، اقوام این منطقه ازدست قومی بنام «یأجوج ومأجوج» بکوروش شکایت کردند او دستور داد سدّی آهنین درمحلیکه غارتگران از آن میگذشتند ساختند وبدین وسیله از تاخت و تاز آنها جلوگیری شد .

اگر بنقشه نگاه کنیم : آسیای غربی پائین دریای خزر وجود دارد ودریای سیاه بالای آن است و کوههای قفقاز نیز بین دو دریا در حکم یك دیوار طبیعی مرتفعی است این کوهها که صدها میل طول دارند مانع بزرگی از رخنه کردن باین طرف و آن طرف آن کوههاست تنها یك تنگه در میان آنها قراردارد که محل عبور اقوام یأجوج و مأجوج بود، کوروش با سدّ آهنین آن تنگه را مسدود نمودکه غارتگران « فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً » کهف :۹۷.

این سدّ در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه بنا شده و در تنگهٔ میان سلسله کوههای قفقاز است این راه را امروز تنگهٔ « داریال » میخوانند و در ناحیهٔ « ولادی کیوکز » و تفلیس واقع شده. هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست در سدّ ذوالقرنین گفته میشود که آهن زیاد بکار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است: معبر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سدّ نیزکه آهن زیادی در آن دیده میشود در همین

دره وجود دارد .

یاجوج وماجوج

همان اقوامی است که در اروپا آنها را «میگر» و در آسیا « تاتار » نامیده‌اند معلوم شده که در حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد یك دسته از آنان در سواحل دریای سیاه‌پراکنده شده و هنگام پائین آمدن از دامنهٔ کوههای قفقازآسیای غربی راموردِ هجوم قرار دادند این نقطه در آنروز مغولستان نامیده میشد قبائل کوچ نشین آن « منغول » یا مغول نامیده میشدند بنا بمنابع چینی اصل کلمهٔ منغول « منکوك » یا « منچوك » بوده است و این با کلمهٔ عبری مأجوج بسیار نزدیك است .

ذوالقرنین

لقب ذوالقرنین (صاحب‌دوشاخ) متّخذ از خواب دانیال پیغمبر است که درخواب دید قوچی درکنار رود ایستاده و دوشاخ بلند دارد این دو شاخ یکی بطرف جلو و یکی پشت اوخم شده بود و با دو شاخ خود شرق و غرب را شخم میکرد و هیچ حیوانی در برابر او مقاومت نمیکرد در همین حال می‌بیندکه یك‌بزکوهی از طرف مغرب در حالیکه زمین را با شاخ خود میکند پیش آمد ومیان پیشانی این بُز یك شاخ بزرگ و عجیب پیدا بودکم کم بزکوهی بقوچ نزدیك شد و براو تاخت در این‌حمله دو شاخ قوچ بشکست و از مقاومت عاجز ماند .

فرشته‌ای بدانیال نازل شده و خواب‌را بکوروش‌و اسکندرمقدونی تعبیرکردقوچ دوشاخ‌کوروش‌پادشاه پارس و ماد و بزکوهی اسکندربود که دولت و دودمان هخامنشی را برانداخت .

مجسمهٔ کوروش

مجسمهٔ سنگی کوروش که در نزدیکیهای استخر پایتخت قدیم‌ایران در حدود پنجاه میلی‌سواحل‌رودخانهٔ

«مرغاب» نصب شده‌بود چون بوسیلهٔ خاورشناسان خطوط میخی آن‌خوانده شد این‌مطلب را روشنتر نمودمجسمه بقامت بشر عادی است دو بال دارد مثل بالهای عقاب و در روی سر او دوشاخ بصورت شاخ قوچ که ازیك ریشه روئیده و بدوشاخ یکی‌روبجلو و دیگری پشت آن رو بعقب است ، مجسمه‌ثابت‌میکند که‌تصوّر ذوالقرنین از خواب دانیال پیدا شده و مجسمه ساز ازآن خواب پیروی کرده‌وچون کوروش بابل را فتح و یهود را از اسارت‌نجات‌دادخواب‌دانیال مشهور شد رجوع شود بکتاب ابوالکلام .

پایان جلد پنجم